

نگاهی تازه به «خشونت، زنان و اسلام»^۱

نادره افشاری

پیش‌گفتار

در این بررسی بنا ندارم به حقانیت و یا عدم حقانیت دین، مکتب، آئین یا مذهبی بپردازم؛ حتی بنا ندارم مواضع عقیدتی این باورها را بشکافم؛ چرا که به هر حال «لابد» در هر کدام این اندیشه‌ها رگه‌هایی از «حقیقت» یافت می‌شده که توانسته است عده‌ای را به دنبال خود [گاه حتی تا سرحد فداکاری و جانبازی] بکشاند؛ بلکه می‌خواهم شیوه‌ی رفتار متولیان اسلام را، از همان اوان اعلام موجودیت این مکتب با دیگران [زنان] و دگراندیشان باز کنم.

بررسی این نمونه‌های تاریخی از این زاویه اهمیت دارد که زمینه‌های نظری رفتار اسلام‌گرایان امروز ایران را هم به نمایش می‌گذارد؛ در واقع نشان می‌دهد که ایشان از چه منبعی تغذیه می‌شوند که چنین بی‌پروا به حذف و نفی زنان و دگراندیشان می‌پردازند؛ یا مثلاً زن بودن و دگراندیشی چگونه می‌تواند پایه‌های قدرت و ثروت ایشان را به لرزه درآورد، و در نهایت تحدید و تهدیدی جدی برای این متولیان یکه‌شناس [موحد] تلقی شود؛ قدرت و ثروتی که با تکیه بر خشونت و جهل و استفاده از باورهای مذهبی ملتها جمع‌آوری شده است.

در تاریخ تمام مذاهب، تنها دین اسلام است که با شمشیر و حذف دگراندیشان، و با شیوه‌های گوناگون «تجاوز» به حقوق دیگران، کشورهای متمدن پیرامونش را تصرف کرده و مردم فرهنگساز آن را به زیر مهمیز خشونتش کشانده است. هیچ دین و آئینی «چه توحیدی و چه اساطیری» در تمام طول تاریخ بشر نبوده است که چنین دست‌بازی در کشتار دگراندیشان [کافران، مشرکان، یهودیان، مسیحیان، زرتشتیان،

^۱ - این کتاب همراه با اسناد و نوشته‌های تازه‌ای بار دیگر منتشر میشود.

بودائیان، بابیان، بهائیان و دیگر دگراندیشان] و «زنان» داشته، این چنین بر ملت‌های دیگر [حتی همان اعراب بدوی] دست «تصرف» باز کند؛ فاجعه‌ی کشتار تاریخی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ این تصویر را تکمیل‌تر می‌کند.

کوشیده‌ام این نمونه‌های تاریخی را بیشتر در رابطه با ایران بیاورم تا مستند بودن ادعایم را در رابطه با حاکمان فعلی ایران به اثبات برسانم. از نظر قوانین شناخته شده و جهانی حقوق بشر هیچ نژاد، عقیده، ملیت، جنسیت و قومیتی بر دیگر این انواع برتری ندارد؛ چرا که در هزاره‌ی سوم، داستان تفکیک بین انسان‌ها به سر رسیده است، و وقت آن است که در ایران نیز تعریف تازه‌ای از موضوع جنسیت، انسان و باورهایش داد. البته می‌شود به نژاد پرستان، مردسالاران و عقیده پرستان هم در رابطه با کشتارهایی که در تمام طول تاریخ زیر پرچم اعتقاداتشان کرده‌اند، پرداخت؛ اما گستردگی این تاریخ، ما را از پرداختن به زمینه‌ی مشخصی که در ایران امروز درگیر آنیم، باز می‌دارد. اگر عمری بود و امکانات، منابع و اسناد بهتری در دسترس بود، شاید بعدها به گستره‌ی این موضوع هم در کلیت تاریخ کشور پرداختم.

لازم به تاکید است که رابطه‌ی دو موضوع خشونت و غنیمت [تجاوز] در تفسیرهای مذهبی، قابل تفکیک از هم نیستند و خشونت، اساساً ظرفی است که برای به زیر سلطه کشیدن مردم و در نهایت چپاول ایشان پرداخته شده است؛ به همین دلیل هم منطقی‌تر است که به ظرف و مظلوف؛ یعنی خشونت و شیوه‌ی نگرش متولیان این دین به پدیده‌ی غنیمت [یا تجاوز] جدی‌تر پرداخت.

بد نیست در اینجا تاکید کنم که در کتاب‌های مستند و موثق تاریخ اسلام، آنقدر سند و مدرک در زمینه‌ی خشونت وجود دارد که گاه انسان درمی‌ماند که کدام یک را زمینه‌ی بحث و بررسی قرار دهد؛ در عین این که اسنادی هم که در اختیار ما خارج کشوریان است، بخش بسیار بسیار کوچکی از مآخذ و منابع اسلامی موثق و مستند است. شاید اگر این امکان وجود می‌داشت که از اسناد کتابخانه‌های دانشگاه‌ها، مرکز اسناد رسمی، کتابخانه‌ی مرکزی و دیگر مجموعه‌های تاریخی استفاده شود، این گونه کتاب‌ها ارزش تاریخی بیشتری می‌یافتند؛ با این همه باید گفت که در خانه اگر کس است، همین حرف هم بس است!

نادره افشاری - زمستان ۲۰۰۱ - ۱۳۸۰
بازنگری آذرماه ۱۳۸۹ / دسامبر ۲۰۱۰ میلادی

یادداشت اول

جزمیت و دگماتیسم جاری در متن مذاهب «الهی» حتی برخی مکاتب غیر الهی، بخصوص در دین اسلام و مذهب شیعه، رفتاری را می‌طلبد که این روزها به آن خشونت، عدم تحمل دگراندیشان، فاناتیسم، فاندانمناطیسیم، دیکتاتوری مذهبی، استبداد دینی یا واژه‌های دیگری از این دست می‌گویند. این حرف چندان تازه نیست که تمام کسانی که دستی در تاریخ و بخصوص تاریخ ادیان دارند، باید بکوشند دین را از يك مقوله‌ی متافیزیکی به درون نشست‌ها و بحث‌های روزانه، حتی ژورنالیستی کشانده، همان کاری را بکنند که کسانی نظیر علی شریعتی، سید محمود طالقانی و دیگر هم طیفان ایشان کرده‌اند؛ اما این بار نه برای توجیه و تقدیس این دین [که به نوعی به يك دین متروک تبدیل شده بود] هم چنین نه برای این که آن مفاهیم کهنه و قدیمی را در زوروق‌های امروزی پسند باب دل خودشان و هوادارانشان بسته بندی کنند، تا از مرگ محتوم این عقیده، همراه با معتقدین نسل پیشینش جلوگیری کنند؛ بلکه به این منظور که این دین را [بدون نگرانی از هر گونه انگ و بنگی] از تمام زوایا به میدان‌های جدی بحث و کنکاش کشانده، دلایل تقدیس، هم چنین کهنگی و غیرقابل استفاده بودن آن را در دایره‌ی حکومتی، در هزاره‌ی سوم به نمایش بگذارند.

استفاده از شیوه‌ی کار متولیان این دین در یکی/دو دهه‌ی پیش از به قدرت رسیدن حکومت اسلامی در ایران، به نوعی واکنشی است در رابطه با آن شیوه توجیه کردن‌ها و در زوروق پیچیدن‌های آن مفاهیم کهنه و از مد افتاده!

این را هم باید در نظر داشت که هدف از این‌گونه کاوش‌ها، بررسی این مذهب در شکل حکومتی آن است و نه دستکاری در باورهای مردمی که شیعه و مسلمان متولد می‌شوند. این گونه دوستداران و باورمندان به این دین و مذهب [و هر دین و مذهب دیگری] حق دارند همچنان به باورهای قدیمی‌شان پای بند باشند؛ مرا با ایشان کاری نیست؛ اما آن‌جا که این دین و این مذهب، هیئت حکومت و تعیین تکلیف برای

ملت می‌پوشد، باید چهره‌ی واقعی [و نه تصویر پیچیده در هاله‌هایی از تقدس و متافیزیک] آن را به نقد و بررسی نشست.

آنچه از این بررسی‌ها نصیب چنین مسلمانانی می‌شود، در خوش‌بینانه‌ترین نگاه، شناختن پدیده‌ای است که به آن مومند و در شق منفی‌اش، واکنشی عصبی است برای حذف و نفی این‌گونه زیر ذره‌بین گذاشتن‌ها، کنکاش‌ها و بررسی‌ها. اما تاریخ اروپا، سیر رفرمیسم، و بعدها هم رنسانس نشان داد که برداشتن «حجاب تقدس» و نشان دادن چهره‌ی واقعی دین در حکومت [مسیحیت] از میزان و تعداد مسیحیان و باورمندان به این دین نکاسته؛ حتی هاله‌ی تقدس آن را هم چندان زخمی نکرده است؛ بلکه تنها توانسته است چهره‌ی راستین دین حکومتی را به نمایش گذاشته، نشان بدهد که این‌گونه باورها در نهایت می‌توانند در باورخانه‌های فردی متدینین محفوظ بمانند؛ در عین حال هم از دخالت در حکومت و سرنوشت اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مردم کنار گذاشته شوند؛ چرا که دین [هر دین و مذهب و هر ایدئولوژی] در حکومت، به این دلیل که تنها خودش را مطلق و برحق می‌داند، نمی‌تواند با پدیده‌ای به نام دگراندیشان، رفتاری انسانی و مداراگرانه داشته باشد.

اساساً مفاهیمی که پس از انقلاب کبیر فرانسه از سوی روشنفکرانی نظیر ولتر، منتسکیو و دیگر روشنگران عصر فروغ در اروپا طرح شدند، به نوعی مبارزه‌ای بودند در برابر یکسان‌سازی و یک دست‌سازی مردمی که در یک محدوده‌ی جغرافیایی، تحت سلطه‌ی دین حکومتی، به اجبار از تمام حقوق انسانی و مدنی‌شان، زیر لوای دین و ایدئولوژی دینی محروم شده بودند؛ تبیین شیوه‌های یک‌سان‌سازی و یک دست‌سازی انسان‌ها، زیر لوای دین اسلام و مذهب شیعه هم کاری است که اگر به آن پرداخته نشود، امکان هرگونه تحولی را در نگاه و نگرش انسان ایرانی مسلمان می‌سوزاند.

برای رسیدن به شرایطی که ایرانی‌ها هم بتوانند [بدون هیچ‌گونه نگرانی] در کنار هم زندگی شاد، آزاد، مرفه، بی‌هراس و امنی داشته باشند، باید به طور زیربنایی مکتبی را شناخت که این امکان را در اختیار متولیان‌ش می‌گذارد تا مبارزه‌ی انسان‌ها را برای سعادت و بهزیستی، به رفتارهای خشونت‌آمیز بر علیه زنان، جنگ‌های فرقه‌ای، و حذف و نفی دگراندیشان و به بازی‌های خودی و غیرخودی تقلیل دهند.

برای دست یافتن به شرایطی که مردم ایران هم بتوانند بدون هیچ‌گونه نگرانی در امنیت مدنی، اعتقادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی زندگی کنند، و با آسودگی خیال و بی‌هراس از هر «تکفیر و

تفسیقی» به بالا بردن سطح کیفی و کمی زندگی‌شان بپردازند، باید موانع اعتقادی و حکومتی این تغییر را شناخت؛ بعد هم با شناختن پدیده ای که می‌کوشد در هزاره ی سوم هم، با اتکا به همان قوانین ۱۴۰۰ سال پیش، هرگونه امکانی را برای دست یافتن به آزادی، تمدن، ترقی، شادی، علم، هنر و رفاه سوزانده؛ در همین راستا هم با کشتار، مرگ، جنگ، نوحه، روضه، جنازه کشی، عزاداری، شهیدسازی، شهیدبازی، تعزیه و تهییج احساسات مذهبی مردم، ایشان را در بی‌خبری کامل نگه دارد، و عمر و وقت ایشان را هرز بدهد [تا امکان تجاوز و چپاول برایش آسان‌تر شود] باید بتوان این پدیده را در جنبه ی تئوریک، هم زمان هم در پهنه ی پراتیک آن شناخت؛ تا پایه هایی که چنین رفتاری بر روی آن بنا شده، شناخته شود؛ از این راه از دخالت در زندگی جمعی مردم [یا حکومت] باز داشته شود.

دیگر باید دورانی که تمامی هم و غم ملت، صرف چگونگی رفتار با زنان و با دگراندیشان می‌شود، به تاریخ سپرده شود. مردم ایران باید به جای پرداختن به این شیوه های کهنه و مادون قرون وسطایی [بی‌هراس از همین دنیای «دنی» پر از شکنجه و عذاب و مکر متولیان دین] هم چنین بی‌واهمه از جهانی دیگر، پر از شکنجه گرانی نظیر متولیان امروزین حکومت کهریزکی اسلامی، به تلاش برای بهبود زندگی و بالا بردن سطح کیفی زندگی، هم چنین بیداری و آگاهی‌شان بپردازند.

دگراندیشانی هم که در این پهنه ی گسترده زندگی می‌کنند، باید بتوانند بی‌هراس از هرگونه دست بردی به جان و مال و حیثیتشان [که زیر یوغ چنین متولیانی مرتباً به تاراج می‌رود] به زیبایی، دوستی، همزیستی مسالمت آمیز و تحمل یک دیگر دلگرم باشند؛ تا بتوانند دست در دست هم، ایران بلا زده را از این دور تسلسل وحشتناک مرگ، حذف، هراس، سانسور، عدم امنیت، زندان، جنگ، بیکاری، فساد و فحشایی که کارنامه ی مشخص این نظام کهریزکی اسلامی، و راندمان ناگزیر این شیوه ی حکومتی است، رهانیده، به ایرانی ببندیشند که شهروندانش [فارغ از هرگونه باور و اندیشه ای] دوش به دوش هم، برای ارتقای کیفی سطح زندگی خود و فرهنگ و خرد جمعی کشورشان بکوشند؛ و این، همان چیزی است که من، به عنوان یکی ایرانی انتظارش را می‌کشم.

یکی از کسانی که در کشاندن ایران ما به این چرخه ی نابودکننده، سهم بسزایی داشته است، مهدی بازرگان است.

جزوه ی درون سازمانی شناخت [سازمان مجاهدین خلق] که شامل بخش های متدولوژی، تکامل و راه انبیاء بود، تلاش می‌کرد تا

ایدئولوژی مذهبی را منطبق بر اصول علمی جامعه‌شناسی و تحلیل تاریخ نشان دهد و به مذهب، لباس منطق بپوشاند. این جزوه که سنگین‌ترین اثر ایدئولوژیکی سازمان [مجاهدین] بود، ادامه‌ی همان کاری بود که قبلاً مهندس بازرگان و تا حدی آیت‌الله طالقانی، پیش از آن شروع کرده بودند. مهدی بازرگان، در پی آن بود تا همه‌ی اصول اعتقادی و دستورات فقهی را که وی به آن‌ها عقیده داشت، سوار بر منطق علمی به قشرهای «روشنفکر» [کذا] جامعه بقبولاند؛ برای این کار، وی اصول علمی و دستاوردهای دانشمندان روز را در زمینه‌های زیست‌شناسی، فیزیک و ترمودینامیک به کار می‌گرفت، تا حقانیت اعتقادات خویش [اسلام] را ثابت کند؛ ضمن این که بازرگان در مبارزه‌ی پی‌گیرش با رژیم شاه، الهام بخش قشر جوان و «روشنفکر» [کذا] جامعه‌ی ما بود [و این موفقیتی برای وی به شمار می‌آمد] اما «رنسانس» [کذا] علمی/مذهبی او چندان موفقیت‌آمیز نبود.

توجیه و اثبات حقانیت مسأله‌ی «طهارت» در فقه شیعه، از طریق تشبیه به دستاوردهای میکروشناسی روز، گرچه ظاهراً به معنقدان به آن مسائل دلگرمی می‌داد؛ اما هرگز نمی‌توانست وسیله‌ی اثبات حقانیت دین و خداشناسی باشد. تطابق مسائل فقهی با اصول علمی، اگر در جایی خوانایی داشت، در جاهای بسیار دیگری سوال برانگیز بود. آیت‌الله طالقانی و دکتر یدالله سبحانی هم در چنین زمینه‌ای تلاش می‌کردند. آن‌ها می‌کوشیدند تا با تفسیر آیات قرآن به سبکی جدید، دیدگاه قرآن‌پیرامون آفرینش انسان و جهان را با دستاوردهای علوم جدید تطبیق دهند و بدین وسیله پایه‌های اعتقاد به قرآن را در بین قشر تحصیل‌کرده تقویت نمایند.^۲

در پایان قرون وسطی و آغاز عصر جدید، در نتیجه‌ی تغییرات شرایط اقتصادی، افکار و اندیشه‌های علمی و فلسفی در بین صاحب‌نظران غرب راه یافت. در فاصله‌ی بین قرن سوم تا دهم و یازدهم میلادی، اروپا بدترین دوران تاریخی خود را طی می‌کرد. حمله‌ی مداوم بربرها، جنگ‌های دائمی فئودال‌ها، و آشفته‌گی وضع اقتصادی و اجتماعی به مردم مجال تفکر نمی‌داد. در این دوره، علم و معرفت در انحصار کلیسا بود. مبلغین مذهب مسیح با بی‌رحمی شدیدی کلیه‌ی مظاهر و آثار فرهنگی و تمدن بشری را محکوم به وقفه و رکود کرده بودند. هر نوع

^۲ - بر فراز خلیج، خاطرات محسن نجات حسینی، عضو سابق سازمان مجاهدین خلق [۱۳۴۶ تا ۱۳۵۴] چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۷۹، ص ۴۱۶

فکر انتقادی و پژوهشی، به فرمان کشیشان در آستانه ی خدا به وضع دلخراشی قربانی می‌شد. «ایمان بر علم مقدم شمرده می‌شد»... سال‌های وحشتزای انکیزیسیون و کشتارها و کتابسوزی‌های بسیار سپری شد.^۳

چرا که از دیر باز تاکنون، برای اداره ی امور اجتماع دو نظریه و دو طرز فکر وجود داشته است؛ عده ای معتقدند که «فرمان اولوالامر» را باید به کار بست و جمعی دیگر می‌گویند که به جای اطاعت از دستور فرد واحد، بهتر آن است که راه بحث و تحقیق را در پیش گیریم، تا ببینیم [که] حرف حق و طریق صواب کدام است و از آن پیروی کنیم.

مرتجعین، در هر دوره و زمانی، پیرو «فرمان اولوالامر» بودند و می‌کوشیدند تا در پرتو قدرت «فرد واحدی» مقاصد خود را اجراء کنند و از ماجرای «چون و چرا» و بحث و انتقاد برکنار بمانند.

برخلاف این دسته، عقلا و خیراندیشان، طرفدار بحث و گفت‌وگو بوده و هستند و معتقدند که نظریه و عقیده ای که محصول مطالعه و تحقیق است، بر فکر فرد واحد، رجحان و برتری دارد.^۴

در این راستا و در همین زمینه، این کتاب، روی محور مشخص تئوری خشونت یا «خشونت تئوریزه شده» تنظیم شده است. از سویی نگاهی گذرا هم به «خشونت سیستماتیک» اعمال شده بر «زنان» می‌اندازم تا وجه دیگری از این انواع خشونت‌ها را نشان داده باشم.

لازم به تاکید است که بحث‌هایی از این دست، کاری در حیطه ی تاریخ نگاری نیست؛ بلکه به نوعی تفسیری از وقایع تاریخی نگاشته شده در تاریخ يك ملت است. چنین تفسیرهایی در شرایط ویژه ی زمانی خاص تاریخ کشوری ضرورت می‌یابد. در همین راستا نسل‌های دیگر هم، بنا بر شرایط ویژه ای که در آن قرار می‌گیرند، وقایع دیگری از تاریخ کشور را به تفسیر می‌کشند؛ هر چند که مناسفانه این اوضاع در ایران [دین اسلام در قدرت] يك وضعیت خلق الساعه نیست و تاریخی ۱۴۰۰ ساله را پشت سر دارد.

در این شیوه ی کار، استفاده از هر سند و مدرکی و گفته و نوشته ای؛ حتی نوشته های طرفداران خشونت، توجیه کنندگان خشونت، هم چنین کسانی که به نوعی متولی انواع دیگر خشونت [مثلا غیرمذهبی] هستند، یا آنانی که در میان دو صندلی لرزان فکری، معلق آویزانند [هم]

^۳ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، مرتضی راوندی، چاپ دوم، سال ۱۳۵۴، صص ۵۱۸ تا ۵۱۹

^۴ - تاثیر علم بر اجتماع، برتراند راسل، برگردان دکتر محمود حیدریان، ص ۱۹، به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، مرتضی راوندی، صص ۵۲۴ تا ۵۲۵

ضروری است؛ تا ماهیت، خاستگاه و شیوه ی نگرش ایشان، به موضوع انسان و باور انسان‌ها به تصویر کشیده شود. برای این که مقایسه ای تطبیقی هم با روش‌های فعلی اعمال شده در ایران امروز بشود، به هیچ رو از نقل حوادث مشابه در زمان حال خودداری ننشده است.

بد نیست این پرانتز را هم باز کنم که رفتار چنین دیکتاتورهایی را نباید بر مبنای کودکی ناشادی که داشته اند، یا این که خود به نوعی قربانی خشونت بوده اند، یا ضعف تربیتی و وضع فجیع خانوادگی، یا حتی یتیم بودن و شرایطی از این دست بررسی کرد؛ هر چند که چنین بردارهایی هم در رفتار چنین دیکتاتورهایی بی‌تأثیر نیست؛ اما این رفتار، پیش از این که اساسا ناشی از محرومیت‌های دوران کودکی این عناصر باشد، یک زمینه ی تاریک تاریخی دارد و آن هم آموزش‌هایی است که این متولیان مذهبی، در دوران طلبگی یا [مثلا] دوران آموزش‌های مذهبی‌شان فرا می‌گیرند؛ هم چنین نوع نگاهی است که این مکتب [اسلام] به پدیده ی انسان دارد.

این کتاب، چندمین کار از این دست است که به دگمه های کامپیوتر سپرده می‌شود. باشد که روزنه ای باشد به سوی گشودن راهی، برای رهایی از سیطره ی جهل و بی‌خبری ملتی که ۱۴۰۰ سال است نمی‌داند چرا به چنین بلایی دچار شده و عقوبت کدام «بدرداری» را می‌پردازد؟! همین!

منشور خشونت!

ابن هشام در «سیرت رسول الله» در تبیین چگونگی ادامه ی «غزوه» ی بدر و رفتار محمد با «کافران» می‌نویسد:

محمد در حالی که در چادری نشسته بود و «غازیان» را نگاه می‌کرد، دست به دعا برداشت که ای خدا این لشکر، تنها کسانی هستند که تو را و پیامبرش را باور دارند. ایشان را یاری کن!

ابوبکر که در همین چادر و در کنار پیامبر نشسته است، از فرط باور فریاد برمی‌آورد که خدا تو را موفق خواهد کرد.

بعد محمد به خواب می‌رود. ساعتی بعد بیدار می‌شود و می‌گوید که لشکر جبرئیل به کمک «غازیان» او آمده است...

محمد بن اسحاق... گوید که آن روز پنج هزار فریشته [فرشته] از بهر نصرت دین اسلام، حق تعالی بفرستاد. و ابن عباس... [گوید] که دو مرد از بنی غفار مرا حکایت کردند که ایشان در غزا حاضر بودند در بدر و گفت که ما هر دو بر سر کوه بدر ایستاده بودیم و تماشا می‌کردیم، تا هزیمت خود را که باشد، و ما نیز برویم و آوار بیاوریم و «غارتی چند بکنیم» و هم چنان منتظر می‌بودیم، تا ناگاه دیدیم چون ابر پاره‌ای سفید که از آسمان فرود آمد، و آوازی از آن شنیدیم چون آواز رعد و همی گفت:

«اقدام حیزوم!»

پس رفیق من چون آن آواز بشنید، زهره اش بطریقید و از هیبت آن بیفتاد و جان بداد. و من نیز بترسیدم؛ چنان که نزدیک بود که من نیز هلاک شوم؛ لکن به تکلیف، خود را باز گرفتم تا زمانی برآمده و آن وقت باز خود آمدم [یعنی به خود آمدم] و بعد از آن این حکایت با مصطفی... [پیغمبر] باز کردند. مصطفی گفت... که آن آواز پر جبرئیل بود که اسب خود را می‌گفت «یا حیزوم، بشتاب و لشکر اسلام دریاب و کافران را دمار از روزگار برآر. و حیزوم نام اسب جبرئیل است.»

5 - سیره ی ابن هشام، ترجمه و انشای رفیع الدین بن محمد همدانی، قاضی ابرقو، با مقدمه و تصحیح اصغر مهدوی، چاپ سوم ۱۳۷۷، لیتوگرافی، چاپ و صحافی سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، نصف دوم، صص ۵۷۰ تا ۵۷۱

در يك نمونه ی تقلیدی از یاری ارتش خدا و جبرئیل و امام زمان، این شیوه ی رفتار در تاریخ معاصر اسلام حکومتی چنین بازتابی یافته است:

ولی خود او [سید روح الله خمینی] در زمان جنگ با عراق، دستگاہهای تبلیغاتی رژیم را مأمور کرد [یا دست کم با این طرح فریبکارانه ی آنان موافقت کرد] که صدها بار مدعی آن شوند که همین امام زمان، به صورت سیدی نورانی یا با اونفورم پاسداران انقلاب، سوار بر اسبی سفید، یا بر تانک چيفتن با کلاشینکف یا مسلسل، فرماندهی «سربازان اسلام» را در جنگ با قوای کفر صدام علفی به عهده گرفته و با آن‌ها آبگوشت خورده است.

در همان آغاز جنگ، وی [روح الله خمینی] خطاب به سپاه پاسداران گفت که شما الان تحت فرماندهی مستقیم امام زمان هستید که شما را شخصا مراقبت می‌کنند. گزارش اعمال شما را هم صبح به صبح برای ایشان... می‌فرستند. و چند هفته بعد در پیام خود به مناسبت روز ارتش تاکید کرد: «فرق است میان آن‌هایی که فرماندهی مستقیمشان را صاحب الزمان روحی فداه شخصا به عهده دارد و آن‌هایی که صدام علفی فرماندهی آن‌هاست.»^۶

برای ساده اندیشانی نظیر اعراب بدوی که با گرویدن به اسلام، و در راستای همان شعار معروف «لنا احدى الحسنین» یا پیروز می‌شوند و «غارتی چند می‌کنند» و یا به بهشت می‌روند و از این نعمت‌ها در آنجا بهرمند می‌شوند، همراهی لشکری از سوی خدای محمد که بتواند ایشان را در جنگ با کفار یاری کند و ترس ایشان را از مرگ بکاهد، البته بسیار دلپذیر و پذیرفتنی است. این ارتش ذخیره ی خدایی به چنان تکانی می‌آوردشان که یکی از انصار ایستاده بود و دانه ای چند خرما در دست داشت. گفت که چون میان من و بهشت چندان است که مرا بکشند؛ چرا به چیز دیگری مشغول شوم. آن دانه های خرما از دست بیانداخت و شمشیر و جنگ می‌کرد با کافران، تا وی را بکشند. و نام وی عمیر ابن الحمام بود.^۷

و باز هم عجیب نیست که با تاسی به همین شیوه و همین ترفند ضد انسانی، شخص روح الله خمینی در جنگ با عراق، کودکانی را از پشت نیمکت مدرسه ی پسرانه ی چند شیفته ای در جنوبی ترین جنوب

6 - تولدی دیگر، شجاع الدین شفاء ص ۵۱۸
7 - سیره ی ابن هشام، نصف دوم، صص ۵۶۳ تا ۵۶۴

تهران، گروه گروه به جنگ می‌فرستاد و کلید بهشتی هم بر گردنشان می‌آویخت، و همه و همه هم با این فریب که امام زمان غایب، سوار بر اسب سپیدی در جبهه ی جنگ، دوش به دوش سربازان اسلام به جنگ با «مسلمانان» عراق مشغول است و ایشان را دسته دسته به درك واصل می‌کند.

«اعزام چند صد هزار بچه به کشتارگاه از جانب جمهوری اسلامی ایران، بزرگترین کشتار کودکان در تاریخ جهان است. در این فاجعه تا کنون ۳۰۰۰۰۰ [سیصد هزار] کودک ایرانی به قتل گاه فرستاده شده اند. این کودکان غالباً از کلاس‌های درس روانه ی کشتارگاه می‌شوند. بدان‌ها گفته می‌شود که پس از شهید شدن، با کلیدی که از طرف نایب امام زمان در اختیارشان گذاشته شده است، درهای غرفه های خاص خویش را در بهشت خواهند گشود و در آنجا آماده ی پذیرائی از خانواده های خود خواهند شد.»^۸

و خواندنی تر این که همین کلید درهای غرفه های بهشت را هم کفار کشور تایوان می‌ساخته و در معامله ای [لابد پایاپای] با نفت و گاز زیر زمین‌های کشور تحت سلطه ی حاکمان جمهوری اسلامی، تاخت می‌زده اند!

ناگزیر باید در این میان این پُرانتز را هم باز کنم که این گونه خودمحموری‌ها و این گونه کمک‌های غیبی به ارتش اسلام در همه ی دوران‌ها بازتاب هراس‌انگیزی یافته است که کشتار اسیران جنگی [مثلاً به بهانه ی دگراندیشی] یکی از این بازتاب‌های هراس‌انگیز آن بوده ست!

این هشام در رابطه با غزوه ی بدر می‌نویسد که از جمله اسیران که گرفته بودند، دو تن در راه، صحابه ایشان را بکشتند [به زبان فارسی امروزی یعنی صحابه ی پیغمبر، دو نفر را که اسیر گرفته بودند، در راه کشتند] و باقی به مدینه آوردند. و از آن دو تن، یکی «نضرین حارث» بود که همیشه سید علیه السلام [محمد] را رنجاندی و معارضه نمودی با وی در قرآن؛ در مقابله ی قصص انبیاء علیهم السلام، قصه ی رستم و سهراب و ملوک عجم با قریش گفتی و حکایت کردی [یعنی یکی از این دو اسیر کشته شده نضرین حارث بود که همیشه حضرت محمد را می‌آزرد و در مقابل داستان‌های قرآن، قصه هایی از پادشاهان ایرانی و رستم و سهراب

⁸ - تولدی دیگر، شجاع الدین شفاء، ۵۱۶

با قریشیان می‌گفت] چون به وادی صفراء رسیدند، مرتضی علی رضی الله عنه، شمشیر برکشید و گردن وی بزد.

و یکی دیگر «عقبه بن ابی معیط» بود؛ از بهر آن که چون به وادی صفراء رسیدند، سید علیه السلام بفرمود تا وی را بکشند. [دلیل قتل وی نوشته نشده است] گویند که هم مرتضی علی کرم الله وجهه او را بگشت.^۹

خود محمد در نهج الفصاحه، در رابطه با ثنوری خشونت می‌فرماید: «ان ابواب الجنه تحت ظلال السیوف... درهای بهشت، زیر سایه ی شمشیرهاست.»^{۱۰}

السیوف مفاتیح الجنه... شمشیرها کلیدهای بهشتند.^{۱۱}

این هشام يك جا در کتاب تاریخ خویش، زیر عنوان «کسانی که رسول خدا [ص] دستور قتلشان را داد» از هشت نفر نام می‌برد که سه تن آن‌ها زن هستند و از قضای روزگار بیشتر اینان مردمی شاعر و دو تن از زنان آوازه خوان بوده اند که جرات کرده و در مخالفت با بعضی کارهای پیامبر اسلام، یا انتقاد از خشونت‌های مسلمانان نسبت به غیرمسلمانان [اعم از مشرکان یا یهودیان و مسیحیان موحد] شعر سروده و یا سخن گفته اند. در تاریخ طبری نیز که از قدیمیترین و معتبرترین منابع و مراجع تاریخ اسلام و زندگی پیامبر اسلام است، در يك جا از قول ابو اسحاق می‌نویسد که در سال هشتم هجرت و پس از فتح مکه «پیامبر به سران سپاه خویش گفته بود که تا کسی به جنگشان نیاید، با وی جنگ نکنند، ولی تئی چند را نام برد و گفت که اگر آن‌ها را زیر پرده های کعبه [هم] یافتید، خونشان را بریزید.»

هم او در جای دیگری در توضیح تعداد و نام این چند نفر، از قول یکی از بزرگترین و معتبرترین تاریخ نگاران و محدثان اسلام [۱۳۰ هجری قمری] عینا می‌نویسد:

پیغمبر گفته بود شش مرد و چهار زن را بکشند!

^۹ - سیره ی ابن هشام، نصف دوم، ص ۵۸۳

^{۱۰} - نهج الفصاحه، مجموعه ی کلمات قصار حضرت رسول... انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۷۷، تهران، ترجمه ی ابوالقاسم پاینده، شماره ی ۵۷۶، ص ۲۶۹

^{۱۱} - نهج الفصاحه، مجموعه ی کلمات قصار حضرت رسول... انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۷۷، تهران، ترجمه ی ابوالقاسم پاینده، شماره ی ۱۷۸۷، ص ۵۳۳

نام مردانی که در کتاب طبری آمده، عینا همان‌هایی است که در کتاب ابن اسحاق از آنان یاد شده، ولی نام يك زن بر زنان واجب القتل که او یادداشت کرده، افزوده شده است.^{۱۲}

علی شریعتی، یکی از تئوریسین‌های خشونت اسلامی در دوران معاصر، در رابطه با محسنات و صفات برجسته‌ی مرتضی‌علی، از زبان فاطمه همسرش و دختر محمد که اینک مرگ او را در ربوده، افاضه می‌فرماید که:

«چه شده است که شمشیر پر آوازه‌ی همسرش که هرگاه از جهاد باز می‌گشت، از خون سیراب بود و چون به خانه می‌آمد، در کنار شمشیر خونین رسول خدا، علی آن را به او می‌داد و با آهنگی سرشار از حماسه و فخر می‌گفت که فاطمه، شمشیر را بشوی؛ اکنون این چنین بی‌جان شده است!»^{۱۳}

گذشته از اشکالات فنی دستوری و نوع بیان، و جابجا شدن فاعل و مفعول، صفت و موصوف و قید و مقید؛ می‌توان به فخر از کشتار و افتخار بر شمشیرهای خونینی که «با آهنگی از حماسه و فخر» زنان را به شستن آن وامی‌داشته‌اند، اشاره کرد که در ساده‌ترین تفسیر، اصالت دادن به خونریزی‌ها و شمشیرکشی‌هایی است که راهبران و بنیانگزاران اسلام اولیه، برای دست یافتن به حکومت در دستور کار داشته‌اند؛ و در همین راستا تئوریسین‌های شبه مدرن چند دهه‌ی اخیر هم بر اصولی و اساسی بودن و توجیه و تبیین آن پای فشرده‌اند.

در همین راستا و با همین دیدگاه مذهبی است که هیچ‌گونه مخالفت و اعتراضی؛ حتی در حد اعتراضات بیانی و کلامی سرنوشتی بجز سرنوشت «نضرین حارث» ندارد که در جنگ بدر «اسیر» شد و به فرمان پیامبر و با شمشیر علی گردن نازک‌تر از مویش را زدند؛ چون با پیامبر جدل میکرد...

یکی از اشکالات فنی‌ای که می‌توان از نگرش دین اسلام به موضوع اندیشه و باورهای مردم گرفت، این است که در این مکتب و این دین، با موضوع اندیشه و باور، برخوردی سیاسی می‌شود. در واقع یکی از پایه‌های استمرار حکومت این متولیان [بجز شمشیر و قهر و جنگ مسلحانه و قتل و غارت ایشان] تکیه کردن به باورهای اعتقادی مردم و

¹² - نخستین ترورهای فردی و سیاسی و کشتارهای جمعی در جامعه‌ی مدنی اسلامی، باقر مومنی، نقل از فصل‌نامه‌ی کاوه، چاپ آلمان، شماره‌ی ۹۴، تابستان ۱۳۸۰

¹³ - علی شریعتی، فاطمه فاطمه است، مجموعه آثار ۲۱، ص ۱۹۱

استفاده از جهل تسلیم شدگان نسبت به حقوقشان است. به این مساله هم توجه نمی‌شود که انسان‌ها عموماً در شرایط مختلف و با تجربه‌های متفاوت می‌توانند باورهای گوناگون و حتی متضادی داشته باشند. انسان می‌تواند در دوران شور و التهاب‌های جوانی، اعتقادات رادیکال و خاصی داشته باشد که پس از گذشت زمان و رها شدن از کلکتیویسم پیرامون، باورهایش تعدیل یافته، حتی صورتی واژگونه به خود گیرد. نمونه‌ی این تغییر نورالدین کیانوری دبیر اول حزب توده است. کیانوری نوه‌ی شیخ فضل‌الله نوری مرتجع معروف دوران جنبش مشروطه و همدست دو جریان همدست ارتجاعی حاکم بر آن دوران ایران [دربار قاجار و دولت تزاری روس] است.

شیخ فضل‌الله کجوری معروف به نوری فرزند ملا عباس در دوم ذیحجه ۱۲۵۹ هجری قمری در تهران متولد شد. در جوانی جهت تحصیلات دینی عازم نجف شد و در محضر درس شیخ راضی و در حوزه علمیه‌ی میرزای شیرازی حاضر شد. سپس به سامرا مهاجرت کرد و در سال ۱۳۰۰ هجری قمری به تهران بازگشت. وی پس از درگذشت میرزا حسن شیرازی در سال ۱۳۱۲ هجری قمری اولین مجتهد تهران شد. شیخ فضل‌الله نوری در مبارزات «انجمن مخفی» ماجرای نوز بلژیکی [رئیس اداره‌ی گمرکات] علیه پیغامهای طباطبایی و بهبهانی شرکت نکرد و در بست نشینی حرم عبدالعظیم نیز حضور نیافت. با آغاز نهضت مشروطه به جبهه‌ی مخالفان پیوست و دست در دست عین‌الدوله حاکم مستبد تهران که بعدها به مقام صدراعظمی برگزیده شد، مشروطه خواهان را تکفیر و مشروطه را خلاف قوانین اسلام دانست. با تحریک شیخ فضل‌الله، محمدعلیشاه دستور به توپ بستن مجلس شورای ملی را صادر کرد. پس از آن نیز شیخ فضل‌الله از مخالفان جدی ایجاد دوباره‌ی مجلس بود. سرانجام پس از پیروزی انقلاب مشروطه و فتح تهران در ۱۲ رجب ۱۳۲۷ هجری قمری دستگیر و در دادگاه مشروطه خواهان [که شیخ ابراهیم زنجانی دادستان آن بود] محاکمه و محکوم و در ۱۳ رجب در میدان توپخانه اعدام شد.

«شیخ فضل‌الله نوری که اکنون از روشنفکران غیرمذهبی می‌تربسید، امام جمعه‌ی سلطنت طلب تهران را به خود جلب کرد. انجمن محمد [ص] را تشکیل داد و از مسلمین صدیق می‌خواست تا در برابر مشروطه طلبان «کافر» برای دفاع از شریعت در میدان توپخانه جمع شوند. مجتبعین در میدان توپخانه به هر عابری که کلاه اروپایی بر سر داشت، بعنوان «مشروطه خواه بیدین» یورش میبردند و بتدریج برای

حمله به مجلس آماده میشدند. عین الدوله در آغاز روزنامه ی «حبل المتین» را آزاد کرد و چند تن از آزادیخواهان را از زندان رها ساخت. اما با شیخ فضل الله متحد شد و امور شرعی، عرفی و حتی دعاوی مملکتی را به محکمه ی شیخ مراجعه داد. کار شیخ فضل الله بالا گرفت.

«برخی از حکام ولایات با مشورت او انتخاب میشدند؛ مانند شوکت الملک، حاکم قاننات که شیخ فضل الله از او سی هزار تومان تعارف گرفت و از عین الدوله خواست حکومت قاننات و ارثیه ی برادرش را به شوکت الملک بدهند. شوکت الملک بابت این حکم سی هزار تومان به شیخ فضل الله و سی هزار تومان به عین الدوله داد. زن موقر السلطنه دختر مظفرالدین شاه را به حکم ولیعهد و ماموریت سعید السلطنه رئیس نظمیّه در محضر حاج شیخ فضل الله مطلقه نمودند. برای آنکه بدنامی را اصلاح کنند، چهل هزار تومان به موقر السلطنه دادند و آن زن را که همه ی علمای تهران طلاقش را صحیح نمیدانستند، چون زن و شوهر هر دو از طلاق ناراضی بودند، به عقد امام جمعه ی تهران درآوردند؛ چون احدی حاضر به اجراء عقد نبود، شیخ فضل الله این کار را انجام داد.

«مدرسه و قبرستان قدیمی در مرکز شهر نزدیک امامزاده ولی بود که زمین آن وقف بود. مردم اطراف قبرستان را تصرف کرده و خانه ساخته بودند و هریک قباله ای به امضاء علماء مبنی بر خرید زمین خود در اختیار داشتند. برخی از دلالها رئیس بانک استقراضی را قانع کردند تا زمین قبرستان را بخرد و عمارت بانک را بسازد و چون این عمارت وسط شهر است، سود سرشاری خواهد برد. خرید این زمین نیز به موافقت یکی از «علماء» انجام پذیر بود. چون زمین وقف بود یکی از علماء میتواند برای تبدیل به احسن آن را بفروشد.

«نخست از سید محمد طباطبایی اجازه ی فروش را با دو هزار تومان خواستند؛ اما او نپذیرفت؛ زیرا فروش زمین وقف و مدرسه ای که بر مسجد مشتمل بود را جایز ندانست. هیچیک از علماء نپذیرفتند. رئیس بانک استقراضی نزد شیخ فضل الله رفت... او زمین را به هفتصد و پنجاه تومان فروخت. رئیس بانک استقراضی نیز مدرسه را خراب کرد و طرح عمارت بانک را ریخت.^{۱۴}

آقا میرزا سید محمد طباطبایی مجتهد میگفت: «آنچه لازمه ی مساعدت بود با این فرد کردیم... ابدًا متقاعد نشد و جز تخریب اساس

¹⁴ - نگاه کنید به کتاب تاریخ بیداری ایرانیان/ناظم الاسلام کرمانی

مشروطیت، هیچ غرضی ندارد.» و نیز میگفت: «خیال اینها جز فساد چیزی نیست. گفتگوی ما در یک کلمه [این] بود که علمای نظار جزو مجلس باشند. آنها میگویند در خارج از مجلس باشند...» حسام الاسلام، یکی دیگر از مجلسیان میگفت: «اینکه دوستان شیخ [نوری] به ایشان نسبت میدهند که شیخ درد دین دارند، خلاف است. چون شیخ اجرت گرفته، یا باید کار را به انجام برساند، یا اینکه ترتیبات روحانی مجلس بکلی به ایشان واگذار شود.» و آقا میرزا محمود تاجر، روشنتر و صریحتر از همه به سخن درآمد که:

«ملت وجه المصالحه ی آقایان شده اند. چون او [شیخ فضل الله] در این میانه راستی پیدا نکرده، این است که راه مخالفت پیش گرفت که شاید از این راه ریاست پیدا کند.»

پرسی از این دست که آیا شیخ فضل الله نوری درد دین داشت یا بر سر مسایل شخصی و منش استبدادی به حمایت از محمدعلی شاه و سلطنت برآمد، چندان مشکلی را حل نمیکند. انگیزه ی مشارکت او در توطئه ی شاه علیه مردم و مشروطه میتوانست جنبه های گوناگون داشته باشد. گرچه استمرار مخالفت او با مجلس و با مشروطه، آن هم پس از تصویب اصل دوم متمم قانون اساسی به وضوح و روشنی از انگیزه های شخصی خالی نبود، اما بی انصافی است اگر بخواهیم حمایت بیدریغ او از محمدعلیشاه و مخالفت عمیق و بنیادی اش را با مشروطه، صرفاً به مسایل شخصی و اختلافات خصوصی با بهبهانی و طباطبایی بر سر ریاست روحانی مجلس تقلیل دهیم. عقیده ی او همان اندازه بر مبنای نظری و فقهی استوار بود که عقاید مخالفانش. گرچه او هم به شیوه ی سنت معمول مبارزه ی سیاسی در ایران، در طرح نظریاتش و در پیشبرد مقاصد سیاسی اش از عوامفریبی، تکفیر و تهمت، افترا و نسبتهای ناروا به مخالفان سیاسی اش پرهیز نداشت.

نوری در رساله ی معروفش «حرمت مشروطه» مینویسد:

«یکی از مواد آن ضلالتنامه [متمم قانون اساسی] این است که اهالی مملکت در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهند بود...» حال آنکه در «احکام اسلامی» تفاوتهای بسیاری است «بین موضوعات مکلفین در عبادات و معاملات و تجارات و سیاسات، از بالغ و غیربالغ و ممیز و غیرممیز و عاقل و مجنون و صحیح و مریض... بنده و آزاد و پدر و پسر و زن و شوهر و غنی و فقیر... مقلد و مجتهد و مسلم و کافر و کافر ذمی و حربی و مرتد و مرتد ملی و فطری و غیرهما»

ای برادر دینی، اسلامی که اینقدر تفاوت گذارد بین موضوعات مختلفه در احکام، چگونه میشود گفت که معتقد به مساوات است؟! نوری میگفت: «از جمله مواد آن ضلالتنامه [متمم قانون اساسی] این است که حکم و اجراء هیچ مجازاتی نمیشود مگر به موجب قانون!!]... قوه ی مقننه بدعت و ضلالت محض است؛ زیرا که در اسلام برای احدی جایز نیست که قانون بگذارد و جعل کند؛ هر که باشد و اسلام ناتمامی ندارد که کسی بخواهد آن را تمام کند.

ماده ی دیگری که در این ضلالتنامه است، آزادی قلم و مطبوعات است... اگر مقصودشان اجرای قانون الهی بود و فایده ی مشروطیت، حفظ احکام اسلامی بود، چرا خواستند اساس او را بر مساوات و حریت قرار دهند که هر یک از این دو اصل خراب نماینده ی رکن قویم قانون الهی است. زیرا قوام اسلام به عبودیت است، نه آزادی... آزادی قلم و زبان آن است که فرقه های «ملاحده و زنداچه» بتوانند به آسانی عقاید، نظرات و کلمات کفریه خود را در منابر و لوائح منتشر کنند.»

«آنچه مخالف اسلام است، قانونیت پیدا نمیکند. ای بیشراف؛ ای بیغیرت، بین صاحب شرع برای تو شرف مقرر فرموده و امتیاز داده تو را، و تو خودت از خودت سلب امتیاز میکنی و میگویی من باید با مجوس و ارمنی و یهودی برادر و برابر باشم.»

شیخ فضل الله نوری از انقلاب مشروطه به عنوان منشأ فساد یاد میکند. تأسیس مدرسه و آشنایی با علوم جدید را عامل انحراف مردم میدانند و میگویند ما نیازی به مشروطه و آزادی نداریم. آنچه جامعه ی ما نیازمند آن است، چوب و فلک و میرغضب است! وی آشکارا از عقاید قرون وسطایی خود سخن میگوید و به دفاع از استبداد و ظلم میپردازد.

«مشروطه منشأ فساد است و مشروع نیست. مدارس جدیده خلاف شرع و مصادف اضمحلال اسلام است. آیا درسهای زبان خارجه، شیمی، فیزیک، عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمیکند؟

ما شاه لازم داریم، عین الدوله لازم داریم؛ چوب و فلک میرغضب لازم داریم... هزار و سیصد و بیست و سه سال است که خداوند عالم به ما قانون توسط محمد مصطفی مرحمت فرموده. ما قانون مستشارالدوله و تقی زاده و باقر بقال را لازم نداریم... مدارس را افتتاح کردید. آنچه توانستید در جرأید از ترویج مدارس نوشتید. حال شروع به مشروطه و جمهوری کردید؟

به نوشته ی ماشالله آجودانی در کتاب «مشروطه ی ایرانی»

«روشنفکری ایران و بدتر از آن روحانیون مشروطه خواه با خشم و تهمت و افترا و حتی تکفیر و توبیخ، یعنی همان حربه های شناخته شده ای که به بدترین شیوه ها مورد سوء استفاده ی خود نوری قرار گرفته بود، با او به مقابله پرداختند و ساده لوحانه اندیشیدند که با اعدام مجتهدی، میتوانند سرپوشی بر اصل تناقض «تجدد ایرانی» و «مشروطه ی ایرانی» نهند. نوری به بدترین شیوه ها اعدام گردید؛ اما ملت ما توان چنان تناقضی را که میراث روشنفکری ایران [چه مذهبی و چه غیرمذهبی] بود با استقرار «حکومت جمهوری اسلامی» پرداخت؛ توانی که اگر اصولی بنگریم، ریشه در همان تلاشی داشت که میخواست از مدنیتی غیردینی، صورتی دینی و تاریخچه ای اسلامی ارائه دهد.»^{۱۵}

شیخ نوری پدر بزرگ که در ابتدا [البته برای تملک رهبری جنبش مشروطه و شاید هم توهم نسبت به کل نهضت مشروطه] مدتی با مشروطه خواهان همراهی می‌کند، بعدها اساسا به ارتجاع می‌پیوندد و سرش را هم بر سر این همدستی به باد می‌دهد. گفته اند که پسر شیخ فضل الله که در دامان همان شیخ تربیت شده بود، مشروطه خواه بود و از اعدام پدرش [این عنصر ضد مردم و مرتجع] شادی‌ها کرد. به این تاریخ کوتاه بیشتر از این زاویه اشاره کردم که هم تغییر مواضع سیاسی شیخ فضل الله را در يك تصویر فوری نشان داده باشم، و هم در ادامه، با این زمینه سازی، به تغییر باور خود کیانوری، در دو سر فصل متفاوت و تحت شرایط مختلف اشاره ای کرده باشم.

کیانوری، زمانی که هنوز جوان است و در شهر آخن آلمان درس می‌خواند، گرایش گسترده ای به ناسیونال سوسیالیست‌ها یا نازی‌های آلمان آن دوران دارد. او بعدها که به ایران برمی‌گردد، تحت تأثیر شوهر خواهرش عبدالصمد کامبخش، زاویه ی اعتقادی اش را تغییر می‌دهد و به حزب توده می‌پیوندد. بعد هم در سلك رهبران اصلی این جریان، نقشی اساسی [نقشی اساسی و نه مثبت] در تاریخ معاصر ایران ایفاء می‌کند. بقیه ی داستان را همه مان کم و بیش می‌دانیم. در این‌جا محور بحث کیانوری و حزب توده نیست. می‌خواهم به تغییر عقیده و اندیشه ی فرد، در شرایط مختلف با نمونه ای تاریخی اشاره ای کرده باشم.

کیانوری [البته] در کتاب خاطراتش می‌کوشد گرایش و حتی روابطش را با نازی‌های آن زمان آلمان انکار کند. به همین دلیل هم تلاش

¹⁵ - <http://bozorgmehrpersian.webgah.org/2010/08/02>

می‌کند این گرایش را زیر عنوان روابطی با کمونیست‌های آلمان، کم رنگ جلوه دهد. در همین راستا عکس محوی را هم در کتاب خاطراتش کلیشه کرده، تا این دوگانگی در باورهایش را در دو سر فصل مختلف زندگی سیاسی اش، به نوعی خدشه دار کند. اما واقعیت چیست؟!

واقعیت این است که این رهبرِ بیش از نیم قرن حزب توده ی مثلا «ایران» از گذشته اش «شرم» دارد، و تاریخ نگاری از دیدگاه جماعت پیروان و معتقدین به این جریان ایجاب می‌کند که چنین رهبری، معصوم و از مادر کمونیست متولد شده باشد!

این نمونه ی تاریخی از این نظر اهمیت دارد که بدانیم همه ی ما در سرفصل‌های مختلف زندگی‌مان، بنا به شرایطی که در آن قرار می‌گیریم، یا مطالعاتی که [احتمالاً] می‌کنیم و بخصوص وضعیت خاص سیاست حاکم بر محیط زندگی‌مان یا وطنمان، تغییراتی در باورهامان داده می‌شود که يك پروسه ی تدریجی، آرام و بطئی است.

این تَر اساساً فاقد ارزش است که کسی [حتی با زور و شکنجه] بتواند نظریات و باورهایش را در مدت زمان کوتاهی تغییر بدهد. البته ممکن است که منافع بخصوصی، فردی را به حمایت از جریانی بکشاند، یا آلات شکنجه «ترس» را تغییر باور نشان دهد، اما هیچ پدیده ای اساساً نمی‌تواند باور مردم را [حتی باور همان اعراب بدوی را به آسانی و در زمانی کوتاه] تغییر بدهد؛ چرا که همان اعراب بدوی هم سال‌ها و قرن‌ها با اعتقادات قدیمی‌شان زندگی کرده، روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی‌شان را هم براساس همان باورها تنظیم کرده اند. با شعار و حتی با کشتار و فتح هم چنین تغییری به سرعت امکان ندارد و سال‌ها و گاه نسل‌ها باید بگذرد تا این تغییر باور در میان مردم نهادینه شود.

یکی از دلایل کشتارهای اولیه ی همان اعراب، به دست یاران محمد هم همین بوده است که اعراب نمی‌خواستند و نمی‌توانسته اند با چند شعار، باور قرن‌هاشان را تغییر بدهند. بعدها خیلی از اعراب به ضرب زور و شمشیر به اسلام تسلیم شدند. این تسلیم هم تا زمانی بود که محمد زنده بود؛ حتی برگشتن از دین را در آخرین سال زندگی محمد هم گزارش کرده اند؛ اما اسلام، نه تنها به این تغییرات بطئی در زندگی فرد و باورهایش باور ندارد، بلکه با موضوع باور و اعتقادات انسان‌ها هم به مثابه يك دگم تغییر ناپذیر برخورد می‌کند.

روح الله خمینی در رساله ی توضیح المسائلش در رابطه با «کفار» چنین دستورالعمل‌هایی صادر می‌کند:

مسئله ۱۰۶ - کافر یعنی کسی که منکر خداست، یا برای خدا شریک قرار می‌دهد [بگذرم که به این افراد مشرک می‌گویند!] یا پیغمبری حضرت خاتم الانبیاء محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم را قبول ندارد، نجس است، و همچنین است اگر در یکی از این‌ها شک داشته باشد، و نیز کسی که ضروری دین یعنی چیزی را که مثل نماز و روزه ی مسلمانان، جزء دین اسلام می‌دانند، منکر شود؛ چنانچه بدانند [که] آن چیز ضروری دین است و انکار آن چیز برگردد به انکار خدا یا توحید یا نبوت، نجس می‌باشد، و اگر ضروری دین بودن آن را نداند؛ به طوری که انکار آن به انکار خدا یا توحید یا نبوت برنگردد، بهتر آن است که از او اجتناب کند.

مسئله ۱۰۷ - تمام بدن کافر حتی مو و ناخن و رطوبت‌های او نجس است.

مسئله ۱۰۸ - اگر پدر و مادر و جد و جدّه ی بچه ی نابالغ کافر باشند، آن بچه هم نجس است و اگر یکی از این‌ها مسلمان باشد، بچه پاک است.

مسئله ۱۰۹ - کسی که معلوم نیست مسلمان است یا نه، پاک می‌باشد. ولی احکام دیگر مسلمانان را ندارد؛ مثلاً نمی‌تواند زن مسلمان بگیرد و نباید در قبرستان مسلمانان دفن شود.

مسئله ۱۱۰ - اگر مسلمانی به یکی از دوازده امام دشنام دهد، یا با آنان دشمنی داشته باشد، نجس است.^{۱۶}

آخوندی به نام «آیت الله بهجت» در پرسش و پاسخی گفته است:

حکم تماس با کافر اهل کتاب

پرسش - کافر چه کسی است؟ حکم تماس با اهل کتاب چیست؟

پاسخ - تعریف کافر در مسئله ی ۱۱۰ رساله آمده است و اهل کتاب هم، کافر و نجس هستند.

پرسش - مراد از اهل کتاب چه کسانی هستند؟

پاسخ - منظور یهود و نصاری و مجوس هستند.

نظر اسلام در مورد اهل کتاب

پرسش - نظر اسلام را درباره ی ارمنی، مسیحی، کلیمی، یهودی و زرتشتی بفرمایید .

پاسخ - همه کافر بوده و نجس هستند.

¹⁶ - رساله ی توضیح المسائل، سید روح الله خمینی، انتشارات بارش مشهد، چاپ سوم، سال ۱۳۷۹، تهران، ص ۳۲

پرسش - ارامنه ای که در ایران زندگی میکنند، چه حکمی دارند؟
پاسخ - در حکم با سایر کافران یکسان میباشند.

ارتباط با مسیحیان

پرسش - حکم دست دادن با مسیحیان چیست؟
پاسخ - مثل سایر کفار هستند.

معاشرت با اهل کتاب

پرسش - آیا میتوان با اهل کتاب معاشرت داشت و از طعام آنها استفاده کرد؟
پاسخ - آنها کافر و نجس هستند.

فرقه ی بهائیت

پرسش - معاشرت، غذا خوردن و رفت و آمد با فرقه بهائیت چه حکمی دارد؟
پاسخ - آنها کافر و نجس هستند.

نجاست ذاتی و ظاهری

پرسش - چرا کسانی که از دین اسلام خارج هستند، نجس هستند؛ با این که مسببیم بهداشت و نظافت را رعایت میکنند؟
پاسخ - نجاست کفار ذاتی است و با رعایت بهداشت و نظافت ظاهری متفاوت است.

اهل حق

پرسش - اهل حق یا علی اللهیها پاک هستند یا نجس؟
پاسخ - نجس هستند.

عدم جواز ورود افراد غیرمسلمان به حرما

پرسش - از آیا ورود افراد غیرمسلمان در اماکن مقدسه مانند حرم امامان و حرم حضرت معصومه علیهاالسلام جایز است؟
پاسخ - چون آنها نجس هستند، نباید به آن اماکن وارد شوند.

فرقه های صوفیه و دراویش

پرسش - فرقه هایی از قبیل صوفیه و دراویش حتی شیخیه با وجود افکار خاص و اعمال خاص، نجس هستند یا پاک؟
پاسخ - انواع مختلف دارند و در حکم مختلفند، تا وقتی که مسلمان بر آنها اطلاق شود، پاک هستند.

مسلمانان غیر شیعه

پرسش - کسانی که شش امامی یا هفت امامی هستند، با فرقه های صوفیه و... آیا پاک هستند؟
پاسخ - از آن جا که فرقه های مختلفی وجود دارد، هر يك ممكن است حكم مستقلی داشته باشد؛ ولی به صورت کلی هر کسی که بر وی مسلمان اطلاق شود، پاک است.

توهین به مقدسات

پرسش - آیا توهین و فحاشی به مقدسات مانند قرآن و معصومین «العیاذ بالله» باعث ارتداد میشود؟ تکلیف کسانی که مبینند مکرر شخصی توهین میکند، چیست؟
پاسخ - اگر کسی اعم از مسلمان یا غیر مسلمان به یکی از دوازده امام علیهم السلام دشنام دهد، یا با آنها دشمنی، نماید نجس است. [به مسأله ی ۱۱۴ رساله رجوع شود!]
پرسش - ممکن است برخی افراد هنگام عصبانیت و یا در فشار مشکلات زبان به کفرگویی باز کنند، آیا این افراد حکم مرتد را دارند و آیا سلب اختیار نسبت به این افراد صادق است یا نه؟ و چنان چه بعد از رفع عصبانیت توبه کند، مقبول است یا نه؟
پاسخ - واجب است توبه کند و از این کلمات به زبان نیاورد و اگر از حال اختیار خارج شده و چنین کلامی گفته باشد، مرتد نیست و بین کفرگویی و سب تفاوت است.

پیوند زدن بدن کافر به مسلمان

پرسش - اگر جزیی از بدن کافر را به بدن مسلمانی پیوند بزنند، چه حکمی دارد؟ پاک است یا نجس؟
پاسخ - بعد از آن که جزو بدن مسلمان شد، پاک است.

مخفی نمودن کفر و نجس شدن اشیای خانه

پرسش - شخصی قبلاً کافر بوده و این کفر خویش را از خانواده اش که مسلمان هستند، مخفی نگه میداشته، و بدین ترتیب باعث نجاست بسیاری از اشیای و اماکن مورد ابتلا شده، حالا که به اسلام برگشته تکلیف چیست؟ با توجه به این که تطهیر آن همه ی اشیای عسر و حرج دارد و دلیل آن را برای اطرافیان نمیشود توضیح داد.
پاسخ - تطهیر موارد مشکوک لازم نیست و تطهیر موارد معلومه تا به حد «عسر و حرج» نرسید، برای استفاده ی مشروط به طهارت، لازم است.

مرتد کیست؟

پرسش - مرتد به چه کسی میگویند و آیا اگر فرد مسلمانی بخواهد به یکی از ادیان پیامبران اولوالعزم بپیوندد، مرتد محسوب میشود؟

پاسخ - بله مرتد میشود. [در این رابطه به مسأله ی ۱۹۴۶ رساله رجوع شود!]

انتخاب دینی دیگر

پرسش - مسلمانی که به دین دیگر بپیوندد، حکم دین در مورد او چیست و از لحاظ اخروی چه سرنوشتی دارد؟

پاسخ - حکم او مرتد فطری است که وجوب قتل و جدا شدن زوجه اش و تقسیم مالش بین ورثه از جمله احکام مرتد فطری است و در آخرت نیز اهل عذاب است.^{۱۷}

برگردیم سر زمینه های صدور چنین فتوایی برای کشتار! پس از درگذشت محمد خیلی از قبایل عرب که توازن قوا را در هم ریخته تعبیر می کردند، جشن ها گرفتند، دف ها زدند، حناها بستند و شادی ها کردند و «ردت» آورده، و دوباره به باورهای قدیمی شان بازگشتند. کشتاری که خلفای راشدین از این اعراب کردند، نمونه ی عجیب و غریبی است که واقعا انسان متمدن را به تعجب وامی دارد. این ردت آوردن در رابطه با ایرانیان، تا چندین قرن ادامه داشت و همیشه هم این «مرتدان» توسط حاکمان وقت و امیرالمومنین ها به خاک و خون کشیده می شده اند.

جانشینان اولیه ی محمد [ابوبکر و عمر و عثمان و علی] در رابطه با این «مرتدین» به چنان کشتار عجیب و غریبی دست زده اند که به واقع از نمونه های منحصر به فرد تاریخی است، و نمونه های دیگری به این شدت و حدت و با این قدرت در تاریخ جهان دیده نشده است. کتابهای مستند و اصیل تاریخی پر است از اسنادی که نشان می دهد این جانشینان بلافصل محمد، برای وادار به تسلیم کردن دوباره ی این «مرتدین» [مسلمان کردنشان] به چه قتل عامی دست زده اند که سوزاندن و از بلندی پرتاب کردن و از جمجمه ی این مردم اجاق ساختن، محرمانه ترین این رفتارها بوده است.

علی ابن ابیطالب هم نه تنها در دوران حکومت خودش به این کشتارها دست یازیده است که در دوران حکومت دیگر خلفای راشدین هم با ایشان همراهی و همدلی و همکاری تنوریک و پراتیک داشته است. عروه بن زبیر گوید که وقتی پیمبر درگذشت... هر يك از قبایل همگی یا بعضیشان از دین برگشتند... کفر سر برداشت و آشوب شد و هر يك از قبایل بجز... همگی یا بعضی شان از دین بگشتند.^{۱۸}

¹⁷ - <http://www.iranianuk.com/article.php?id=26378>

ابوبکر نیز «چون پیمبر خدای» با نامه به جنگ مخالفان برخاست و فرستادگان را با نامه‌ها روان کرد و از پی آن‌ها رسولان دیگر فرستاد و... گفت کسانی را که بر دین مانده‌اند، در مقابل مرتدان یاری کنید... مرتدان فراری شدند و... سپاه اسامه پیش وی بازگشت و او به طایفه ی بنی ضبیب جذام و بنی خلیل لخم و یارانیشان از قبیله ی جذام و لخم دست یافت و به سلامت با «غنیمت» بازگشت...
 ابوبکر از آن پس که فرستادگان برفتند، «علی» و زبیر و طلحه و عبد الله بن مسعود را بر گذرگاه‌های مدینه گماشت...
 جنگ ابوبکر مایه ی عزت مسلمانان شد و قسم خورد که از مشرکان بسیار می‌کشد و از هر قبیله که مسلمانان را کشته‌اند، معادل مسلمانان مقتول و بیشتر کشتار می‌کند...

[ابوبکر در نامه ای برای مرتدین نوشت] من فلانی را با سپاهی از مهاجران و انصار و تابعان سوی شما فرستادم و... هر که دریغ آرد، فرمان دادم با او جنگ کند و هرکس از آن‌ها به جنگ آرد، زنده نگذارد و به آتش بسوزد... و هر که دعوت خدا نپذیرد، کشته شود و هر کجا رسد با او جنگ کنند و از هیچ‌کس بجز اسلام نپذیرند... و هر که نپذیرد با وی جنگ کند و اگر خدایش غلبه داد، همه را با سلاح، با آتش بکشد، آنگاه «غنائمی» را که خدا نصیب وی کرده، تقسیم کند و بجز خمس که باید به نزد ما فرستد.^{۱۹}

در فارسنامه ی بلخی می‌خوانیم که در زمان خلافت «حضرت علی» نیز مردم استخر بار دیگر سر به شورش برداشتند و این بار عبدالله بن عباس، به «فرمان علی» شورش توده‌ها را در خون فرونشاند.^{۲۰}
 برخلاف نظر تنوریسین‌هایی از طیف علی شریعتی «علی» نه تنها شخصا در دوران پنجساله ی خلافتش با ایرانیان و دیگر مخالفان اسلام تحمیلی جنگیده و ایشان را وحشیانه سرکوب کرده؛ بلکه در دوران خلافت عمر بن خطاب فاتح ایران نیز رهنمودهای جالبی به «امیر مومنان» دومین جانشین پیامبر ارائه داده است:
 عرب، امروز اگر چه اندکند در شمار، اما با یکدلی و یک سخنی در اسلام، نیرومندند و بسیار. تو [عمر] همانند قطب برجای بمان، و عرب را چون سنگ آسیا گرد خود بگردان؛ و بر آنان آتش جنگ را

18 - تاریخ طبری، جلد چهارم، ص ۱۳۶۹

19 - تاریخ طبری، جلد چهارم، صص ۱۳۶۹ تا ۱۳۸۰

20 - فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۳۵

برافروزان که اگر تو از این سرزمین بیرون شوی، عرب از هر سو تو را رها کند و پیمان بسته را بشکند، و چنان شود که نگاهداری مرزها که پشت سر می‌گذاری، برای تو مهمتر باشد، از آنچه پیش روی داری!

همانا عجم [ایرانیان] اگر فردا تو [عمر] را بنگرد، گوید این ریشه ی عرب است، اگر آن را بریدید، آسوده گردیدید، و همین سبب شود که فشار آنان به تو سخت‌تر گردد و طمع ایشان در تو بیشتر. این که گفتی آنان به راه افتاده اند تا با دیگر مسلمانان پیکار کنند، ناخشنودی خدای سبحان از عزم آنان به جنگ با مسلمانان از تو بیشتر است و او [عجم] بر دگرگون ساختن آنچه ناپسند می‌دارد، تواناتر...^{۲۱}

همو [علی] به یکی از امیران سپاهش می‌نویسد:
اگر به سایه ی فرمانبری بازگشتند، چیزی است که ما دوست داریم، و اگر کارشان به جدایی و نافرمانی کشید، آن را که فرمانت برد برانگیز و با آن که نافرمانی‌ات کند، بستیز و بی‌نیاز باش و بدان که فرمانت برد، از آن که از یاری ات پای پس نهد. چه آن که جنگ را خوش ندارد، نبودنش بهتر است از بودن...^{۲۲}

و همو سپاهیان اسلام را چنین می‌ستاید:
همانا از جای کنده شدن و بازگشت شما را در صف‌ها دیدم. فرومایگان گمنام و بیابان نشینان... شما را پس می‌رانند، در حالی که شما گزیدگان عرب، و جانان‌های شرف، پیشقدم در برزگواروی و بلند مرتبه و «دیداری» هستید. سرانجام سوزش سینه ام فرونشست که در واپسین دم، دیدم که آنان را راندید، چنان که شما را رانند، و از جایشان کندید، چنان که از جایتان کردند. با تیرهاشان کشتید و با نیزه هاشان از پای درآوردید؛ تا آنجا که هر يك دیگری را می‌رانند...^{۲۳}

در رابطه با کسانی که خواسته اند مسلمان شوند و ماندن بر اعتقادات قدیمی شان را؛ حتی به بهای کشتار و به اسارت رفتن و پرداخت جریمه ی دگراندیشی [جزیه] بر تسلیم شدن به مهاجمان اسلام ترجیح داده‌اند، نمونه های فراوان دیگری هم در دست است. در نهایت می‌توان گفت که برای اعراب در ابتدای کار و برای مردم دیگر کشورهای فتح

²¹ - نهج البلاغه، ترجمه ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده ی جایزه ی کتاب سال بهمن ۱۳۶۹، بخشی از خطبه ی ۱۴۷، ص ۱۴۲

²² - نهج البلاغه، ترجمه ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده ی جایزه ی کتاب سال بهمن ۱۳۶۹، نامه ی شماره ی ۴ ص ۲۷۳

²³ - نهج البلاغه، ترجمه ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، خطبه ی شماره ی ۱۰۷، ص ۱۰۰

شده نظیر ایران، در چند قرن اول حاکمیت متولیان اسلام بر کشورشان، تسلیم شدن به فاتحان این جنگ‌های مذهبی [یا مسلمان شدن] نوعی اجبار نظامی/سیاسی بوده است. متولیان اسلام هم برای تداوم این تسلیم [بجز دولت‌ها و حکومت‌های اسلامی] فقیهان، شریعتمداران و تئوریسین‌هایی را در هیئت ملایان ملبس به لباس‌های عربی و بعدها هم ملبس به ظواهر فرنگی پرداخته‌اند که یکی از وظایف اصلیشان کنترل سیاسی/نظامی همین تسلیم‌شدگان و مسلمانان بوده است.

به طور کلی باید گفت که برای مسلمانان؛ سراسر جهان به دو منطقه ی «دارالاسلام» و یا «دارالدین» و «دارالحرب» تقسیم می‌گردد. «دارالاسلام» به هر کشوری اطلاق می‌شود که تحت حکومت مسلمانان طبق حقوق اسلامی اداره شود... در آغاز حدود «دارالاسلام» منطبق با سرحدات قلمرو خلافت بوده؛ ولی بعدها همه ی دولت‌های اسلامی را چنین خواندند. «دارالحرب» همه ی کشورهایایی بودند که نفوس آن غیر مسلمان و «کافر» بوده و یا اگر هم مسلمان بوده‌اند، تحت حکومت حکام «کافر» قرار داشته‌اند.^{۲۴}

در واقع برای متولیان اسلام، جنگ برای تحمیل عقیده، همیشه يك وظیفه ی اصلی است و همه ی مردم دنیا باید به هر قیمتی که شده به اسلام و متولیان آن تسلیم شوند؛ چه در هیئت اعتقادی و چه حتی نظامی و سیاسی. آنچه بعدها در تاریخ اسلام پیش آمد، همین تئوری را ثابت می‌کند. اگر مسلمانان هم زمانی از جنگ کناره گرفته‌اند، نه به این دلیل بوده است که باورهای دیگر را به رسمیت شناخته‌اند، بلکه موضوع تنها بر سر عدم تعادل قوا و میزان سپاه و توان مالی برای جنگیدن با «دارالکفر» بوده است. اولین وظیفه ی مکتبی مسلمانان هم صدور اسلام به «دارالکفر» و وادار کردن بقیه ی ساکنان زمین به تسلیم است.

این واجب کفایی دینی هم، با هر بهانه‌ای و با هر امکانی در تمام زمین‌ها و همه ی زمان‌ها اعتبار دارد و ذره‌ای هم خدشه بر نمی‌دارد. اساس این است که تنها يك دین [و برای شیعیان يك مذهب] در جهان حقانیت دارد و تنها باورمندان به این مذهب و این دین حق حیات دارند. دیگران یا باید تسلیم شوند و مسلمان، یا باید همیشه و همیشه، جنگ با مسلمانان را در لحظه لحظه ی زندگی‌شان به جان بخرند.

24 - اسلام در ایران، پطروشفسکی، ص ۸۹

تروریست اسلامی معاصر «اسامه بن لادن» حتماً می‌دانست که در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم شانس‌های حکومت بر جهان ندارد. حتی این را هم می‌دانست که نمونه‌ی تاریخی زندگی ملت افغانستان زیر یوغ این مسلمانان عرب، کسی را نسبت به «انسان دوستی» این مسلمانان، حقوق زنان و کلاً حقوق انسان‌ها در اسلام متوهم نخواهد کرد. اما دین بن لادن به جریان هم کیش او فرمان می‌دهد که مهم داشتن توان نیست. تنها باور است که تعیین‌کننده‌ی رفتار و کردار این مسلمانان است.

داستان «لنا احدی الحسینین» را هم محمد عطا و دیگر تروریست‌های صادراتی اعراب مسلمان به واقع باور دارند، و این را هم باور دارند که وظیفه‌ی مسلمانان «تلاش» برای جنگ با کفار و دگراندیشان به هر بهایی است. جان غیرمسلمانان هم اساساً پیشیزی ارزش ندارد. جهان باید زیر بیرق یک دین و یک مذهب درآید. همه‌ی مردم با باورهای دیگر کافرند و سرزمین‌هاشان دارالکفر، و جنگ با کفار و دگراندیشان، دستور اصلی و اساسی راهبر و پیامبر این دین و مانیفست مشخص کتاب آسمانی شان قرآن است.

جالب این که این مکتب اساساً به سازندگی و تلاش برای بهبود شرایط زندگی و ارتقای کیفی و کمی زندگی مسلمانان باور ندارد. برای راهبران و تئوریسین‌های این دین، این دنیا جلسه‌ی امتحانی است که مسلمانان به آن اعزام شده‌اند، تا فقط نمره جمع کنند و بعد هم راهی جهان دیگر یا مدینه‌ی فاضله‌شان شوند. در همین رابطه، عمر دومین جانشین پیامبر اسلام گفته بود که مسلمانان نباید کشاورزی کنند. کشاورزی ایشان را به زمین وابسته خواهد کرد:

عمر در دوران قدرت خود به مردم اجازه‌ی زراعت نمی‌داد و نمی‌خواست جامعه‌ی عرب با فرهنگ و تمدن... آشنا شود.^{۲۵}

مسلمانان باید بردگان و اسیران جنگی را به کار بکشند و از دست رنج ایشان استفاده کنند. در واقع ملل دیگر باید کار کنند و این مسلمانان از ایشان خمس و زکات و جزیه و دیگر جریمه‌ها را بگیرند، تازه نه برای این که با همین درآمدها و غنیمت‌ها بنشینند و زندگی‌شان را بکنند، بلکه فقط برای این که امکان مالی و نیرویی داشته باشند، تا صدور اسلامشان به دارالکفر را تداوم بخشند.

۲۵ - ۴۲ - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، ص ۱۰۳

در کتاب «واژه را باید شست» نوشته بودم که در اسلام همه ی مسلمانان تنها يك کار می‌کنند و آن هم جنگ است؛ جنگ با دارالکفر. فهرستی هم از تعداد سپاهیان اسلام، در اوایل هجرت محمد تا دوران علی و بعدها هم معاویه داده بودم.

واقعیت این است که هر شغل و تخصصی [بجز سپاهیگری] در تمام زمینه های هنری و فرهنگی و تکنیکی و غیره وظیفه ی موالی، بردگان و تسلیم شدگان است. بی‌جهت نیست که کشورهای مسلمانی که متولیان اسلامی در آن نفوذ بیشتری دارند، در پائین ترین رده‌های پیشرفت، تکنیک، تمدن، مدنیت، آزادی و دموکراسی قرار دارند.

راندمن تلاش مسلمانان [اگر اساسا بتوان به آن تلاش گفت] در مقام مقایسه با کسانی که راسیونالیسم و عقل گرایی را جانشین عقیده پرستی کرده اند، فاصله ی چندانی با عدد صفر ندارد.

اگر چند مسلمان هم در تمام جهان، یا مثلا چند ایرانی مسلمان در تبعید و خارج از کشور سراغ می‌شوند که کار مثبتی در حیطه ی اختراع و اکتشاف و علوم و فنون... و دیگر پهنه های عقلی و الزاما غیرمذهبی انجام داده اند، دقیقا از زمانی است که توانسته اند از دیدگاه اسلامی شان فاصله بگیرند. در این فاصله گرفتن هاست که می‌توان [در شرایط آماده ی تربیتی جهان متمدن و با تکیه به عامل عقل] شکوفا شد.

متأسفانه در آغاز هزاره ی سوم، هیچ کشور مسلمانی را پیدا نمی‌کنیم که حکومت اسلامی داشته باشد، و به راسیونالیسم و عقل گرایی هم نزدیک شده باشد. اگر هم گاهی روشنفکرانی پیدا شده اند که خواسته اند کشورشان را از وضع فعلی حاکم بر ایران، اندونزی، عراق، افغانستان، پاکستان، عربستان سعودی، مصر، اردن، سوریه و ... نجات بدهند، دقیقا کسانی بوده اند که تحت تاثیر روشنگری‌های غرب عقل گرا کوشیده اند قدمی در راه مدنیت و مدرنیته بردارند؛ اما همگی‌شان هم فوراً [شاید هم کاملا تصادفی] با لشکریان اسلام که از ۱۴۰۰ سال پیش درحوزه ها و مجالس روضه خوانی در «حالت آماده باش صد در صد» به سر می‌برند، روبرو شده اند.

نتیجه کاملا روشن است. همیشه روشن و شفاف بوده است؛ یا تکفیر شده اند یا تفسیق و یا نظیر میرزا آقا خان کرمانی و یارانش زیر درخت نسترنی سر بریده شده اند.

میرزا آقا خان کرمانی با شیخ احمد روحی و خبیرالملک را در سال ۱۳۱۴ قمری مطابق با ۱۷ ژوئیه ی ۱۸۹۶ میلادی، شب هنگام و در حالی که محمدعلی میرزای ولیعهد در کنار میر غضب، لاله به دست

گرفته بود، در باغ شمال تبریز، زیر درخت نسترن، در راه شکوه و آزادی ایران سر بریندند.^{۲۶}

و البته محمد علی میرزای ولیعهد، همان محمد علی شاه بعدی است که بعدها در همدستی آشکار و نهان با مشروعه خواهانی از صنف شیخ فضل الله نوری، و البته دولت تزاری روس، مجلس اول مشروطه را به توپ بست و استبداد صغیر را بر پا کرد.

محمد عطا و اسامه بن لادن، نمونه های خوب و جدیدی برای اثبات این ادعا هستند که از تمام امکانات «غرب کافر» استفاده ها بردند، در نهایت هم به وظیفه ی دینی و مکتبی شان عمل کردند.

«هدف» هر وسیله ای را به راحتی توجیه می‌کند. اما حق اصلی و حرف اساسی همان «جنگ با دارالکفر» است. در این تئوری هیچ خدشه ای نباید وارد شود و نمی‌شود.

این عملیات تروریستی هم در واقع جنگ میان عقل و دین است. اروپا زمانی که خدا و نایبان خدا را از روابط سیاسی اش حذف کرد، توانست دایره ی عقل را بی‌نهایت یافته، با تلاش پی گیری به این تمدن درخشان دست یابد. جنگ اسلام [و حتی دگماتیسم مارکسیسم/لنینیسم و تئوری رهبر پرستی این عقیده هم] با تمدن و مدنیت غرب، جنگی است بین اصالت انسان و اصالت رهبر؛ جنگی است بین دو تعریف از زندگی و جهان؛ جنگی است میان زندگی دوستی و مرگ پرستی؛ میان آزاد اندیشی و دگماتیسم؛ جنگ اصالت دادن به حق و حقوق مردم است [مردم با هر باور و اندیشه ای] با جزم اندیشی و گرفتاری در کوزه های تنگ و زنگ زده ی تحجر يك دست سازی همه ی انسان ها و وادار کردنشان به تسلیم!

یکی از وحشتناکترین حملاتی که به ایران شد، حمله ی اعراب بود. اعراب به قصد مسلمان کردن ایرانیان به ایران حمله کردند و آنها میگفتند شما مجوسان کافرید و باید الله را پرستش کنید. یکی از فجایع تاریخ ایران پاره شدن فرش بهارستان بود. این فرش که در ۹۰۰ متر مربع [۶۰ ذرع در ۶۰ ذرع] از ابریشم و زمرد و جواهرات بافته شده بود. نمونه ای از هنر و عظمت ایران بود و شاهان را در شکارگاه و بزمهای سالانه و باغهای وسیع نشان میداد. مسلمانان فرش بهارستان را روانه ی مدینه کردند، تا خلیفه از آن بهره برد. عمر با دیدن این هنر

²⁶ - خاطرات احتشام السلطنه، ص ۶۵۳، نقل از مقدمه ی سه مکتوب میرزا آقا خان کرمانی، به کوشش و ویرایش بهرام چوبینه، نشر نیما، اکتبر ۲۰۰۱، ص ۹۳

شگفت تاریخی بر آن شد تا آنرا به عنوان فتوحات اسلام نگه دارد و نشان از بزرگی اسلام و مبارزات مردمان عرب قرار دهد. لیکن علی ابی ایبطالب [امام علی] با نگهداری این کالای پر ارزش مخالفت کرد و گفت این کالای با ارزش باید بین همه ی بزرگان تقسیم شود، تا همگان بهره ببرند. بدینگونه فرش تکه تکه شد و هر تکه به بزرگی از شهر داده شد و خود علی قسمت خود را با قیمت ۲۰ هزار درهم فروخت.

مسلمانان مهاجم در شهر به کافورهای بسیاری برخوردند و به خیال آنکه آنها نمک هستند، کافورها را در غذا ریخته، ولی بعد از طعم تلخ کافور متوجه شدند که نمک نیست. آنان کافورهای بسیاری را به یک تاجر دادند و از او در قبال آنهمه کافور یک پیراهن گرفتند.

طبری ذکر میکند که عده ی زیادی از مسلمانان وقتی جامهای طلا را در کاخ دیدند، ولی رنگ سفید نقره را به رنگ زرد طلا ترجیح میدادند و فریاد میزدند چه کسی حاضر است که جامهای زرد را با جامهای سفید عوض کند؟

بلاذری درباره ی فتح شهر ابله مینویسد: «جنگجویان مسلمان در شهر با کلوچه های ایرانی برخوردند که به آنان گفته شده بود این کلوچه های باعث فربه شدن انسان میشود. سپس آنان تعدادی از این کلوچه ها را خوردند و به بازوان خود نگریستند و پرسیدند پس چرا هیچ تفاوتی حاصل نشد؟»

بلی ایران به دست چنین مردمانی فتح شد.

طبری گنجینه ی ایران در تیسفون را بالغ بر ۸۶۵ میلیون درهم تخمین زده است که در تاریخ بشریت یکی از بیسابقه ترین اموال حکومتی بوده است. وی میگوید بعد از آنکه خمس این مبلغ برای خلیفه جدا شد، بقیه ی جواهرات و گنجینه ی پادشاهان گذشته ی ایران بین ۶۰ هزار جنگجوی مسلمان تقسیم شد و به هر کدام از آنان ۱۲ هزار درهم رسید. عمر پس از فتوحات گسترده ی مسلمانان دست به ساخت مکانی به نام بیت المال در مدینه زد، تا غنائم جنگی بدست آمده را گرد هم آورد. از مسلمانان مدینه آمارگیری کرد و نامشان را در دفتری به نام «دیوان عطاء» ثبت کرد.

وقتی که سعد ابن ابی وقاص سردار عرب بر پایتخت ساسانیها تسلط یافت، در آن جا با کتابخانه های بزرگی برخورد کرد که در آنها دهها هزار جلد کتاب به زبانهای مختلف فهرست بندی شده بودند. این نظم و ترتیب او را سخت متحیر و متعجب کرد و نمیدانست که با آن همه کتاب چه کند؛ عاقبت نامه ای به عمر نوشت که با این همه کتاب چه باید کرد؛

عمر در جواب گفت: همه ی کتابها را اول در آب بینداز و نوشته هایش را بشویی و بعد کاغذهایش را در آتش تبدیل به خاکستر کن، تا از آنها آثاری باقی نماند؛ زیرا خداوند برای ما قرآن را فرستاده که برای هدایت و راهنمایی مسلمانان کافی است. در مکه وقتی بزرگان ایرانی را به کار گل گمارده بودند. بعضی از آنها در حین کار بنائی به آوازخوانی میپرداختند و چنان شوری در دل اعراب میافکندند که بزرگان عرب ساعتها در آفتاب سوزان مکه در پای ساختمانها جمع میشدند تا بتوانند به نوای دلخوش و آواز دلکش آنها گوش دهند.

وقتی تازیان به فرماندهی سعید بن عاص به گرگان حمله کردند، مردم گرگان چنان شجاعانه جنگیدند که سعید بن عاص از وحشت نماز خوف خواند و سرانجام برای این که مردم را به تسلیم وادارد به آنها گفت که سوگند میخورم که یک تن از مردم شهر را نخواهم کشت؛ اما هنگامی که مردم تسلیم شدند و درهای دژ را گشودند، وی همه ی مردم را به جز یک تن به قتل رسانید و در توجیه این وحشیگری خود گفت که من سوگند خورده بودم که یک تن از مردم شهر را نخواهم کشت...
اما همه را کشت...

...این رفتار ضد انسانی، بعنوان الگویی برای جانشینان محمد نیز ثبت شد؛ تا جایی که عمر، حتی به اسپانیا نیز لشکر کشید، و در این لشکرکشیها، هزاران انسان سر بریده شدند، به دار آویخته شدند، و به حرمت و حریم مردمان بسیاری، بنام «الله» دست درازیها شد؛ در اندک زمانی پس از تازش تازیان به ایران، و در پی شکست ایرانیان از آنها، علی بن ابیطالب، همو که «همای رحمتش، آیتی از خداست» عربی بنام «زیاد بن ابیه» را بعنوان فرماندار «پارس» و نماینده ی خلیفه بر ایران گماشت. او بعدها به آستان بوسی معاویه رفت؛ ولی بهر روی همچنان، حاکم و والی پارس و ایرانیان بود.

«زیاد بن ابیه» طی نامه ای از معاویه راهنمایی میخواهد که چگونه با ایرانیان رفتار کند؛ معاویه در پاسخ، نامه ای برای «زیاد» میفرستد که ۹ بند دارد:

۱ - قوم ایرانی که بعنوان موالی در میان امت مسلمان بسر میبرند، جز با سیاست «عمر بن خطاب» اداره شدمی نیستند. این مردم را ذلیل کن، و به همان روشی که «عمر» امیرالمومنین عمل میکرد، با آنها رفتار کن؛ سرشان را چنان محکم بکوب تا نتوانند، هیچگاه، سر بلند کنند!

۲ - به ایرانیان بفهمان که عربها حق دارند با زنان ایرانی ازدواج کنند، ولی ایرانیها از این حق «که با عربها آمیزش کنند» محرومند. باید به ایرانیها تفهیم شود، که عرب میتواند از ایرانی ارث ببرد، اما ایرانی از چنین حقی محروم است!

۳ - از جیره ی ایرانیها تا میتوانی بزن؛ آنها را گرسنه و بیچیز نگاه بدار؛ چون اگر سیر شوند، سخنها درشت بر زبان جاری سازند!

۴ - در تقسیم خواروبار، ارزاق عمومی و کارهای مهم تا میتوانی از سهمشان ببر و تنها نان بخورونمیری جلوشان بگذار!

۵ - در جبهه ی جنگ، در صف نخست نبرد، باید ایرانیها قرار داشته باشند، تا طعمه ی حمله های تازه نفس دشمن قرار بگیرند!

۶ - در جنگها و در کارهای عمومی، همچون صاف کردن راهها، کندن موانع، و خلاصه هر کار دشوار، کارهای سخت بدنی را به ایرانیان واگذار کن!

۷ - هیچ ایرانی نمیتواند در صف اول نمازگزاران قرار بگیرد؛ و باید پشت سر عربها جای داشته باشند!

۸ - هیچ ایرانی نمیتواند و حق پذیرش مسئولیتهای کشوری را ندارد. ایرانی نمیتواند و نباید بر شهری و یا منطقه ی حاکم شود!

۹ - این را آویزه ی گوشت کن که نژاد ایرانی، دشمن حکومت و قدرت مسلمین و امویان است!

... اما روشی که «عمر» برای کنترل و زهرچشم گرفتن از ایرانیها بکار میبرد، این بود که دستور داده بود ریسمانی بطول ۱۱۲ سانتیمتر [۳ فوت و ۸ اینچ] آماده کنند و هر ایرانی را که یافتند، ریسمان را با او قد بزنند، اگر قدش بلندتر از ریسمان بود، گردنش را میزدند.^{۲۷}

- 27

<http://www.facebook.com/album.php?aid=8188&id=100001197000662#/photo.php?pid=97118&id=100001197000662>

برگردیم سر کارمان!

آنانی که به هر دلیلی دستی در تاریخ و بخصوص تاریخ ادیان دارند، این را به خوبی می‌دانند که در تمام طول تاریخ جهان، تنها دین اسلام است که با خشونت و وصف ناشدنی به مردم سرزمین‌های دیگر و حتی همان سرزمین محل سکونت متولیانش [با اعتقاداتی دیگر] یورش برده، ایشان را قلع و قمع کرده، تمام ثروت، شوکت، اعتبار و غرور ایشان را به غارت برده است. این رفتار هم، قبل از اینکه زمینه‌ی جدی مادی پیدا کند، به صورتی تئوریک در منشور این دین [بخصوص در سوره‌های مدنی قرآن پس از هجرت] به روشنی تبیین شده است. سنت یا شیوه‌های رفتاری پیامبر این دین هم، ظرف عملی این تئوری را تکمیل می‌کند. در واقع قرآن، بخش نظری و تئوریک خشونت را تأمین می‌کند، و رفتار شخص محمد، بخش پراتیک و عملی این مکتب را که به نوعی الگوی متولیان متاخر را تشکیل می‌دهد.

«آرامش دوستدار» در کتاب «درخشش‌های تیره» برای این که زمینه‌های نظری دیدگاه تئوریسین‌های [مثلاً] پروتستان‌تیسیم اسلامی امروزی را نشان بدهد، به تبیین و تشریح نظرگاه یکی از تئوریسین‌های اصلی این جریان، یعنی ناصر خسرو «حجت» فرقه‌ی باطنیه [اسماعیلیان] که نزدیکی ویژه‌ای با دریافت‌های فقهی علمای شیعی دارد، پرداخته، می‌نویسد:

ناصر خسرو به «مدد» همین «عقل» است که واقعیت تاریخی کشتار کفار به دستور محمد، حد زدن [و سنگسار] زانی و زانیه، قتل تبهکاران و راهزنان، یا قطع ضربدری دست و پای آنان را از مقوله‌ی امر به معروف و نهی از منکر می‌شمارد و شایسته می‌خواند... به همین ترتیب و سبب نیز این [اعمال] را «حکمتی سخت بزرگ» می‌نامد که محمد کافران را کشته است... محمد می‌دانسته که منع کافران از بت پرستی و دعوتشان به پرستش خدا، به جایی نخواهد رسید. این است که محمد از سر نیک خواهی و به صلاح خود ایشان، کافران «پند ناپذیر» را می‌کشد تا «پند پذیران» عبرت گیرند و ایمان آورند.^{۲۸}

واژه‌ی «عقل» را هم شاهرخ مسکوب در کتاب «چند گفتار در فرهنگ ایران» چنین به تصویر کشیده است:

²⁸ - درخشش‌های تیره، آرامش دوستدار، چاپ دوم، نشر خاوران، سال ۱۳۷۷، ص ۹۶

این «عقل» پیش فرض‌هایی دارد، مانند توحید، رسالت، کلام الهی و آخرت؛ جز خدا خدایی نیست [لا اله الا الله] محمد، پیغمبر، و قرآن کلام خداست و دنیای دیگر و معاد وجود دارد. این‌ها از جمله پیشفرض‌های هستی‌شناسی [Ontologie] دینی [اسلامی] است و «عقل» در درون این دایره [هرچند بزرگ و گسترده] تحقق می‌پذیرد، رشد می‌کند و به غایت می‌رسد. هدف عقل، اثبات همین فرض‌های اولیه [یا بنا بر جهان بینی دینی اثبات همین بدیهیات] است.^{۲۹}

و همو در پانویس همین صفحه از قول «مهدی محقق» در کتاب «بیبست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی» می‌نویسد: «از تعریف‌های بالا چنین نتیجه گرفته می‌شود که متکلمان، یعنی آنان که عالم به علم کلامند، باید آنچه را که واضع شریعت یعنی پیغمبر آورده، با دلیل‌های عقلی اثبات کنند و نیز آنچه را که گذشتگان و اهل سنت در تفسیر و توجیه امور دینی گفته‌اند، تأیید نمایند. گذشته از این، آمادگی داشته باشند که اگر مخالفان دین و نوآوران خواسته باشند شبیه‌ای در دین ایجاد کنند، یا تغییری در آن بدهند، آن را رد نمایند.»^{۳۰}

به همین سبب مفهوم عقل در اسلام، اساساً با عقل سنجشگر [Raison critique] در تفکر و فلسفه‌ی غرب متفاوت است؛ زیرا این عقل پیش فرض و هدف داده شده‌ای ندارد؛ بلکه آن‌ها را از خود برمی‌آورد، همه چیز و از جمله خود را نقد می‌کند و در خدمت هیچ هدف، ایمان یا حقیقتی نیست. بلکه خود «ملاك حقیقت» است!^{۳۱}

به بیان ساده‌تر برای متولیان اسلام، دایره‌ی بسته‌ای وجود دارد که «عقل» مسلمانان «فقط» می‌تواند در این دایره‌ی ابداعی رفت و آمد کند. از سوی دیگر فرد مسلمان، در این دایره هم حق ندارد زره‌ای شک و تردید در برخی اصول یا فروع و یا حتی حواشی دین و مذهب به عقلش راه بدهد. یعنی «عقل» پیش از این که بتواند وارد پهنه‌های آموزشی و تجسسی بشود، از همه سو به سیم خاردارهایی برمی‌خورد که تکفیر و تفسیق و دیگر اتهامات دینی، ابتدایی‌ترین بازتاب‌های آن است.

۲۹ - چند گفتار در فرهنگ ایران، شاهرخ مسکوب، چاپ اول، پائیز ۱۳۷۱، تهران، ص ۹۴

۳۰ - همانجا، زیرنویس ص ۹۴، نقل از «بیبست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی» موسسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، شعبه‌ی تهران، سال ۲۵۳۵ (۱۳۵۵) مهدی محقق، ص ۳ و ۴

۳۱ - همانجا، زیرنویس ص ۹۴، نقل از «بیبست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی» موسسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، شعبه‌ی تهران، سال ۲۵۳۵ (۱۳۵۵) مهدی محقق، ص ۳ و ۴

زیرنویس ص ۹۵

در خود این دایره هم وظیفه ی «عقل» در اثبات، تائید و تاکید بر «بدیهیات» دین خلاصه شده است؛ هر چقدر هم که علما این دایره را بزرگ نشان بدهند [که نمی‌توانند و با اعتقاداتشان مشکل پیدا می‌کنند] دست بالا می‌توانند اجازه و امکان حرکتی را تنها در وجه اثباتی حقانیت خود دین بدهند.

این دایره ی حکومتی هم زمینه ای است خونین که در نهایت تنها برای اختراع انواع فرقه های دینی به کار می‌آید. در خود این دایره و در همین زمینه ی باصطلاح «راسیون» هم کشتارهای فرقه ای میان هفتاد و دو مذهب موجب شده است که تمام انرژی مردم ساکن این نواحی هرز برود و به همین دایره ی مجاز و برای اثبات خود دین و مذهب تخصیص داده شود؛ دایره ای که سرگیجه ی دور زدن در آن، عمر، انرژی و استعداد همه ی مسلمانان را در این ۱۴۰۰ سال هدر داده است.

غرب هم تنها با شکستن و فاصله گرفتن از این دایره ی دین سالاری بود که توانست در این همه پهنه های گسترده ی علمی و فنی و حقوقی و هنری و فرهنگی و مدنی و... به چنین دستاوردهای درخشانی دست یابد. اما متأسفانه مسلمانان هنوز هم در همان دایره ی ابداعی، در پی نقد و تقریر آداب نجاست و طهارت و اقسام غسل‌ها و تفریق‌های وضو بین انواع مسلمانان جهان، سرگیجه گرفته اند و نمی‌توانند از این دایره ی خطرناک کمی فاصله بگیرند.

سرنوشت اسف بار سید محمد خاتمی و جریان باصطلاح اصلاح طلبی او، تنها به دلیل گردش در همین دایره ی حکومتی اسلامی است که به چنین سرانجام فضاحت‌باری کشیده است؛ چرا که این مسلمانان، حتی قدرت مانور در دایره ای وسیع‌تر از مرزهای خودی و غیرخودی ابتکاری جمهوری اسلامی و خود اسلام را هم ندارند. در نهایت تنها می‌توانند در کنار انواع برتری طلبی‌های کهنه، متولی انواع فاشیسم‌های «نوین» اسلامی/شیعی شده، بانی خونریزی‌ها و خشونت‌های دیگری بشوند.

بد نیست این را هم تاکید کنم که من اساساً به بحث فلسفی این دیدگاه که با توجیه و تاویل، خشونت را تئوریزه کرده و برای آن توجیهات فقهی و شرعی و دینی می‌تراشد، کاری ندارم. این بحث را هم «آرامش دوستدار» و هم «شاهرخ مسکوب» در کتاب‌های پراچشان به روشنی بررسی کرده اند؛ بلکه می‌خواهم به بعضی از فجایعی که این گونه توجیه و تاویل‌ها از دین اسلام، در رابطه با کفار و مشرکان [یا به بیان امروزی‌ها دگراندیشان] به بار آورده و می‌آورد، بپردازم.

در يك نمونه ی دیگر، رفتار یکی از راهبران و جانشینان تئوریسین این مکتب، این گونه نمود تاریخی یافته است:
[عمر] يك روز اطلاع یافت [که] یکی از فرزندان شرباب نوشیده است. لذا دستور داد او را تازیانه زدند، تا زیر ضربات تازیانه جان داد.^{۳۲}

در توجیه این رفتار خشونت آمیز راهبران اولیه ی اسلام هم، بسیاری از اسلام‌زدگان [نظیر علی شریعتی] کوشیده اند تا این «حد زدن» را نتیجه ی «عدل» بی همتای عمر بن خطاب نشان دهند؛ حتی آن را رمانتیزه می‌کنند که «عمر رهبر می‌زند و عمر پدر گریه می‌کند»؛ بدون این که در نظر بگیرند که این رفتار، يك واجب دینی و اسلامی است و یکی از شیوه های مسلمان سازی همه ی انسان‌ها، یا اادار به تسلیم کردن ایشان است. متولی این دین هم [نه این که نخواهد] نمی‌تواند هیچ رحمی، حتی در مورد فرزندان داشته باشد، و به راحتی و دست بالا با فرو ریختن قطره اشکی، به تکالیف شرعی اش جامه ی عمل می‌پوشاند.

چنین رفتاری نمونه های بسیار دیگری نیز در تاریخ اسلام و رفتار حاکمان و رهبران قشری اسلامی [نظیر آخوند محمدی گیلانی] دارد. این حاکمان، برای استقرار احکام دینشان از این که حتی فرزندانشان را نیز قربانی استمرار حکومتشان بکنند، بیمی نداشته اند؛ چرا که با این شیوه، از دیگرانی که در حیطه ی حکومت ایشان زندگی می‌کرده اند [نیز] زهر چشم می‌گرفته اند.

این خشونت‌های اسلامی، بازتاب‌های نگران کننده ی دیگری هم داشته است که «آپارتاید دینی و نژادی» کمترین خطر آن بوده است:

«[عمر] عرب را بر دیگران برتری داد و گفت که این کار بدی است که عرب‌ها يك دیگر را اسیر کنند؛ چه، خداوند کشور پهناور عجم [ایران] را برای اسیر گرفتن عرب‌ها آماده کرده است...»^{۳۳}

یا به قول محمد پیامبر «برای نطفه های خود جای مناسبی انتخاب کنید و از سیاهان پرهیزید [چرا] که سیاهی رنگ زشتی است.»^{۳۴}

32 - نقش وعاظ در اسلام، دکتر علی الوردی، ترجمه ی محمدعلی خلیلی، ص ۲۲، به نقل از تاریخ اجتماعی

ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، چاپ دوم، ۱۳۵۴، کتاب خانه ی سپهر، تهران، ص ۶۶

33 - تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمه ی علی جواهرکلام، جلد ۴، ص ۳۴

34 - نهج الفصاحه، مجموعه ی کلمات قصار حضرت رسول... انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۷۷ تهران،

ترجمه ی ابوالقاسم پاینده، شماره ی ۱۱۳۳، ص ۳۸۱

یا زین آزاد مایه ی اصلاح خانه است و زین بنده [کنیز] موجب فساد خانه است.^{۳۵}

آنچه اساسی و زیربنایی است، این است که حتی متولیان باصطلاح نواندیش، اصلاح طلب و رفرمیست این مکتب هم نمی‌توانند دریافته‌شان را از این دین، از زیر تیغ توجیه خشونت‌های صدر اسلام؛ بخصوص در دوران محمد تا علی [محمد، ابوبکر، عمر، عثمان و علی] تصفیه کنند. دست بالا می‌کوشند این گونه رفتارهای بنیانگذاران اسلام را توجیه و تاویل کرده، این رفتارها را در زورق مفاهیمی «امروزی پسند» بسته بندی کنند. در واقع اگر شیعیان و متولیان تشیع، مشکل و مساله ای هم با سه تن از خلفای راشدین دارند، در زمینه ی خاص تنظیم رابطه با دگراندیشان نیست؛ بلکه تنها در مرز خلافت و این که خلافت، حق چه کسی است، ادعاها و دعوایشان تمام می‌شود. به این دلیل روشن که مسلمانی که با اعمال خشونت مخالف باشد و خشونت‌های مستمر اعمال شده از سوی متولیان این مکتب را نپذیرد، نمی‌تواند مسلمان و شیعی به مفهوم واقعی آن باقی بماند؛ چرا که فرع اساسی دین و مکتبش [جهاد] را «تعطیل» کرده است، و کسی که این اصل [یا فرع دین] را تعطیل کند، دیگر مسلمان و شیعی تعریف نمی‌شود.

به قول میرزا آقاخان کرمانی:

آه، آه، طبع خونریزی و خونخواری که نزد وجدان تمام ملل ننگ و عار است، نزد ایرانیان مایه ی مباهات و افتخار شده؛ چنانچه در فضایل علی می‌نویسند [که] به خندق مدینه هفتاد [هفتصد] یهودی دست بسته را در برابر نظر اولاد و عیالشان سر برید و از برای تسخیر شامات در ليله الحریر هزار مسلمان را با شمشیر دو نیم نمود که بامدادان دست‌های خود را از خون بسته های کشتگان با آب گرم شست و افتخار کرد که من هزار مسلمان را دیشب سر بریده و از [دم] شمشیر گذرانیده ام.^{۳۶}

بد نیست تاکید کنم که اگر من، همه ی این راهبران اسلامی را در يك رده ی رفتاری نشان می‌دهم، به این دلیل است که هیچ گونه تفاوتی در نگرش و رفتار ایشان نمی‌بینم. ایشان [همه شان] يك الكو و يك راهبر

³⁵ - نهج الفصاحه، مجموعه ی کلمات قصار حضرت رسول... انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۷۷، تهران، ترجمه ی ابوالقاسم پاینده، شماره ی ۱۴۰۴، ص ۴۴۹

³⁶ - سه مکتوب میرزا آقاخان کرمانی، ویرایش بهرام چوبینه، نشر نیما، اسن آلمان، ص ۳۰۷

را نمونه‌ی رفتاری داشته‌اند. اختلاف‌هاشان هم آنقدر ذره‌بینی است که تنها به کار فرقه‌سازان و فرقه‌بازان می‌آید، نه کسانی که می‌کوشند تصویر این مکتب را در هزاره‌ی سوم و در رابطه با مردم به صورتی عینی، مادی، واقعی و ملموس به نمایش بگذارند؛ چرا که خشونت چه در کتاب، چه در سنت و عترت پیامبر بارها و بارها تاکید و تأیید شده و در واقع تنها شیوه‌ی تنظیم رابطه با پیرامونیان این مکتب شناخته شده است. به همین دلیل هم برای پرهیز از هرگونه «تخصصی کردن» و دسته‌بندی کردن این مکتب یک دست فکری [دست کم در زمینه‌ی خشونت] بی‌هراس از هرگونه شیعه‌گری یا سنی‌گری و دیگر فرقه‌های اسلامی، باید رفتار متولیان اولیه و در یک مقایسه‌ی تطبیقی، رفتار متولیان بعدی این مکتب را به تصویر کشید!

حتی می‌توان خشونت وحشتناک تئوریزه شده در مذهب تشیع را در افسانه‌های اتوپیایی این نگرش به روشنی دید. به عنوان نمونه، خشونت حتی در داستان‌های منسوب به «امام زمان» و دوران ظهور این منجی شیعیان نیز راه یافته، تنها راه پیروزی این امام ناپیدا را یک خونریزی افسار گسیخته می‌انگارد؛ به طوری که خون، تمام شهر مکه را برمی‌دارد و این خونریزی، به انتقام خون کشته شدگانی است که به باور شیعیان، متولیان شیعه در همان ۱۳۰۰ سال پیش مثلاً در عاشورای سال ۶۰ یا ۶۱ هجری قمری از دست داده‌اند.

به نوشته‌ی احمد کسروی:

[ملایان] سپس که داستان امام ناپیدا پیش آمده و ناچار شده‌اند که چشم به راهش دارند، همان را نیز مهدی گردانیده، این بار به سود جویی «درستی» از آن افسانه پرداخته‌اند... چیزی که هست اینان به مهدی‌گری نیز رنگ‌هایی افزوده، به سخنان شگفتی برخاسته‌اند.

پیش از مهدی، دجالی پدید خواهد گردید. روز پیدایش مهدی... یاران امام که ۳۱۳ تن بوده، از شهرهای شیعه‌نشین [شیعه‌نشین آن روزی] از طالفان و قم و سبزوار و کاشان و مانند این‌ها خواهند برخاست. با «طی الارض» خود را به مکه خواهد رسانید. امام، شمشیر کشیده، یا الثارات الحسین گفته، به گرفتن [انتقام] خون حسین خواهد پرداخت. هرچه بنی امیه و بنی عباس است، خواهد کشت. چندان خواهد کشت که پیرامون کعبه، دریای خون گردد. مردم خواهند گفت:

«در خونریزی اندازه نمی‌شناسد.»

در پاسخ ایشان، امام به منبر رفته، با چشم‌های اشك آلود، لنگه کفش پاره ی خون آلودی را [که لنگه کفش علی اکبر است] به دست گرفته میگوید: «من اگر همه ی جهان را بکشم، کيفر این کفش نخواهد بود!»^{۳۷} و در جایی دیگر:

روایات شریفه، حاکی از این است که انقلاب و حرکت حضرت مهدی [ارواحنا فداه] بعد از فراهم شدن مقدمات و آمادگیهای منطقه ای و جهانی، از مکه آغاز می‌گردد... و طبق بیان روایات، در سطح جهانی، نبردی سخت بین رومیان [غربیان] و بین ترك‌ها و یا هواداران آنها «که ظاهرا روس‌ها» باشند، به وجود می‌آید، تا جایی که به يك جنگ جهانی منجر می‌گردد.^{۳۸}

این گونه تعابیر و تفاسیرها، همه به این دلیل است که «خشونت» جایگاه ویژه و والایی در تعالیم قرآنی اسلام و سنت پیامبر دارد؛ چرا که واقعیت زیربنایی این است که با آنکه پیوسته، سخن از تاریخ ۱۴۰۰ ساله ی اسلامی ایران رفته است و می‌رود، [ولی] در هیچ مقطع زمانی، از این تاریخ، اسلام، به صورت يك [دین یا] مذهب، به ایرانیان عرضه نشده است، تا اصولا امکان ارزیابی آن، از جانب انسان به میان آمده باشد، و دیداری یا بی دینی کسانی از آنان [چه دیروز و چه امروز] بتواند به پرسش گرفته شود.

آنچه در سراسر این ۱۴ قرن، به نام مذهب، به مردم ایران عرضه شده است، يك چماقداری سیاسی بی وقفه بوده است، که به صورت ابزار فرمانروایی و غارتگری، مورد بهره برداری عرب و ترك و تاتار و ترکمن قرار گرفته است؛ بی آنکه حتی يك روز [در همه ی این ۱۴۰۰ سال] مفهوم واقعی يك مذهب، مطرح شده باشد.

آنچه [که] ۱۴۰۰ سال پیش بر ایرانیان گذشت، از آغاز تاریخ تمدن‌های بشری تا آن زمان، بر هیچ کشور و ملت دیگری نگذشته است. زیرا که اصولا پیش از آن، هیچ آئین دیگری [چه اساطیری و چه توحیدی] با شمشیر پا به میدان نگذاشته است!^{۳۹}

37 - بهانی گری، شیعی گری، صوفی گری، احمد کسروی، چاپ خارج از کشور، ژانویه ی ۱۹۹۶ انتشارات مهر، آلمان، ص ۱۱۷

38 - سبمیای کلی دوران ظهور، نویسنده علی کورانی، مترجم عباس جلالی، مهرگان، سال هشتم، شماره ی ۲ و ۳ تابستان و پائیز ۱۳۷۸

39 - گفت و گوی بین‌المللی فرهنگ‌ها... شجاع الدین شفا، کیهان چاپ لندن، شماره ی ۸۰۰، ۱۱ فروردین ۱۳۷۹

مسعود نقره کار^{۴۰} در نگاهی به کشتارهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۹ مینویسد: «اکثر قربانیان این سالها مسئولین لشکری و کشوری رژیم پهلوی را در بر گرفتند. نخست وزیر، وزیران، فرماندهان ارتش و نیروی انتظامی و امنیتی [اطلاعاتی] و بسیاری از مسئولین، کارکنان و کارمندان و وابستگان به دربار و دوایر کشوری و لشکری قربانیان این کشتار بودند. «محاکمه های ناعادلانه و وحشیانه ی این قربانیان، منطبق با قوانین قضایی و حقوقی بین المللی نبود. در این کشتار روحانیون وابسته به دربار، حتی موذن هوادار رژیم پهلوی، برنامه ساز رادیو و تلویزیون و گوینده ی اخبار رادیو و تلویزیون، و عده ای از سرمایه داران و زمینداران نیز تیرباران شدند، و یا به طرز فجیعی به قتل رسیدند. «در میان قربانیان این کشتار، بودند کسانی که هیچ جرمی مرتکب نشده بودند و تنها به دلیل حمایت و یا همکاری با رژیم پهلوی اعدام شدند. در این سالها [به ویژه در سال ۱۳۵۹] دهها تن از خلبانان نیروی هوایی، همافران، افسران و درجه داران ارتش نیز به اتهام تدارک کودتا علیه حکومت اسلامی اعدام شدند. محاکمه ی ناعادلانه ی این افراد که مورد شکنجه های وحشیانه قرار گرفته بودند، نیز منطبق با قوانین قضایی و حقوق بین المللی نبود. در کشتار این سالها سبعانه ترین رفتار با اسیران و قربانیان روا داشته شد...

«گونی کهنه و کثیف و چرک آلود دیگری را آوردند و این بار معلم و پزشک، نخستین زن مدیرکل، نخستین زن وکیل مجلس شورای ملی، نخستین بانوی معاون وزیر و نخستین زن وزیر و مبارز راستین راه آزادی و تساوی حقوق زنان را به زور در گونی کردند و برای آن که دست و پایی نزند، طنابی را بر پاهای او بستند و طناب دیگری را از روی گونی به دور گردن او پیچیدند و او را به درخت اعدام آویزان کردند. طناب دار را که بالا کشیدند، طناب پاره شد و فرخرو پارسای، در فاصله ی یک متری به زمین افتاد. حالا دیگر به کلی از حال رفته و بی‌هوش شده بود. طناب را از سر و رو و بدن او باز کردند و او را به داخل حیاط بردند و در کنار حوض کثیف و آب خزه گرفته ای مشتی آب بر سر و روی او زدند و مجدداً او را به هوش آوردند. خانم پارسای که به هوش آمد، نفسی به راحتی کشید و تصور می‌کرد... با پاره شدن طناب بی‌گناهی او نیز به اثبات رسیده و مورد لطف خداوندی قرار گرفته است. کمی آرام گرفته بود و دیگر گریه و زاری و ناله هم نمی‌کرد. پس از

⁴⁰ - <http://www.iran-chabar.de/article.jsp?essayId=31276>

گذشت نزدیک به یک ربع ساعت مجدداً او را به محل قتلگاه بردند. کارش به جنگ تن به تن کشیده بود. این بار سیم قطور و مقاوم بکسل آوردند و به بالای درخت بستند و سپس سیم دار را بر گردن فرخرو پارسای انداختند و چند جعبه ی خالی پیسی را زیر پای او گذاشتند و دقایقی بعد یکی از دژخیمان مرگ لگد محکمی به جعبه ها زد و جعبه ها را از زیر پای خانم پارسای به گوشه ای پرتاب کرد... ساعت یک و نیم صبح روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹ بود. سه تیر خلاص بر پیکر بی‌جان وی شلیک شد»^{۴۱}

کشتار این سالها نیز به فتوی و فرمان و رهنمود... خمینی انجام شد. کشتار این سالها را «مرحوم خمینی»^{۴۲} با صدور حکم اعدام صادق قطب زاده [از یاران نزدیک خودش] آغاز کرد، و با قتلعام هزاران تن از روشنفکران، دگراندیشان و مخالفان سیاسی و عقیدتی ادامه داد؛ مخالفانی که یا به جوخه های اعدام سپرده شدند، و یا به اشکال مختلف در گوشه و کنار میهنمان به قتل رسیدند. رهبران، اعضا و هواداران سازمان مجاهدين خلق و سازمانهای چپگرا [حتی رهبران و فعالین برخی از سازمانهای چپگرای حامی حکومت اسلامی مثل حزب توده و سازمان فداییان اکثریت و نیز محافظی از حکومتیان] قربانیان کشتار این دوره بودند. به نوشته ی روزنامه های حکومتی تنها در یک روز در تیرماه سال ۱۳۶۰ بیش از ۳۰۰ نفر در اوین اعدام شدند، که در میان آنان جوانان زیر ۱۸ سال و زنان حامله نیز وجود داشتند. جرم برخی از اعدام شدگان فروش نشریه های سازمانهای سیاسی مخالف حکومت اسلامی بود.^{۴۳} یکی از این زندانیان نوشته است:

«هوادر ساده پیکار بودم. در سال ۶۰ هنگام دستگیری شش ماهی بود که هوادر تشکیلاتی بودم. سر یک قرار همراه مسئول دستگیر شدم. در آن هنگام من تازه وارد دانشگاه شده بودم. در اواخر سال ۶۹ آزاد شدم... من که واقعاً هوادر ساده ای بودم و هیچ آمادگی برای دستگیری نداشتم، خود را باخته بودم و نمی‌دانستم که چه کار کنم...»
«می‌توانم بگویم که اکثر بچه‌هایی که حتی اعدام شدند، هوادر ساده بودند و وضع مرا داشتند. آنها کار نداشتند که تو هوادر و یا عضو سازمان هستی، فقط وقتی تو بر موضع خودت می‌ماندی، برایشان کافی بود که هرکار که می‌خواهند، بکنند. یادم است که یکی از بچه های ما که

41 - خاطرات و دست نوشته های فرخرو پارسای، نوشته ی منصوره پیرنیا

42 - لقبی که همکاران اصلاح طلب خمینی و منجیان سبز لجنی جنبش موسوم به سبز به این جانی میدهند.

43 - <http://www.iran-chabar.de/article.jsp?essayId=31276>

او هم هوادار بود، فقط چون دفاع کرد و گفت که من سازمان پیکار را قبول دارم و مارکسیست هم نبود [ما واقعاً مارکسیست نبودیم که بخواهیم از آن دفاع کنیم] در جا به جوخه ی اعدام سپرده شد، در حالی که بیش از ۱۸ سال نداشت. اسم کامل او یادم نیست و فقط می‌دانم که اسم کوچک او مهناز بود.^{۴۴}

سازمان مجاهدین خلق تعداد قربانیان این سالها را دهها هزار نفر اعلام کرده، و در کتابی نام و مشخصات هزاران تن از قربانیان را اعلام نموده است. کشتار روشنفکران، دگراندیشان و مخالفان سیاسی و عقیدتی حکومت اسلامی در این سالها نیز به فتوی و فرمان و رهنمود... خمینی انجام شد.^{۴۵}

و در الگویی برای این کشتارها؛ ابن هشام از یهودی کوری یاد می‌کند که باغی داشته است. لشکر پیغمبر به فرماندهی خود پیامبر، برای رد گم کردن در یکی از غزوات، از میانه ی این باغ می‌گذرند. اعتراض یهودی کور را هم چنین پاسخ می‌گویند:

سید علیه السلام گفت ما را دلیلی می‌باید به راهی ببرد که نه برابر لشکر کفار باشد. و در میانه ی راه باغی از آن جهودی نابینا بود و آن «جهود دشمن خدا و رسول» بود و راه در میان باغ بنهاندند و می‌رفتند. و آن جهود نابینا [چون بدانست که لشکر پیغمبر علیه السلام است که می‌گذرند] برخاست و خاک در روی مسلمانان می‌افشاند و بانگ می‌داشت و می‌گفت که ای محمد، اگر راست می‌گویی و تو رسول خدایی، چرا لشکر در باغ من رها می‌کنی؟ من تو را بحل [حلال] نکنم و به قیامت از تو قصاص خواهم. صحابه بشتافتند که وی را بکشند، پیغمبر علیه السلام گفت: لا تقتلوه، فهذا الاعمی القلب، اعمی البصر. گفت: وی را رها کنید که وی را دل و چشم هر دو کور است.^{۴۶}

البته می‌شود از نویسنده ی فقید «سیرت رسول الله» پرسید که این یهودی نابینا که به باور ایشان دشمن خدا و پیغمبر بوده، چگونه است که به دلیل ضعف و ناتوانی و نابینایی، حواله ی قصاص لشکر پیامبر را به روز قیامت می‌کند؟

چرا پیامبر را برای عبور غیرمجاز از باغش حلال نمی‌کند؟

44 - از خاطرات بنفشه، تارنمای روزنامه انقلاب اسلامی، سیزدهم خرداد سال ۱۳۸۹

45 - http://www.iran-chabar.de/article.jsp?essayId=31276

46 - سیره ی ابن هشام، نصف دوم، ص ۶۵۰

متأسفانه باید گفت که در فهم این نویسندگان معتقد مسلمان، اعتراض به هر تجاوز سپاهیان پیامبر، مخالفت با خدا و رسول اوست. در نهایت این مسلمانان راستین، تنها خدای محمد [الله] را به رسمیت می‌شناسند و خدای دیگران، یا ادیان و باورهای دیگر از دیدگاه ایشان هیچ گونه رسمیتی ندارد!

البته این هم واقعیتی است که تاریخ جهان خالی از خشونت نیست. بسیار بوده اند شاهان و دیکتاتورهایی که استمرار چند ساله ی حکومتشان را تنها به مدد خشونت و کشتار مخالفین ممکن کرده اند؛ اما همگی‌شان، پس از حذف و نابودی، دست بالا به حافظه ی تاریخی مردم یا به لایبرنت تو در توی کتابخانه ها سپرده شده اند.

آنچه اما تئوریسین‌هایی از دست اسلاميون انجام داده اند، توجیه این خشونت‌های مادون تمدن و تقدیس این اعمال وحشیانه است که در خوشبختانه ترین صورت، متعلق به همان دوران بدویت و توحش است و نه این روزها؛ دورانی که اساسا شیوه ی تحمیل عقیده به دیگران، به ضرب زور و تحمیل و شمشیر و گلوله و اعدام و سنگسار به سر رسیده است؛ شیوه ای که در نهایت متعلق به همان دوران شمشیرکشی و بدویت انسان‌هایی است که اساسا روش دیگری را برای تحمیل عقیده شان نمی‌شناخته اند!

یکی از ساده ترین بازتاب‌های آن‌گونه تقدیس و توجیه ها در آستانه ی هزاره ی سوم، صدور تروریسم دولتی و کشتار دگراندیشان، تحت لوای قوانین حکومت اسلامی است. تئوریسین‌های «پروتستانتیسم اسلامی» هم با این که در بعضی نکات ظریف همانند هم نمی‌اندیشند، اما در رابطه با حذف و طرد دگراندیشان [به هر شکل و امکان ممکن] نقطه نظر مشترکی دارند؛ چرا که به باور ایشان:

«افراد يك امت [از هر رنگ و خون و خاک و نژاد] يك گونه می‌اندیشند و ایمانی یکسان دارند و در عین حال در [برابر] يك رهبری مشترك اجتماعی تعهد دارند.»^{۴۷}

47 - امت و امامت، علی شریعتی، ص ۴۰۲

البته مشکل بتوان از این گونه روشنفکران مدعی رفرمیسم اسلامی، «رو در رو» و بدون هراس از «تهمت ارتداد» پرسید که زمانی که «همه ی افراد يك امت [از هر رنگ و خون و خاك و نژاد] يك گونه می اندیشند و ایمانی یکسان دارند و در عین حال در [برابر] يك رهبری مشترك اجتماعی تعهد دارند؛ تکلیف کسانی که این گونه نمی اندیشند و در برابر «رهبری [دینی] مشترك» تعهدی حس نمی کنند، چیست؟!

اصولا چگونه می شود انسان هایی را با شیوه های تربیتی و آموزشی متفاوت و «رنگ و خون و خاك و نژاد» مختلف و میزان سواد و فرهنگ و فهم گوناگون يك کاسه کرد و همه را در کیسه ی «يك گونه اندیشیدن و يك گونه تعهد اجتماعی داشتن» ریخت؟!

بعد هم اگر شد، پرسید تکلیف آنانی که کمی با این قالب از پیش تدارك دیده شده، زاویه دارند، یا هیکلشان در این «کیسه ی همگونی» تاب نمی آورد، یا نفسشان از این همه تکرار بند می آید، یا نه اساسا حوصله شان سر می رود، چه تکلیفی دارند و کدام زندان اوینی را برای ایشان تدارك دیده اند که حضرت امام سیزدهم [سید روح الله موسوی خمینی زحمت الله علیه] «زیر ریزش باران وحی» و امام چهاردهم سید علی حسینی خامنه ای [مد ذلت] «زیر ریزش باران ترس از سرنگونی» تدارکش را ندیده اند؟!

به همین دلیل هم این «علماء» با تبیین و توجیه اعمال و رفتار بنیانگذاران این مکتب، در واقع رفتار يك مسلمان واقعی، راستین، ناب، محمدی، اصولی و قشری را موجه جلوه می دهند و [چه بخواهند و چه نخواهند] در نهایت زمینه ساز استمرار حکومتی از نوع حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران می شوند؛ همان گونه که متولیان از دست ناصر خسرو و بعدها هم سید محمود طالقانی، علی شریعتی، عبدالکریم سروش و دیگران این طیف، زمینه ساز آن بوده اند.

تبیینات و توجیهات این «علماء» هم ظرفی است برای کشتار و غارت مردمانی با اندیشه ها و باورهای دیگر و حتی همان همگونه و یک کاسه شده های یاد شده.

این گونه آموزش های تئوریک و پراتیک، هم چنین این نوع تبیین از اتوپیا و مدینه ی فاضله ی شیعی که تنها از طریق خشونت و «خونریزی بی اندازه ی» منجی آن و «پیروزی در جنگ سوم جهانی» تصویر شده است، مسلما راه را بر هرگونه هم زیستی مسالمت آمیز و گفت و گو با دیگران و تحمل دگراندیشان می بندد؛ چرا که این مسلمانان،

حتی باصطلاح رفرمیست‌هاشان می‌دانند که چگونه دینشان اجازه ی تصرف در جان و مال و همه چیز دیگران را داده است. تنها لازم است يك حاکم شرع و يا يك مفتی دین بر کافر، مشرک، منافق، بی دین، مرتد، زندیق و ... بودن این دیگران مهر تأیید گذاشته، دست مسلمانان و «مجاهدان» و «مجاهدین» را بر جان و مال و همه چیز ایشان باز کند. «محمد طه» يك مسلمان و اسلام شناس سودانی بود که پیش‌نهاد کرد تا قوانین و مقرراتی وضع شود که با نیازهای سده ی بیستم میلادی همخوان باشند. «طه» برای اشاعه ی نظراتش اقدام به بنیانگذاری تشکیلی به نام «برادران جمهوریخواه» کرد. مقامات مذهبی خارطوم به هیچ عنوان نظرات «طه» را برننافتند و او را متهم به «خروج از دین مبین اسلام» کردند. همان مقامات وی را در سال ۱۹۶۸ به مرگ محکوم کردند. تمام نوشته های «طه» جمع آوری و به شعله های آتش سپرده شدند. خوشبختانه «طه» توانست به مدت هفده سال از مجازات اعدام جان بدر ببرد؛ اما دستگاه دینی سودان وی را دوباره محاکمه کرد و سرانجام «طه» را در ژانویه ۱۹۸۵ در حالیکه ۷۶ سال داشت، در ملاءعام به دار «مجازات اسلام» آویختند.^{۴۸}

برگردیم سر کارمان!

این که استالینیست‌های بازمانده از دوران جنگ سرد که [لابد] باید در درازنای اقامتشان در غرب، کمی هم به آزاد اندیشی و تحمل دیگران «آلوده» می‌شدند، يك باره سر برآورده، بیماری ضد امپریالیستی‌شان گل کرده، به همین دلیل است. متأسفانه از جنگ جهان با تروریسم، مطلق گرایی، تحمیل عقیده و ضدیت با راسیونالیسم، تنها دگماتیست‌های مسلمانی از نوع سید علی خامنه ای و استالینیست‌هایی که نام بخصوصی بر پیشانی ندارند، به فغان آمده اند.

این دو جماعت، همانهایی هستند که این نوع خرابکاری‌ها و ضربه زدن به زندگی ملل دیگر را «مبارزات ضد امپریالیستی» یا مثلاً «جنگ آزادی‌بخش» تعبیر می‌کنند، و بسته شدن دست و پای تروریست‌ها را اعلان جنگی علیه خود و آزادی عملشان برای خرابکاری تلقی می‌کنند.

Daniel Pipes...The Rushdie Affair - 48

اسلام هم با این که به هزارها فرقه ی زنده و مرده و نیمه مرده ی دیگر تقسیم شده، اما در رابطه با تمدن و مدنیت، همین تعریف «ضد امپریالیستی» را دارد.

سید روح الله خمینی هم با تکیه بر جهل روشنفکران ما و خود ما بود که توانست تئوری حذف و نفی دگراندیشان را از کوزه های ۱۴۰۰ سال پیش و از حوزه های جهل و جنگ بیرون بکشد و به آن تقدس بخشد و در همین راستا میلیون ها نفر را به کشتارگاه روانه کند.

در توازی با همین ضدیت با عقل گرایی، استالین هم توانست با همدستی خیلی از باصطلاح روشنفکران آن دوران، میلیون ها انسان را به اتهام تمایلات بورژوایی «معدوم» کند، تا رهبر پرستی و یک گونه اندیشیدن را در جهان چند دهه پیش از این نهادینه فرماید!

سوره ی انفال آیه ی ۳ «اذا تتلى عليهم آياتنا، قالو قد سمعنا لولاء لقلنا مثل هذا الا اساطير الاولين» چون خوانده شود بر ایشان آیت های ما، گویند شنیده ایم و اگر می خواستیم بمانند این را می گفتیم؛ این آیات چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست!

گویند [که] این جمله ی نصرین حارث است که در جنگ بدر اسیر شد و پیغمبر امر کرد [به خاطر همین اعتراض و بیان این مطلب] علی ابن ابیطالب، گردن او را بزند.^{۴۹}

در الگو برداری از سرچشمه ی اصیل بنیانگزاران اسلامی است که حکومت فعلی اسلامی در ایران به چنین جنایاتی دست می یازد و هیچ نگرانی هم از تغییراتی که در پهنه ی زمان پیش آمده است، ندارد؛ چرا که چنین اعمالی برای ایجاد رعب و وحشت بین شهروندان، یک وظیفه ی مبرم الهی و نص صریح قرآن ایشان است!

قوه ی قضائیه ی حکومت اسلامی ایران... حکم اعدام یک متهم را از طریق قطع گردن به مرحله ی اجرا گذاشته است. قطع گردن از طریق یک ضربه ی بسیار شدید یک شمشیر آخته انجام شده است. روزنامه ی «کیهان» چاپ تهران در شماره ی چهارشنبه ی خود نوشت که این حکم در شهر زابل [استان سیستان و بلوچستان] در جنوب شرقی ایران اجرا شده است.^{۵۰}

49 - ۲۳ سال رسالت، علی دشتی، ویرایش بهرام چوبینه، مهرماه ۱۳۷۳، ص ۱۱۸
50 - به نقل از کیهان چاپ لندن، شماره ۸۶۳، ۲۸ ژوئن ۲۰۰۱

و در خبر دیگری، بار دیگر اجرای مجازات سنگسار در مورد يك زن جوان ۳۰ ساله به اجرا درآمد و محکوم، در زندان اوین «رجم» شد...

روزنامه ی انتخاب نوشت که مریم ایوبی که لحظاتی قبل از آغاز اجرای حکم، غسل کرده و کفن شده بود، ساعت ۵ سحرگاه روز گذشته [چهارشنبه] به همراه برانکار د به محل تعیین شده، انتقال داده شد و در میان انبوهی از خاک قرار گرفت و سپس حاضران با پرتاب سنگ «مراسم [تماشایی] سنگسار» را برگزار کردند. بنا بر این گزارش، جسد محکوم به بیابان‌های ورامین منتقل شد و سپس با ریختن بنزین آتش زده شد.^{۵۱}

و در خبر دیگری، دخترک ۲۵ ساله ای را در یکی از میدان‌های بزرگ شهر تهران، برای عبرت تاریخ و ملت ایران، به دست زن دیگری که در پست «میرغضب حکومت اسلامی» به انجام وظیفه ی شرعی و حکومتی اش مشغول بود، به دار کشیدند. عکس‌های این جنایت وحشتناک علنی، هنوز هم زینت بخش سایت‌های اینترنتی و نشریات مخالفین جمهوری اسلامی است.

در همین راستا می‌توان از ابن هشام نیز یادکرد که در «سیره ی رسول الله» شمه ای دیگر از این نوع خشونت را چنین به تصویر کشیده است:

چند نفر از قبیله ی بحیره، زار و بیمار نزد پیغمبر آمده، از او مساعدت خواستند. [محمد] آن‌ها را بیرون مدینه نزد شتریان خود فرستاد، تا از شیر او بنوشند و شفا یابند.

پس از استفاده از شیر شتر و آسوده شدن از رنج [این افراد] شتریان را کشته، خار در چشمش فرو کردند و شتر را با خود بردند. چون خبر به پیغمبر رسید، چنان به «خشم» آمد که بیدرنگ «کرز بن جابر» را به دنبال آن‌ها فرستاد. پس از آن که همه را اسیر کردند و به حضور محمد آوردند، امر کرد که دست و پایشان را قطع و چشمانشان را کور کنند.^{۵۲}

بعد هم همگی ایشان را کشتند.

البته این شیوه ی رفتار میان اعراب چندان ناشناخته نبود. اعراب اساسا از طریق همین شیخون‌ها و جنگ و گریزها و به هزینه ی دیگران

51 - به نقل از کیهان چاپ لندن، شماره ۸۶۶، ۱۹ ژوئیه ۲۰۰۱
52 - ۲۳ سال رسالت، علی دشتی، یاد شده، ص ۱۵۱

زندگی می‌کرده‌اند. با این حال در هر قانونی حتی احتمالا در همان قوانین عرفی و غیرانسانی اعراب بدوی، يك قبیله را در ازای يك تن به چهار میخ نمی‌کشیده‌اند!

این رفتار [قطع دست و پا، کور کردن چشم افراد يك قبیله و بعد هم کشتار ایشان] جز «خشم» تفسیر دیگری ندارد؛ اما مسلمان و شیعی، آنجا که به این گونه خشونت‌ها برمی‌خورد، یا اساسا منکر اصل سند می‌شود، یا برای آن کلی توجیه می‌تراشد که خود این توجیهات، در حقیقت تاکید بر این امر است که چنین خشونت‌هایی روی داده؛ اما برای آن «حکمت»‌های خاصی را [مثلا از نوع ناصر خسروی اش] به پیامبر نسبت داده، در بهترین حالت آن را وحی مُنَزَّل از سوی الله «قهار و مکار» تفسیر می‌کنند.

با این حال در تمام طول تاریخ، جنگ، تجارت پربرکتی بوده و گاه حتی تنها منبع درآمد بسیاری شده است!

اما اعمال زور، نه فقط در داخل اجتماع و برای دفاع [از] اجتماع در برابر دشمنان به کار می‌رفت؛ بلکه جنگ در این دوره به صورت صنعتی سودآور به وجود آمد و به عنوان يك حرفه و شغل شناخته شد؛ چه، جنگ منشاء درآمد و سود بود. و اسرای جنگی را که سابقا می‌کشند، اکنون به غلام و برده تبدیل می‌کردند. حاصل و ثمره ی کار بیشتر شده بود، کار برده سود بخش بود. به این ترتیب به تدریج، به طوری که برای مردم مشهود نبود، طبقه ی بردگان پدید آمد و تقسیم جامعه به طبقه ی آزاد و برده صورت گرفت و استثمارگران و استثمار شدگان، در برابر هم قرار گرفتند و عصر جدید، یعنی دوران اجتماع طبقاتی آغاز گردید.^{۵۳}

البته این دریافت از موضوع تاریخ تکامل اجتماعی، تا زمانی که عاملی به نام دین بر آن علاوه نشده بود، روشی سنتی بود و هر از گاهی قبیله ای بر مردمی متمدن، یا حتی غیرمتمدن آن دوران یورش می‌برد و نه تنها دست رنج سالیان ایشان را غارت می‌کرد که برای چپاول‌های بعدی هم از همان مردم برده و «سرو» و کارگر وابسته به زمین می‌تراشید.

⁵³ - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد پنجم، چاپ دوم، چاپخانه ی کتیبه، ۱۳۶۴، ص ۲۲

در زمینه‌ی مشخص اسلام، این گونه تجاوزها تنها از کسانی ساخته بود که به مقام والای «مجاهد» ارتقاء یافته بودند. در حالی که بنیانگذار این مکتب، این خوی استثماری را در نهاد این مذهب نهادینه کرد و این قوانین را اساساً ابدی، ازلی، مقدس و غیرقابل تغییر و ناشی از اراده‌ی قاهره‌ی خداوندی تصویر کرد. به همین دلیل هم این روزها که جهان فاز نوینی را بر اساس آزاد بودن تمام انسان‌ها [فارغ از هر گونه تفریقی] می‌گذراند، این شیوه‌ی رفتار کهنه به نوعی دستورالعمل دینی تعبیر می‌شود، و متولیان این مکتب با استناد به همین تئوری‌ها و اعمال متولیان این دین در ۱۴۰۰ سال پیش است که به رفتارشان پوشش تقدسی غیرقابل تغییر می‌پوشانند و آن را به تنها شیوه‌ی تنظیم رابطه با دیگران و دگراندیشان بدل کرده‌اند. و این‌گونه است که خشونت از تمامی آموزش‌های این دین آسمانی چهره می‌نماید.

این خشونت هم در چند وجه مشخص عمومی اش آنقدر شناخته شده است که نیازی به تاکید ندارد؛ اما برای این که بحث نیمه کاره نماند، یا برای آنانی که ممکن است «از بیرون در دین نظر کنند» و شناخت سیستماتیک‌ی از این آموزش‌ها، قوانین «الهی» و غیرقابل تغییر نداشته باشند، نمونه‌ی دیگری از این خشونت‌ها را نشان می‌دهم تا نمایم [هرچند گذرا] از پیروان پیامبر، یا مثلاً «کلب آستان علی - عباس» داده باشم!

شاه عباس کبیر در ژوئیه‌ی ۱۵۹۹ میلادی هیئتی به روسیه، آلمان، فرانسه، اسپانیا، انگلستان و اسکاتلند و به نزد پاپ رم و بلندپایگان و نیز اعزام کرد. اعضای این هیئت عبارت بودند از اوزون علی بیگ [طبق زیرنویس مترجمان حسین علی بیگ] نماینده‌ی ایران و چهار نجیب زاده‌ی ایرانی سلحشور... پانزده خدمتگزار ایرانی و سر آنتونی شرلی معروف... اما وقتی در آوریل ۱۹۰۱ [اشتباه چاپی است و تاریخ درست ۱۶۰۱ است] به رم رسیدند و دو ماه در آنجا اقامت گزیدند، از آن‌ها پذیرایی شایانی شد... که در آنجا سه نفر از چهار نجیب زاده‌ی ایرانی [شوالیه‌ها] به دین کاتولیک گرویدند و به دن فیلیپ، دن دی گو و دن ژوان ایران موسوم گشتند...

دون ژوان که از کیش اسلام روی گردانده بود، جرات نمی‌کرد به ایران برگردد و به سرنوشت «مرتدان» دچار شود... در عالم آرای عباسی... می‌خوانیم:

این شخص اخیر [دون ژوان یا حسین علی بیگ] که باعث خشم شاه [عباس صفوی] شده بود، بدون این که فرصتی برای توضیح یا

عذرخواهی داشته باشد، به فجیع ترین وضعی کشته شد. و شاه برای اسپانیایی‌ها توضیح داد که دلیل رفتارش با شخص مذکور این بوده که وی، ضمن ماموریت مرتکب چندین عمل خیانت کارانه و زشت شده؛ مانند باز کردن نامه‌هایی که مهمور به مهر شاهی بوده و فاش کردن مضمون آن‌ها و جامه‌ی عزا بر تن کردن در سوک ملکه‌ی اسپانیا و... شاه چنین نتیجه‌گیری کرد که ولی مهم ترین خطایش و دلیل اصلی مجازاتش این بود که او چنان با ملازمان خود بدرفتاری کرده و آنقدر آن‌ها را آزرده که چندتاشان به دین مسیحیت گرویده و در اروپا ماندگار شدند، تا بدین وسیله از دستش خلاص شوند؛ بنابراین «غیرت اسلامی» اقتضا می‌کرد که او مجازات شود و به سزای اعمال خود برسد.

متأسفانه پس از به قدرت رسیدن حکومت فعلی اسلامی در ایران، بسیاری از ایرانیانی که اعمال چنین خشونت افسار گسیخته‌ای را از سوی ایرانیان بعید می‌دانستند، کوشیدند این رفتارهای خشونت آمیز را ناشی از «عربیت» این حاکمان تعریف کنند. این تفسیر و این گونه نگرش به موضوع خشونت دیکتاتوری‌های مذهبی، هر زمینه و هر پیشدرآمدی هم که داشته باشد، در نهایت زمینه ساز ایجاد نوعی «فاشیسم» خواهد شد که اساساً پاسخ مناسبی برای رهایی از شرایط دشوار کنونی حاکم بر کشور نیست.

پژوهشگرانی هم هستند که به دلیل اسلام زدگی‌هاشان، یا برای رعایت اصل تقیه و در نهایت بی‌مسئولیتی در قبال واقعیات تاریخی، رفتار حاکمان حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران را «حمله‌ی دوم اعراب به ایران» ارزیابی می‌کنند!

اینان حتی پا را از همین میدان هم فراتر گذاشته، حمله‌ی اعراب به ایران را هم در ۱۴۰۰ سال پیش، بی ارتباط با اسلام معرفی می‌کنند. به همین دلیل هم در «این تحقیقات در واقع به جای اشاره به «امر» [اسلام] به مامور [اعراب] توجه دارند و نوعی کینه‌ی نژادی نسبت به اعراب را تبلیغ می‌کنند. این محققان توضیح نمی‌دهند که کدام ایمان یا ایدئولوژی به اعراب نیرو داد؛ و اساساً اعراب با الهام از چه اعتقاد و ایمانی به ایران حمله کردند؛ و آن‌همه قتل عام‌ها و خرابی‌ها و ویرانی‌ها

54 - تاریخ ادبیات ایران، ادوارد، جی، براون، از صفویه تا عصر حاضر، ترجمه‌ی دکتر بهرام مقدادی، چاپ اول، گلشن، انتشارات مروارید، سال ۱۳۶۹، صص ۱۸ تا ۲۰

و غنیمت‌ها و برده گرفتن‌ها بر اساس کدام دستور ایمانی یا توصیه‌ی قرآنی صورت گرفت؟

از این‌ها گذشته این محققان، وقایع خونین در کشورهای عربی [خصوصاً الجزایر] را چگونه توضیح می‌دهند؛ با حمله‌ی دوم اعراب به يك کشور عربی؟!⁵⁵

به همین دلیل باید بر این اصل پای فشرده که مهم نیست چه کسانی با چه ملیت یا قومیتی از خشونت، به عنوان ابزاری برای فرمانروایی بر دیگران سود می‌جویند؛ بلکه باید تصویر دگراندیشان و دیگران مغلوب را از دریچه‌ی چشم متولیان این دین به نمایش گذاشت؛ چه این جماعت عرب باشند، چه ترک، چه ازبک، چه ترکمن، چه حتی ایرانی و ایرانی تبار.

اساساً تمام کسانی که زیر عنوان دین به حذف دیگران می‌پردازند، در این مجموعه‌ی خشونت خیز جای می‌گیرند.

زیر مجموعه‌ی این انواع خشونت‌ها هم خود دین است و در کشور ایران هم دین اسلام، و در این چهار صد سال اخیر هم مذهب شیعه. من در کتاب «پشت دروازه‌ی تهران»⁵⁶ به صورتی سمبولیک، جنایات شاهان ترک شیعه‌ی صفوی را زیر عنوان بنیانگذاران مذهب رسمی و دولتی تشیع در ایران نشان داده‌ام.

در راستای همین خشونت زدگی مسلمانان، ابن هشام از دو برادر یهودی یاد می‌کند که هر دو یکی پس از دیگری مسلمان شده بودند. سبب اسلام وی [برادر اول که محیصه نام داشت] آن بود که چون سید علیه السلام [محمد] کعب اشرف را به قتل آورد [بفرمود تا هر کجا یهودی یابند او را به قتل آورند] و بعد از آن صحابه [روی] در نهادند [و] هر کجا یهودی می‌دیدند، می‌کشتند.

و در میان یهود مردی بود محتشم بازرگان و او را ید منت بر همه‌ی یهود بود؛ علی‌الخصوص بدین دو برادر محیصه و حویصه که ایشان هم از قوم یهود بودند... اتفاق افتاد و محیصه بر سر آن بازرگان افتاد که در حق بود و برادر وی احسان بسیار کرده بود و بدان منت که بر وی داشت، هیچ ابقا نکرد و هم در حال وی را بگشت.

⁵⁵ - گفت و گوها، علی میرفطروس، چاپ اول ۱۹۹۸، نشر نیما آلمان، صص ۴۸ تا ۴۹
⁵⁶ - بخشی از این کتاب در ادامه‌ی همین کتاب خواهد آمد...

و برادرش حویصه او را بدید که این چنین حرکت بکرد، دشنام بسیار بداد و سخن‌های سخت به وی گفت. و گفت که پوست و گوشت تو که بر اندام رسته است، از نعمت وی بود و شرم نداشتی که وی را همی کشتی؟

محیصه گفت که آن کس که مرا فرمود که وی را بکشم، اگر فرماید که تو را بکشم، هیچ تاخیر نکنم؛ اگر چه برادر منی!^{۵۷} توجه داشته باشیم که این قاتل ولی نعمت خویش [محیصه] یهودی بود که مسلمان شده بود.

چنین گنجینه ای از اسناد تاریخی، به روشنی نشان می‌دهد که مهم نیست چه «مستانی» این تیغ زنگی را در دست دارند، بلکه این تیغ تیز بر است که هر ترک و تاتار و ترکمن و ازبک و ایرانی و عربی که آن را در دست داشته باشد، به نتایج کم و بیش یکسانی در حذف و نفی دگراندیشان می‌رسد. به همین دلیل هم برای نفی حکومت دینمداران حاکم بر ایران، چاره ی کار آویختن به ایرانگرایی [شوونیسیم] هیستریک و یا افراط‌گرایی در ناسیونالیسم نیست. این عربیت دینمداران حاکم نبوده است که ایشان را به چنین وحشی‌گری و وحشی‌صفتی واداشته؛ بلکه خود این دین و مذهب است که خشونت را تئوریزه کرده، آن را زیر پوشش وحی الهی، جامه ی تقدس می‌پوشاند.

مبارزه با پان عربیسم این حکام هم ما را از اصل و اساس و از پدیده ای که چنین تفکر و رفتار خشونت‌گرایانه ای را ناشی شده است، باز می‌دارد و تم اصلی و دشمن اساسی از چشم و نظر می‌افتد و ما به جای پرداختن به دلایل اصلی خشونت حاکمان اسلامی، همانند مگسی، پیرامون ظرف شیرینی می‌چرخیم، بدون آنکه بتوانیم دلایل واقعی مسمومیت این «شیرینی» زهر آلود حکومتی و ایدئولوژیک را بشناسیم.

بد نیست اشاره کنم که اعراب، پیش از ظهور اسلام و بدون دین اسلام، اقوام پراکنده ی مفلوکی بودند که تمام پهنه ی گرم و گرسنه ی سرزمینشان، حتی سرزمین حاصل خیز «یمن» خوشبختشان، بخش کوچکی از امپراطوری پر وسعت و شوکت ساسانیان را تشکیل می‌داد. در نهایت و با توجه به وضعیت اعراب [پیش و پس از اسلام] می‌توان به این

57 - سیره ی ابن هشام، نصف دوم، صص ۶۴۳ تا ۶۴۴

جمع بندی تاسف‌بار رسید که این تنها دین خشن اسلام است که این مردم بدبخت را که حتی از فراهم آوردن رزق روزانه شان هم عاجز بودند و همیشه هم برای لقمه نان سیاهی با همسایه و هموطنشان می‌جنگیدند، به چنان سببعیتی کشاند که تاریخ از یادآوری آن شرم دارد. کما این که همین اسلام زیر بیرق ترک‌ها [چه عثمانی‌ها و چه صفوی‌ها و قاجارها] دست کمی از اعراب قرآن به دست نداشته است؛ در همین راستا ایرانیان قرآن به دستی نظیر متولیان حکومت فعلی اسلامی در ایران نیز، تنها با اتکا به همین دین است که چنین دست بازی در کشتار ملت ما داشته و دارند، و تنها با این اسلحه‌ی اعتقادی است که توانسته اند این گونه [بدون هیچ گونه نگرانی از هر نوع محاکمه‌ای] شاد و شنگول و منگول، مردم را به چنین فلاکتی دچار کرده، بعد هم با زن و بچه شان به بیکنیک برونند و خوشحال باشند که در راه انجام وظایف و تکالیف مذهبی شان «جهاد» کرده، به این ترتیب بهشت عدن را برای خودشان [با تمام دختران دست نخورده‌ی زیبا و پسر بچه‌های ترگل و ورگلش] بیمه کرده اند.

در آخرین تحلیل، دین در حکومت و در این سوی جهان دین اسلام در حکومت است که چنین فجایعی را می‌آفریند. به همین دلیل هم باید دست دین را از حکومت کوتاه کرد و مبارزه برای برپایی یک دولت سیاسی و عرفی و ملی را به مبارزات «ضد پان عربیسم» تخفیف و تقلیل نداد!

محمدی گیلانی [ایرانی و اهل شمال ایران] رئیس دیوان عالی [اسبق] کشور در گفت و گویی با خبرنگاران اعلام کرد که اجازه‌ی اجرای احکام [حد و تعزیر و اعدام و سنگسار در ملاء عام] از سوی رهبری به قوه‌ی قضائیه داده شده است.

وی در پاسخ به سوال خبرنگار «نوروز» مبنی بر این که چه کسانی بر ضوابط و مقررات اجرای حد نظارت می‌کنند، گفت:

«ما حد می‌زنیم [تا] از پوست بگذرد، گوشت تن را له کند، و اگر استخوان را هم شکست، منعی نیست و حتی اگر [متهم] زیر ضربه‌ها بمیرد، دیه پرداخت نمی‌شود؛ اما تعداد شلاق‌ها نباید از حد حکم بیشتر شود.»^{۵۸}

حسین بن علی امام سوم شیعیان خود می‌گوید:

«ما از تبار قریش هستیم و هواخواهان ما عرب و دشمنان ما ایرانیها هستند. روشن است که هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر و

58 - نقل از نشریه‌ی اینترنتی ایران امروز، ۳۱ اوت ۲۰۰۱

هر ایرانی از دشمنان ما هم بدتر است. ایرانیها را باید دستگیر کرد و به مدینه آورد؛ زنانشان را بفروش رسانید و مردانشان را به بردگی و غلامی اعراب گماشت.»^{۵۹}

بنا بر تمام این اسناد تاریخی، حمله ی اعراب مسلمان به ایران، تنها و تنها با استناد به همین «مانیفست خشونت» است که چنین ابعاد هراس انگیزی یافته است.

شك نیست که در هجوم تازیان بسیاری از کتابها و کتابخانه های ایران دستخوش آسیب و فنا گشتند...

از همه ی قرائن پیداست که در حمله ی اعراب، بسیاری از کتابهای ایرانیان از میان رفته است. گفته اند وقتی سعد بن ابی وقاص بر مدائن دست یافت، در آنجا کتابهای بسیار دید. نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که: آن همه را در آب افکن؛ که اگر آنچه در این کتابها هست، سبب راهنمایی است، خداوند برای ما قرآن را فرستاده است که از آن‌ها راه نماینده تر است و اگر در آن کتابها جز گمراهی نیست، خداوند ما را از شر آن‌ها در امان داشته است.

از این سبب آن همه کتابها را در آب یا آتش افکندند...

از وقتی حکومت ایران به دست تازیان افتاد، زبان ایران نیز زبون تازیان گشت؛ در حالی که زبان تازی زبان دین و حکومت بود، پهلوی و دری و سغدی و خوارزمی جز در بین عامه باقی نماند. به همین سبب بود که زبان ایران در آن دوره های سکوت و بینوایی تحت سلطه ی زبان تازی درآمد و بدان آمیخته گشت و علی الخصوص اندک اندک لغت‌هایی از مقوله ی دینی و اداری در فارسی وارد گشت.^{۶۰}

در نهایت در يك جمع بندی از این همه متون اصیل و این همه اسناد تاریخی [که اتفاقاً مورد استناد خود متولیان اسلام و شیعه نیز هست] می‌توان گفت که در قرن هفتم میلادی، ایران کشور پهناوری بود که تمام صحرای عربستان تنها بخش کوچک و بی اهمیتی از این گستره ی امپراطوری تشکیل می‌داد. قبل از اعراب و بعد از ایشان هم اقوام وحشی دیگری به طمع ثروت و برای چپاول کشور ایران، به این گستره ی پهناور حمله ها کردند و چند صباحی این خاک دل انگیز را به توبره

⁵⁹ - سفینه البحار و مدینه الاحکام و الآثار صفحه ۱۶۴ حاج شیخ عباس قمی
⁶⁰ - دو قرن سکوت و مبارزه، دکتر عبدالحسین زرین کوب، مجله ی مهرگان، یاد شده

کشیدند؛ اما چند صباحی نگذشت که فرهنگ مدارا و «تحمل دگراندیشان» ایرانی، این اقوام مهاجم را در دستگاه گوارشی خود تحلیل برد و به بخشی از ده ها قومیت گوناگون ایرانی این گستره ی پهناور بدل ساخت.

آنچه اما نباید فراموش شود، این است که هیچ کدام این اقوام وحشی این جسارت را نیافتند که این ملت پرغرور و با فرهنگ را از خویشان پائین تر قرار دهند. همین که شکمشان سیر می‌شد، یا دوباره به قعر صحراهاشان باز می‌گشتند، یا در تمدن و فرهنگ دلپذیر ایران [این مهد تمدن جهان در قرن هفتم] حل می‌شدند و به قومی دیگر از این ملت چند توی چند پهلوی چند نژاد و متمدن تغییر می‌یافتند.

اما اعراب مسلمان را داستانی دیگر می‌بود. ایشان به دلیل آموزش‌های ویژه ی تئوریک که داشتند، خود را قوم برگزیده ی خدا می‌شمردند که بار مسلمان سازی ملل دیگر را [به هر بهایی] بر دوش ایشان نهاده اند. اجازة ی چپاول ثروت و شوکت و غرور سرزمین‌های دیگر هم هدیه ی خاص خداوند در ازای مسلمان شدن این اعراب است.

این چنین دیدگاهی که نص صریح خود پیامبر بود، این قوم ذلیل، بدبخت و گرسنه را چنان قدرت و قساوتی بخشید که در سایه ی آن توانستند چند قرن تاریخ خاورمیانه حتی تا میانه ی اروپا را به خون آغشته کنند و قرون وسطی را در این سوی عالم بر لبه ی تیز شمشیر هاشان به کشتارگاه بدل سازند.

در تکامل این نگرش از زمان عمر، فاتح ایران، اسلام به برتری نژادی بسیار وحشیانه ای نیز آلوده شد. در همین راستا ایرانیان برای رها شدن از این گونه تحقیرها و چپاول‌های مستمر و مداوم و تئوریک اسلامی، به جنگهایی بسیار بسیار مستمر و مداوم بر علیه هر کسی که نشانی از عربیت و اسلامیت داشت، کشانده شدند.

با بررسی این همه سند تاریخی، می‌توان به این جمع بندی نهایی رسید که دین يك مقوله ی فردی است و تنها برای تبیین رابطه ی انسان معتقد با خدای او به کار می‌آید و نه دخالت در سیاست، اقتصاد، فرهنگ و ادبیات مردم؛ چرا که تاریخ به روشنی نشان داده است که تمام دست اندازی‌های دین بر حکومت [در زمینه هایی که به آن مربوط نیست] بازتابی جز کشتار و نفی و حذف مردمان نداشته است.

ارمغان هر حکومت دینی هم [حتی برای امت همان مذهب] در نهایت، فقر است و فساد و فحشا و دزدی و چپاول و کشتار و فرهنگ

سوزی و حذف دگراندیشان؛ هیچ دینی در حکومت هم در این میان استثناء نیست؛ تاریخ قرون وسطی نمونه ی خوبی برای اثبات این ادعاست.

متأسفانه دین اسلام در حکومت هم [در تمام دوران‌ها و در تمام کشورهای مفتوحه] بدترین و ننگین‌ترین کارنامه‌ها را دارد، و تمام شعارهای متولیان بازگشت به خویشتن و علمای سرچشمه‌ای هم در نهایت يك فریب تاریخی است، و برای تداوم بخشیدن به همین شیوه‌های خشونت و همین چپاول‌ها و غارت‌ها؛ با اجازه ی «الله» و محمد و علی و دیگران...^{۶۱}

به گفته ی علی شریعتی:

«ما یک خویشتن باستانی داریم، مال دوران هخامنشی، دوره ی اشکانی، دوره ی ساسانی، و دوره ی پیش از آنها؛ آیا باید به آنها برگردیم؟... این خیلی کهن است؛ خیلی قدیمی است. با ما قرن‌ها فاصله دارد. این تاریخ، تاریخ جامعه‌شناسان و باستانشناسان است؛ این خویشتن خویش ملت و مردم ما نیست. شخصیتها، نبوغش، فرهنگش، قهرمانهایش، هیچ پیوندی با ما ندارد؛ حتی حرکت و تپشی هم ندارد؛ «قیچی تمدن اسلامی» آمده و بین خویشتن پیش از اسلام و پس از اسلام فاصله انداخته، و این به آسانی قابل رویت است؛ توده ی ما از آنها چیزی یادش نیست. این سنگ نوشته‌ها را شما ببیند، مردم میگویند اینها را جنها نوشته‌اند. وقتی میگوییم «بازگشت به خویشتن» همانطوری که جلال آل احمد هم میگوید، منظورمان بازگشت به سنگ‌گرایی، «کهنگی»، به دوران «الاغ» نیست. بازگشت به اسلام و دوران شکوه و اقتدار اسلام و علی و حسن و حسین است؛ دوران خویشتن اسلامی است؛ خویشتن مذهبی است؛ این است که دشمن را از پای در می‌آورد...»^{۶۲}

در این برهه ی مشخص و حساس تاریخی هم، هر روشنفکر متعهد و مسئولی ناچار است برای رهایی اساسی از زیر یوغ این نوع استبداد دینی، خود دین را به نقد بکشد و از هیچ تکفیر و تفسیقی هم نهراسد؛ چرا که پای گذاشتن در این پهنه‌ها [که متأسفانه با جهل مردم و

61 - به نظر علی شریعتی، دوران اقتدار ایرانیان در عصر باستان [ساسانیان و هخامنشیان] دوران «الاغ» است و دوران توحش اسلامی و سنگسار و قتلعام و زن ستیزی و دگراندیش ستیزی و خودکشیهای انتحاری و «اقتصاد مال خرد است» دوران شکوفایی تاریخی... چه بگویم از این مغز معیوب و از این عملی ظلم و ستم و زن ستیزی و مرگ پرستی!؟

62 - علی شریعتی/بازگشت به خویشتن

تلاش متولیان دینی/حکومتی این مکتب گره خورده است] تنها به عشق رهایی انسان‌ها از سیطره‌ی خشونت دینی میسر است و لاغیر؛ به گفته‌ی فرزانه‌ای: تمام حقایق انکار ناپذیر در ابتدای مطرح شدنشان کفر بوده‌اند! برای تاکید بر خشونت این دین و این مذهب، اسناد بسیار بسیار زیادی در دست است که اساساً توسط مومنان و معتقدین به این مسلک نوشته است. این جماعت بسیار کوشیده‌اند که خشونت‌های اعمال شده در صدر اسلام [بخصوص دوران محمد و علی] را تئوریزه کرده، آن‌ها را «وحی منزل» بشمار آورند.

در همین راستا برای توجیه رفتار متولیان فعلی اسلام حکومتی در ایران هم نمونه‌های تاریخی «جالبی» مطرح کرده‌اند. اما باید خوشحال بود که دنیا عوض شده است. در هزاره‌ی سوم، در نهایت، ارتباطات و آگاهی‌هاست که حرف آخر را می‌زند؛ هرچند که اسلام‌گرایان و همدستان باصطلاح «م.ل.»⁶³ آن‌ها در ادبیات مرگ پرستی دوران اسلام اولیه و ادبیات حکومتی چند دهه پیش شوروی مرحوم درجا زده باشند!

63 - مارکسیستی/لنینیستی

بازگشت به سرچشمه!

«متاسفانه» باید گفت که خشونت سیستماتیک در دین اسلام يك پدیده ی سنتی است؛ به این معنی که از همان صدر اسلام هم این دین اساساً با اسباب خشونت توانست بر نیمی از جهان قابل زیست آن دوران تفوق یافته، زمینه های استمرار حکومت اسلامی را فراهم آورد. و باز هم «متاسفانه» از چند دهه پیش از این، متولیان باصطلاح رفرمیست این مذهب، برای نشان دادن وجه تفریق خودشان از اسلام مصطلح فعلی در حکومت، یا خاطره ی تلخ تاریخی ملل تحت سلطه ی اسلام، بیش از هر چیز به سرچشمه، متون اصلی، قرآن، رفتار خود پیامبر و علی استناد کرده‌اند. توجیهشان هم این است که در اصل، اساس و سرچشمه ی این مذهب اشکالی وجود ندارد و راه رهایی، خوشبختی و رسیدن به «تکامل» و «رستگاری» تنها از طریق نوشیدن از این سرچشمه های اصیل، پاک و منزه میسر است، و آن چه این دین را به جریانی ارتجاعی، ضد آزادی، ضد علم و دانش، ضد کتاب، ضد ترقی، ضد تخصص، ضد پیشرفت، ضد انسان، ضد دگراندیشان، ضد مدنیت، ضد زن و ضد مردم محروم تبدیل کرده است، ساخته و پرداخته ی متولیان بعدی این دین و این مذهب است و اگر مثلاً امام زمان غایب ظهور کرده، همان اساس و اصول اسلام اولیه را طرح کند، انگار که مکتب نوینی را عنوان کرده است؛ به همین دلیل هم توسط کسانی نظیر متولیانِ امروزیِ اسلام حکومتی، در راه طرح دوباره ی دین اسلام اولیه «شهید» می‌شود؛ چرا که چنین متولیان، این مذهب را به دکانی برای دوشیدن مردم تبدیل کرده اند، و این شیوه ی رفتاری، هیچ سنخیتی با رفتار خود پیامبر، علی و سایر راهبران سنتی این مکتب ندارد و بهتر است با «بازگشت به خویشتن» به اصل و سرچشمه بازگردیم و از آن سرچشمه ی پویا و جوشان بنوشیم، تا اسلامان [اسلامشان] در محاصره ی این متولیان بعدی «شیطان صفت» و این «دجالان» بیش از این از دست نرود!

با این تاویل و به گفته ی علی شریعتی:

«از زمان سید جمال الدین اسدآبادی، یعنی صد سال پیش متوجه شدیم که اسلام، نه آن است که هست. و دریافتیم که در ذهن ما بسیاری از

اصول اعتقادی ما و بسیاری از شعائر و عقاید ما، یا مبهم است [مثل آنچه اکنون هست] یا مخلوط است با عناصر خارجی، و یا اصلاً مجهول است، و اصولاً خودش نیست. به هر حال در این صد سال اخیر همه معتقد شدیم که ما مسلمانان، نیازمند به یک اصلاح عمیق و طرز فکر درست مذهبی هستیم و نیازمند به احیای اسلام و بازگشت به سرچشمه ی «زلالی» که ۱۴ قرن از آن دور شده ایم و همین سبب شده است که اسلام، در نظرمان دور و مبهم تجلی می‌کند. [به همین دستاویز] حساس ترین، حیاتی ترین و فردی ترین مسئولیت ما همین است:

«تصفیه ی طرز فکر مذهبی برای بازگشت به آن سرچشمه ی زلالِ اسلامِ اصیل، و بیرون راندن و دور کردن عناصر خارجی...»^{۶۴}
و در تاویلی دیگر:

«از روزگار سید جمال و محمد عبده و کواکبی و رشید رضا و همفکرانشان که این شعار [بازگشت به اسلام راستین یا بازگشت به خویشتنِ اسلامی] در جامعه های اسلامی عنوان شد، تا امروز در لحظه لحظه ی زندگی ما هر تحولی که پیش آمده، این نیاز نیرومندتر شده است و احساس فوریت تصفیه ی طرز تفکر مذهبی و اصلاح مذهبمان شدیدتر؛ تا بتوانیم به اسلام اولیه و به آن «سرچشمه های نخستین» و زلالِ اعتقادات مذهبی خودمان بازگردیم؛ [چرا] که در اسلام، هرگز اصلاح مذهبی به معنی تجدید نظر در مذهب نبوده، بلکه «تجدید نظر در بینش و فهم مذهب» بوده است و «بازگشت به اسلام راستین» و «شناخت حقیقی روح واقعی اسلام نخستین!»^{۶۵}»

او.کی. من شخصا با این پیشنهاد موافقم و به توصیه ی این علمای سرچشمه ای و «متولیان بازگشت به خویشتن» برای نشان دادن شکل و محتوای دینی که به ادعای این متولیان مدرن، از سرچشمه گل‌آلود شده است؛ به بررسی کوتاهی در همان مبانی سرچشمه ای و رفتار بنیانگذاران این مکتب با دگراندیشان، موضوع خشونت، در همین رابطه رفتار با زنان می‌پردازم. از این متولیان هم بسیار سپاسگزارم که چنین پیشنهاد گران بهایی را مطرح کرده اند، تا ما به جای پرداختن [مثلاً] به «علامه» محمد باقر مجلسی، میرداماد، شیخ بهایی، حتی متولیان فقه جعفری، به خودِ سرچشمه مراجعه کرده، اصل و اساس این مکتب را در

64 - امت و امامت، شریعتی، مجموعه آثار ۲۶، چاپ دهم، سال ۱۳۷۹، نشر آمون، صص ۳۵۸ تا ۳۵۹

65 - امت و امامت، شریعتی، مجموعه آثار ۲۶، چاپ دهم، سال ۱۳۷۹، نشر آمون، صص ۳۶۲

برابر آفتاب بگیریم؛ تا تاریکی‌ها و آلودگی‌های آن [به قول این متولیان] کنار زده شده، تصویر واقعی اسلام راستین، اسلام واقعی، اسلام ناب، اسلام حقیقی، انقلاب محمدی، و تشیع علوی و اصیل به نمایش گذاشته شود.

به گفته ی هم اینان؛ این که گفته می‌شود [که] امام زمان کتاب جدید و دین جدیدی می‌آورد، به همین معنی است؛ یعنی اسلام و قرآن را با همان معانی و مفاهیمی که در صدر اسلام داشت [می‌آورد]. مگر همین الان اگر کسی قرآن را مستقلاً در حوزه های دینی ما مطرح کند، کار تازه‌ای نکرده است؛ و اگر از «اسلام راستین» سخن بگوید [و بنویسد] از دین تازه ای سخن نگفته است؟^{۶۶}

اما تاریخ ثبت شده و مستند این مکتب، هم چنین رفتار مقلدین و جانشینانِ راهبران اصلی این مذهب نشان می‌دهد که آنچه این دین را به خشونت بسیار بسیار غیرمتعارف [حتی در همان دوران اعراب بدوی] بدل کرده است، دستورات دینی صادر شده از سوی پیامبر این دین و کتاب «آسمانی» اش قرآن، در توجیه اصل قدیمی خشونت است؛ هم چنین وعده هایی است که از سوی رهبری این مکتب، به شرکت کنندگان در «غزوات» یا جنگ های تجاوزکارانه داده می‌شده؛ به این معنی که سربازان اسلام با «شجاعتی بی نظیر» که به دلیل آموزش‌های ویژه ی این دین کسب می‌کنند، شرکت در جنگ‌های تجاوزطلبانه را «احدی الحسینین» [یکی از سعادت‌ها] ارزیابی می‌کنند؛ که در نهایت، تلاششان یا به پیروزی و دست یافتن به غنایم جنگی، از قبیل ثروت و قدرت و زن و ... ختم می‌شود، یا شهید شدن و رسیدن به همین برخورداریه‌ها در جهان دیگر؛ به این بهانه که این غازیان [شرکت کنندگان در جنگ‌های مذهبی] پاداش این «عمل خیر» شان را از «الله» در جهان دیگر انتظار می‌کشند.

در چنین شرایطی قبایل مختلف عرب، در زیر لوای اسلام متحد و متشکل شده بودند. و چون از لحاظ اقتصادی وضع نامطلوبی داشتند، برای بهبود وضع خود، هجوم و غارت ملل همجوار را [زیر عنوان مسلمان کردن این‌ها] وسیله قرار داده، و در پناه شعار «لنا احدی الحسینین» [یا فتح می‌کنیم و غنیمت می‌بریم و یا کشته می‌شویم و به بهشت می‌رویم] با شور و هیجان کم نظیری به تسخیر ممالک همجوار همت گماشتند.^{۶۷}

66 - امت و امامت، دکتر علی شریعتی، مجموعه آثار ۲۶، چاپ دهم، سال ۱۳۷۹، نشر آمون، ص ۳۵۹
67 - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، چاپ دوم، سال ۱۳۵۴، انتشارات سپهر، تهران، صص ۵۴ و ۵۳

و البته برای «فاشیسم» شان هم جایزه ها و دستخوشهای بهشتی به متولیان دین «اسلام» پرداخت میکنند:

«از آن جمله است موضوع جوانان بهشتی یا غلمان که به خدمت مومنان کمر می‌بندند و دوشیزگان سپید روی و سیاه چشم یا حوریان بهشتی... که در جنت، سمت معشوقگان مومنان را خواهند داشت... مولفان مسلمان بر روی هم بهشت را باغی مجلل و پر سایه می‌دانند؛ با رودها و نهرها و چشمه سارهای زمزمه کننده و درختان انار و نخل‌های بسیار... تصویر دوشیزگان زیبای بهشتی به حدی در دل‌های توده‌ی مسلمانان جای‌گیر شد و دل از ایشان برد که در مخیله‌ی نسل‌های بعدی نیز زنده ماند.»^{۶۸}

به همین دلیل «دو فاکتور مشخص فاشیسم و خشونت مقدس که با هم در معجون‌ی به خورد متولیان این دین داده میشود، حتما این بازتاب را هم خواهد داشت که میبیینیم اهمیت کسب غنائم در جنگ اعراب آن چنان بود که در بعضی از جنگ‌ها [مانند حنین] لشکریان اسلام بدون هیچ احترام و ملاحظه‌ای در برابر پیغمبر می‌ایستادند، و برای چگونگی تقسیم غنائم با محمد مجادله می‌کردند.»^{۶۹}

این وعده‌های دلپذیر در خود قرآن و بخصوص سوره‌ی فتح هم چندین بار تاکید و تأیید شده است!

ما تو را به فتح آشکاری در عالم فیروز می‌گردانیم.

[سوره‌ی فتح، آیه ۱]

و خدا تو را به نصرتی با عزت و کرامت یاری خواهد کرد.

[فتح آیه ۳]

برای آن بود که خدا می‌خواست مردان و زنان مومن را تا ابد در بهشتهایی که زیر درختانش نهرها جاری است، داخل گرداند و گناهان‌شان را تماما ببخشد و این به حقیقت نزد خدا فیروزی بزرگ است. [فتح ۵]

و نیز خدا خواست تا همه‌ی منافقان و مشرکان را از زن و مرد عذاب کند که آن‌ها به خدا بدگمان بودند، در صورتی که روزگار بد و

68 - اسلام در ایران، ای. پ. پتروشفسکی، ترجمه‌ی کریم کشاورز، چاپ یکم خارج، انتشارات نیما آلمان، سال ۱۹۹۸، ص ۸۲

69 - ۹ - مقدمه‌ای بر اسلام‌شناسی، جلد اول، چاپ دوازدهم، علی میرفطروس، نشر نیما، سال ۱۹۹۹، آلمان، ص ۴۴

هلاکت برای خود آن‌ها بود، و خدا بر آنان خشم و لعن کرد و جهنم را که منزلگاه بسیار بدی است برای ایشان مهیا ساخت. [فتح، آیه ۶]

و سپاه زمین و آسمان‌ها لشکر خداست و خدا بسیار مقتدر و به تدبیر عالم داناست [فتح ۷]

ما تو را به عالم فرستادیم که شاهد نیک و بد امت باشی و خلق را به لطف و رحمت حق بشارت دهی و از قهر و عذاب او بترسانی [فتح ۸]

و هر که به خدا و رسول او ایمان نیاورد، ما هم برای آن کافران، عذاب آتش دوزخ را مهیا ساخته ایم [فتح ۱۳]

ای رسول به اعرابی که تخلف کردند، بگو که بزودی برای جنگ با قومی شجاع و نیرومند دعوت می‌شوید که جنگ کنید، تا وقتی که تسلیم شوند. اگر این دعوت را اطاعت کردید، خدا به شما پاداش نیکو خواهد داد و اگر نافرمانی کردید، چنان که پیش از این مخالفت کردید، خدا شما را به عذابی دردناک مجازات خواهد کرد [فتح ۱۷]

خدا به شما وعده ی گرفتن غنیمت‌های بسیار داده که... [فتح ۲۰]

و خدا باز وعده ی غنیمت‌های دیگری داده که هنوز از آن بی‌خبرید، و خدا از آن آگاه است [سوره ی فتح، آیه ۲۱]^{۷۰}

در این نمونه های تاریخی، هیچ رفتار غیرانسانی از سوی این مسلمانان در رابطه با حذف و کشتار دگراندیشان، هم چنین تصرف کشورهای دیگر، نه تنها به حسابرسی نیازی ندارد، بلکه دروازه های بهشتی پر از برخورداری را هم به روی ایشان می‌گشاید؛ به همین دلیل هم خشونت این مسلمانان، ضریبی تصاعدی یافته، انگیزه هاشان بسیار بسیار بالاتر از مردمی است که دست بالا برای دفاع از آب و خاکی به میدان آمده اند که با شاهان، حکومتگران و دینورانش، ارتباط عاطفی چندانی هم ندارند و بالاترین زمینه های مبارزاتی و تدافعیشان، دست بالا به نوعی وطن دوستی تعبیر می‌شود، و نه امیدی برای دست یافتن به «احدی الحسینین» یا غنایم جنگی در هر دو جهان!

قرآن هم در همه ی این موارد به کمک محمد و منشور خشونت او می‌آید و با آیاتی مقدس زمینه های اعتقادی این خشونت را تکمیل‌تر می‌کند؛ خشونتی که ابتدایی ترین بازتابش را در این نوشته ی عبدالحسین زرین‌کوب به روشنی می‌توان دید!

⁷⁰ - برای ترجمه ی این آیه ها از قرآن کوچک الهی قمشه ای [انتشارات کتابخانه ی سنایی] استفاده شده و از تفسیرهای درون پراکنز مترجم چشم پوشی شده است.

«در برابر سیل هجوم تازیان، شهرها و قلعه های بسیار ویران گشت. خاندان ها و دودمان های زیاد [ی] بریاد رفت. نعمت ها و اموال توانگران را تاراج کردند و غنائم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و سبایا و اسرا خواندند. از پیشه وران و بزرگان [که دین اسلام را نپذیرفتند] باج و ساو گران، به زور گرفتند و جزیه نام نهادند.

همه ی این فجایع و جنایات را در سایه ی شمشیر و تازیانه انجام می دادند. هرگز در برابر این مظالم، آشکارا کسی یارای اعتراضی نداشت. حد [شلاق زدن] و رجم [سنگسار کردن] و قتل و حرق [سوزاندن] تنها جوابی بود که عرب [مسلمان] به هرگونه اعتراضی می داد. هرکس در مقابل این فجایع و مظالم، نفس برمی آورد، کافر و خارجی می شد و خونس هدر می گشت. شمشیر تازیان و تازیانه ی حکام، هرگونه صدای اعتراضی را خفه و خاموش می کرد.»^{۷۱}

در قرن هفتم میلادی ایران کشور پهناوری بود که تمام صحرای عربستان تنها بخش کوچک و بی اهمیتی از این گستره ی امپراطوری را تشکیل می داد. قبل از اعراب و بعد از ایشان هم اقوام وحشی دیگری به طمع ثروت و آبادانی کشور ایران به این گستره ی پهناور حمله ها کردند و چند صباحی این خاک دل انگیز را به توبره کشیدند؛ اما چند صباحی نگذشت که فرهنگ مدارا و «تحمل دگراندیشان» ایرانی، این اقوام مهاجم را در دستگاه گوارشی خود تحلیل برد و به بخشی از ده ها قومیت گوناگون ایرانی این گستره ی پهناور بدل ساخت. آنچه اما نباید فراموش شود این است که هیچ کدام این اقوام وحشی، این جسارت را نیاقتند که این ملت پر غرور و با فرهنگ را از خویشان پائین تر قرار دهند. همین که شکمشان سیر می شد، یا دوباره به قعر صحراهاشان باز می گشتند، یا در تمدن و فرهنگ دلپذیر ایران [این مهد تمدن جهان در قرن هفتم] حل می شدند و به قومی دیگر از این ملت چند توی چند پهلوی چند نژاد و متمدن تغییر می یافتند.

اما اعراب مسلمان را داستانی دیگر می بود. ایشان به دلیل آموزشهای ویژه ی تئوریک که داشتند، خود را قوم برگزیده ی خدا می شمردند که بار مسلمان سازی ملل دیگر را [به هر قیمتی] بر دوش

71 - دو قرن سکوت و مبارزه، دکتر عبدالحسین زرین کوب، مطلبی برای «مهرگان» چهارشنبه ۱۰ آبان ماه ۱۳۲۹، نقل از مهرگان، سال هشتم، شماره ی ۲ و ۳، تابستان و پائیز ۱۳۷۸

ایشان نهاده بودند. اجازه ی چپاول ثروت و شوکت و غرور سرزمین‌های دیگر هم هدیه ی خاص خداوندی در ازای مسلمان شدن این اعراب بود. این چنین دیدگاهی که «نص صریح خود پیامبر» بود، این قوم ذلیل، بدبخت و گرسنه را چنان قدرت و قساوتی بخشید که در سایه ی آن توانستند چند قرن تاریخ خاورمیانه، حتی تا میانه ی اروپا را به خون کشیده، قرون وسطی را در این سوی عالم بر لبه ی تیز شمشیرهاشان به کشتارگاه بدل سازند.

در تکامل این نگرش از زمان عمر بن الخطاب [فاتح ایران] اسلام به برتری نژادی بسیار وحشیانه ای نیز آلوده شد. در همین راستا ایرانیان برای رها شدن از این گونه تحقیرها و چپاول‌های مستمر و مداوم و تئوریک اسلامی به جنگ‌هایی بسیار بسیار مستمر و مداوم بر علیه هر کسی که نشانی از عربیت و اسلامیت می‌داشت، کشانده شدند.

قوم ایرانی که به نام موالی در میان ملت اسلام به سر می‌برند، جز با سیاست عمرین خطاب اداره شدنی نیستند. این ملت را باید اسیر کرد، باید ذلیل کرد. این ملت را به همان روشی که عمر میکوبید، باید کوبید که هرگز نتوانند سر بلند کنند. گوش کن؛ برنامه ی تو در برابر ایرانیان باید چنین باشد!^{۷۲}

72 - در جلد دوم کتاب «تاریخ ده هزارساله ی ایران» صفحه ی ۱۹۱ از منشوری سخن به میان آمده که نویسنده اش رئیس دفتر معاویه ابن ابی سفیان و یکی از پیروان «علی ابن ابیطالب» بود و مورخ نامی ایران «لسان الملک سپهر» آن را به دست آورده و متن آن را در تاریخ خود نوشته است؛ منشوری در بازده ماده که خواندنش پشت هر ایرانی میهن دوستی را می‌لرزاند.

اعراب [تازیان] حق دارند با زنان ایرانی ازدواج کنند، ولی ایرانیها از این حق محرومند، زیرا عرب باید از خانواده های ایرانی میراث ببرد، ولی ایرانیان چنین حقی ندارند.

از جیره ی آنها که حق عمومی ملت است، تا می‌توانی کسر کن!

در تقسیم خواربار و ارزاق، تا می‌توانی از سهم آنان بپور و فقط نان بخور و نمیری به آنها بده! در جبهه ی جنگ، صف مقدم و سپر حمله ی نخست دشمنان را از ایرانیان گذار تا طعمه ی حمله های تازه نفس دشمن قرار گیرند!

در جنگها کارهای بدنی سخت، صاف کردن راهها، کندن موانع و هر کار دشوار و طاقت فرسا را به آنان واگذار!

ایرانی هر قدر هم که صالح و پرهیز کار و دانا باشد، حق امامت جمعه را بر مسلمانان در نماز ندارد!

ایرانی هر چند پاک و شریف و فدا کار و مومن به اسلام باشد، نباید بر عرب برتری داشته باشد. ایرانی نباید در صف اول نمازگزاران قرار گیرد!

ایرانی را به هیچوجه برای فرمانروایی و پاسداری مرزها نفرست!

هیچ ایرانی حق حکومت بر شهرها را ندارد.

ایرانی هر چند فقیه و عالم باشد، حق داوری و قضاوت ندارد!

تئوری «لنا احدی الحسینین» که مرتبا هم از سوی متولیان اسلام، در تمام این ۱۴۰۰ سال تشدید و تاکید شده است، به شرایطی انجامیده است که آمران و عاملان ترورهای زنجیره ای یا «پروژه ی کشتار درمانی» هم چنین ترور مخالفین نظام کهریزکی اسلامی در خارج از مرزها یا «پروژه ی فرنگی کاری» مجاهدان و آمران به معروف و ناهیان از منکر تعریف می‌شوند و نه قاتلینی که انسان هایی را با شکنجه و ترور از حق حیاتی زندگی‌شان محروم کرده اند.

حتی این «احدی الحسینین» به نوعی در قانون اساسی حکومت جمهوری اسلامی در ایران هم بازتاب قانونی یافته است و دادگستری و قوه قضائیه [اگر هم بخواهد] نمی‌تواند آمران و عاملان این قتل‌ها را به محاکمه بکشاند.

بنا به گفته ی دادستان نظامی تهران، متهمان پرونده ی قتل‌ها «ادعاهایی در مورد مقتولان دارند که باید بر اساس ماده ی ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی آن‌ها را به اثبات برسانند.»^{۷۳}

ماده ی قانونی مزبور می‌گوید که «قتل نفس، در صورتی موجب قصاص است که مقتول، شرعا مستحق کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد قاتل، باید استحقاق قتل او را طبق موازین در دادگاه اثبات کند.»

بنا بر این ماده ی قانونی که ... مصباح یزدی نیز با سخنان اخیرش که «اهانتگر به اسلام باید خونس ریخته شود و محاکمه نیز نمی‌خواهد!»^{۷۴} برای آن «مبنای تئوریک و اعتقادی» فراهم کرده است؛ به قاتلین نمی‌توان به خاطر کشتن افراد مزبور ایراد گرفت؛ زیرا ممکن است در محکمه ثابت کنند که مقتولین مستحق کشتن بوده اند...^{۷۵}

«مبنای تئوریک و اعتقادی» هم که شریعتمدارانی نظیر «حضرت آیت الله» مصباح یزدی برای کشتار دگراندیشان [الگو وار] در نظر دارد، به صورتی بسیار جدی و مستند، در تاریخ ثبت شده ی اسلام درج است و اصلا نیازی نیست که اسلام گرایان مدعی «نوزایی دینی» و رفرمیست و «موسوی چی» به تاویل یا توجیه این شیوه ها بپردازند. قضیه آنقدر علنی است که حتی بر طبق یک برنامه ی از پیش تعیین شده «حاکمان شرع» را در پست وزارت اطلاعات و امنیت کشور

73 - روزنامه ی زن، اول اسفند ۱۳۷۷

74 - پیش خطبه ی نماز جمعه ی تهران، ۱۲ شهریور ۱۳۷۸

75 - تاملی در ریشه های خشونت، فرهاد بیهیانی، مهرگان، سال هشتم، شماره ی ۲ و ۳ سال ۱۳۷۸

یا ریاست قوه ی قضائیه به کار می‌گمارند؛ تا از بابت ارتکاب این جنایات، زیر عنوان فتوای مذهبی دچار مشکل مثلاً قانونی نشوند. با همین ترفند، این حاکمان شرع به دلیل داشتن این عنوان، بدون هیچ گونه نگرانی از هرگونه بازخواستی، به هر جنایتی که آن را بازتاب یکی از همین «احدی‌الحسنین» ارزیابی می‌کنند، دست می‌یازند.

جالب این که «این اظهارات که با ساختار سیاسی/تشکیلاتی وزارت اطلاعات، خوانایی و هماهنگی تام و تمام دارد، می‌رساند که متهمان [قتل‌های زنجیره ای] مسلمانانی معتقد به جمهوری اسلامی هستند تا بدان حد که می‌گویند در جریان عملیات حذف، با وضو شرکت می‌کردند و عملیات را با نام «حضرت زهرا» می‌آغازیدند. دیگر این که متهمان، از عناصر موثر و کارکشته ی منضبط و تشکیلاتی وزارت اطلاعات می‌باشند و سال‌ها در زمره ی «محارم» نظام امنیتی جمهوری اسلامی به شمار می‌آمدند. و ماموریت‌های خطیری را در داخل و خارج از ایران به انجام رسانده اند. چنین عناصری هرگز به کارهایی خودسرانه و غیرتشکیلاتی دست نمی‌یازند. منطق چنین محافل و شبکه های نیمه مافیایی چنین ایجاب می‌کند.

در چنین ساختار سیاسی/ایدئولوژیک/تشکیلاتی است که حکم «حذف» عقیدتی/مذهبی بایستی از سوی هرم تشکیلاتی وزیر که در عین حال «حاکم شرع» هم هست، صادر شود و از طریق یکی از معاونان وی، به مدیران اجرایی ابلاغ گردد. از این روست که تیم‌های عملیاتی، هرگز نه با وزیر در تماس بوده اند و نه با یکی از معاونان وزارت اطلاعات. «نیازی» دادستان پیشین و رئیس کنونی سازمان قضائی نیروهای مسلح هم در نخستین مصاحبه ی مطبوعاتی اش تاکید کرد که متهمان با استناد به ماده ی ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی مدعی هستند که برای انجام قتل‌ها مجوز شرعی داشته اند.^{۷۶}

در راستای همین نگرش به ایرانیان^{۷۷} این نمونه ی تاریخی از یکی از مجتهدین معروف عصر ملاپروور قاجار می‌تواند انگیزه و سکوی پرش چنین جنایتانی را به روشنی به نمایش بگذارد:

76 - تحلیلی حقوقی از رای دادگاه نظامی در پرونده ی قتل های زنجیره ای، دکتر عبدالکریم لاهیجی، يك شنبه، ۹ بهمن ۱۳۷۹ نقل از بولتن اینترنتی ایران امروز.

77 - سردار خردگرایی؛ جانب‌باخته استاد دکتر کورش آریامنش پس از اخذ دکترای حقوق از پاریس، برای گذراندن دوره فوق دکترای «دنا»، با دکترای دولتی، با استادی بنام «هانری لوفور» استاد سرشناس و بزرگ فرانسوی گفتگو میکند، تا استادی ایشان را برای این ترم پذیرا شوند و در تهیه و تنظیم دانشنامه ی دکترای دولتی، ایشان را یاری دهند. برنامه [عنوان] پایان نامه ی دکتر آریامنش، «بررسی شناخت پدیده های تبهکاری

در کشورهای مسلمان جهان» بود. پروفیسور لوفور میپذیرد، و استاد آریامنش، از شادمانی پذیرفته شدن این درخواست، موضوع را در سالن نهارخوری دانشگاه، عنوان میکند، که خیر به گوش «ابوالحسن بنی صدر» که او نیز در آن زمان در همان دانشگاه درس میخواند، میرسد..... اما دنباله ی ماجرا از زبان خود دکتر آریامنش:

پرداختن به چنین موضع درخوری، آنهم در جریان شورش اسلامی در ایران، که اسلام بازی همه جا را فرا گرفته بود، نمیتوانست مایه خوشی و خوشنودی بسیاری از کسان، از میانشان بنی صدر و دوستان و یارانش باشد. بنی صدر برای این که مرا از انجام اینکار باز دارد، چندین میانجی را بکار گرفت، و تا جاییکه پیشنهاد باج کرد، که من از دنبال کردن این موضوع دست بردارم، و تاز دیگری را برگزینم، ولی پاسخ بسیار روشن و آشکار بود؛ من کمر بسته بودم که این پژوهش را برای نخستین بار بانجام برسانم، و آنرا به ارجمندترین استادان و پایه گذران دانش در فرانسه و ایران پیشکش کنم.

بنی صدر در آن هنگام، آغاز به آمد و شد به عراق و دیدار با خمینی برآمده بود، و با پولهایی که بدستش میرسید، بسیاری را در فرانسه با پول خریده بود. او گمان میبرد؛ که مرا نیز میتوان با پیشنهاد پول، براه آورد، و وادارم کند تا از این پژوهش ژرف و بنیادین در باره ی پایه های تبهکاری دین اسلام دست بردارم. هنگامی که پیشنهادها و راهکار هایش بازتاب نیافت، باهم گلاویز شدیم و ستیز تند و سرسختانه ای در مهمانخانه ی دانشجویی «بولیه» در خیابان «سن میشل» پاریس رخ داد که به زد و خورد نیز کشیده شد و در آن جا بنی صدر فریاد زنان میگفت: «تو دستور داری که اسلام را بکوی، و من جلو اینکار را خواهم گرفتم... من تو را، تارومار خواهم کرد...»

مدت زمانی نگذشته بود که روزی در خانه مشغول گردآوری پژوهش هایم بودم، که یکی از دوستان بسیار با مهر و ارزشمندم «روح الله عیسی» که مانند خود من، با استاد لوفور دوره ی پایان نامه ی فوق دکترا را میگذراند، به دیدن آمد. عیسی بعدها استاد دانشگاه سوربن و مترجم رسمی دادگستری فرانسه نیز شد؛ مرد دانشمند و پژوهشگری است که هم اکنون دهها کتاب ارزشمند به زبان فرانسه و پارسی نوشته است که بسیار پرفروش نیز بوده اند. او همان کسی بود که در دادگاه شاپور بختیار، کار ترجمه را انجام میداد و به شایستگی نیز از پس آن برآمد.

بهر روی عیسی به دیدن آمد و گفت که استاد لوفور پیامی فرستاده و از من خواسته تا در نخستین زمان به دیدنش بروم. او سپس افزود که ابوالحسن بنی صدر تومار و نوشته ی بلندبالایی به استاد لوفور داده، و تو را دشمن شماره ی یک اسلام و مسلمانان بشمار آورده، و از او خواسته است تا از پذیرش استادی راهنمای پایاننامه ی من، خودداری کند تا بدین روش، هم مایه ی خرسندی مسلمانان و دوستانش باشد، و هم زمینه ساز شکست شاه و کشورمدارانی که او گمان میبرد من، گویا بدستور آنان، به این کار پرداخته ام.... زنگی به استاد لوفور زدم و درخواست دیدارش را کردم، تا نامه را نشانم دهد. همچنین از او خواستم تا نگرشش را در باره ی نوشته های بنی صدر، با من در میان بگذارد.

[استاد آریامنش در سیدنی و جشنواره ی برپایی تندیس کورش بزرگ در استرالیا]

روزی که استاد لوفور را دیدم، از خشم بخود میلرزید... استاد که همواره مردی نازنین، خونسرد، خوش برخورد و دوست داشتنی بود، را برافروخته میدیدم و خشم از سر و روی او میبارید. او توفانی از خشم و آزرگی بود، و این را به آسودگی میشد در چهره اش دید. استاد در باره ی نامه ی بنی صدر گفت:

بگیر و بخوان و ببین که کشور و مردم شما، تا چه اندازه سیه روز و بدبخت شده اند که کسانی از این دست، در صددند فرمانروای آینده ی آنها بشوندغ افرادی که اندیشه های بیابانی هزار و اندی سال پیش را با خود بیک میکنند. من جز این اینکه برای مردم شما اشک بریزم، کار دیگری نمیتوانم بکنم. روزی که دانشجویان دانشفوری و دکترای یک مملکتی در پاریس، مانند بنی صدر باشند، بدا بحال مردم آن سرزمین... این آدم در پاریس درس خوانده و بزرگ شده، و میخواید با اسلام، کشورش را بسازد؟

اگر شاه زورگوست و بد است، او باید بداند که نمیشود یک چیز بد را با بدتر جایگزین کرد. شاه، آدم با دانشی است، در اروپا بوده است، مردی است که توانایی پیشبرد کشورش را دارد... این آنتشی که اینها برافروخته اند، دوشن به چشم همه ی ایرانیها خواهد رفت... اینها، چشم خردشان کور شده است... اینگونه موضعگیری، نشانی از میهن پرستی ندارد، اسلام یک دین جهان وطنی است، کینه جویی، به هر نوعی و نامی که باشد، نارواست. افرادی مثل بنی صدر که اروپا را دیده و گشته است، باید بیاید و دین را از پیکره ی سیاست جدا کند، تاراه را برای رشد دانش و مغزهای روشننگر مهیا کند، خودش دارد عکس آنرا انجام میدهد....

او سپس افزود: من افسوس میخورم که فریادهای تو و کسان اندکی مانند تو به جایی نمیرسد، در میان این اسلام بازیها، مردم فریبیها، فریادی در تاریکی است... بهر روی، نا امید نباید شد، من به پژوهش تو ارج میگذارم، و همیشه یار و پشتیبان تو هستم. استاد لوفور آنگاه نامه ی بنی صدر را به من داد. با خواندن نامه، گریه ام گرفت... چگونه ممکن بود، یکی خودش را ایرانی بنامد، و اینگونه در ستایش از اسلام و عربها، سینه چاک

کند. بنی صدر نوشته بود: اسلام، دین مهر و باری و مرمی است، و جهان را پر از داگری و برابری و برادری میکند، و ریشه ی هرگونه ستم و ستم پیشه مانند «شاه» و دزدان پیرامون او را از بیخ و بن برخواهد کند. در طول چهارده قرن، مردمی که به اسلام گرویدند، از مرز یک میلیارد گذشته است و این خود نشانه ی درستی و مطهر بودن اسلام است. در هیچ جای اسلام، نشانی از ستم و زور و رفتار ناشایست نیست، و همه جا آموزش اخوت و عدل و درستی است... استاد؛ من با مشقت و آزردگی بسیار به اطلاع شما میرسانم که این دانشجو [کوروش آزیمش] در دشمنی با همه مردم مسلمان ایران و همه ی مسلمانان جهان بپا خاسته است، و این برای شما اصلا خوب نیست که استاد چنین آدم ضد دین و ضد اسلامی باشید. از این رو به شما پیشنهاد میکنم که هرچه زودتر استادیتان را از این شخص پس بگیرید؛ زیرا اکنون که با قیام ملت مسلمان ایران، ریشه ی شاه و درباریان و سیاستمداران او کنده میشود، و حکومت بیداد و ویرانگری جایش را به یک رهبر روحانی بی همتا و والایی مانند آیت الله خمینی و روحانیون همراه او میدهد، و درهای برابری و اخوت و عطفوت اسلامی بروی مردم ایران و جهان گشوده میشود، کسانی مانند این دانشجو، معلوم نیست که سر در آخور چه کسانی دارند، و با از کجا دستور میگیرند؟ اگر در ادامه ی کار خود برای استادی با این دانشجوی ضد دین و ضد اسلام پافشاری کنید، شما نیز در کوبیدن اسلام و توهین به مردم مسلمان ایران، شریک و سهیم هستید. شما نباید بگذارید که او به اسلام بد و بیراه بگوید، و یا چهره ی اسلام را دگرگونه جلوه دهد... شما خود اگر به اسلام و مسلمانی و الله باور ندارید، حداقل به اندیشه ی مردم احترام بگذارید و نگذارید هرکس و ناکسی بنام دانشجو، به باور و اعتقاد مردم توهین کند... این نامه را من از سوی گروه دانشجویان اسلامی و ایرانیان آزاده که همه ی زندگیهایشان را در راه مبارزه با شاه ستمگر و نوکر آمریکا گذاشته اند، مینویسم و امید دارم که مورد قبول شما قرار گیرد... من و دوستانم، برای هر وقتی که شما تعیین بفرمایید، آماده ی دیدار هستیم، تا بتوانیم دیدگاههای خودمان را در باره ی اعتلای اسلام تقدیمتان کنیم...

بنی صدر با نوشتن این نامه، ریشه ی انبرانی و ایرانی ستیزی خود را بنمایش گذاشته بود. همه شکردهای بنی صدر و اخوندهای همراه او به جایی نرسید، و من به پژوهشهای ادامه میدادم. بنی صدر بر آن شد، که ضربه ی نهایی را در روز پایتنامه گیری ام [فارغ التحصیلی] وارد کند. بنی صدر و حبیبی، پس از جستجو پیدا کرده بودند که در روز دادن دانتنامه به من، یکی از استادان «مکسیم رودنسون» است. بر پایه ی قانون دانشگاهی فرانسه برای دادن پایتنامه ی دکتری اذت، باید پنج استاد در جایگاه داور گردهم آیند و بر پایان نامه دستینه [امضاء] بزنند. یکی از اینان «مکسیم رودنسون» بود. او یکی از اسلامشناسان سرشناس فرانسه بود، و آوازه ی جهانی داشت و نسکها [کتابهای] بسیاری در باره ی محمد و اسلام و پیشوایان اسلامی نوشته بود، که گاه پرفروشترینها بودند. او یک یهودی بود که به بیبدینی گرایید، و آنگاه، از برجستگان حزب کمونیست فرانسه شد، و دست پایان به اسلام گروید، و در این رشته، بلند آوازه بود. به سختی دیگر؛ یک یهودی، بیبدین، کمونیست اسلامشناس بود.

بنی صدر و حبیبی چند روز مانده به برنامه ی گرفتن پایان نامه، به دیدار «رودنسون» رفته، و همه چیز را با او در میان گذاشتند و وی را از نامه ای که بنی صدر به پروفوسور «لوفور» نوشت، نیز آگاه کردند. آنها به وی پیشنهاد کردند که نه تنها خودش، بلکه دیگر استادان باشند در روز پایان نامه را با خود همراه سازد و کاری کند تا من نتوانم دانتنامه ام را بگیرم.

روز پایانی رسید و من برای گرفتن دانتنامه به دانشگاه رفته که پنج تن از استادان و گروهی بشمار از دانشجویان نیز انبارگر بودند. نخستین کسی که لب به سخن گشود؛ همان «مکسیم رودنسون» بود که همچون یک اسلامشناس زبده، آغاز به سخن کرد و به ایران باستان تاخت، و خواسته های ایرانیان را به لجن کشید، و اشاره نمود که در ایران باستان، همیشه ناهنجاری، جنگ و خونریزی بوده است... او سپس افزود:

در پایان نامه ی این دانشجو آمده که سرچشمه ی بیبختی و سیه روزی ایران و ایرانی، و پایه ی بسیاری از تبیهکاریها در ایران، اسلام و اندیشه ی نازیان است، و این گفته، درست نیست. ایرانیان، در تبیهکاری و ستم غوطه ور بودند که اسلام رهایی را برایشان بارمغان آورد... پیش از اسلام، ایران از همه چیز تهی بود... و اینگونه سخنان...

من آنجا، بسیار خشمگین شدم، و پروفوسور «لوفور» مرا به آرامش فرا خواند. خوشبختانه، من نسکها و بن مایه ها [مناابع پژوهشی ام] را همراه برده بودم، بیدرتگ رو به استادان باشنده گفتم، که اگر پروانه دهند، سخنانی با آنها در میان بگذارم. آنها پذیرفتند و من سخنم را اینگونه آغاز کردم:

زمانی، که ما ایرانیان، پایه گزار فرمان آزادی در بابل بودیم، و کورش بزرگ، آن را به جهانیان ارزانی داشت، هنگامی که ما نخستین دانشگاه جهان را در یک هزار و اندی سال پیش پایه گذاری کردیم که برجسته ترین استادان و فریختگان در آنجا درس میدادند، و هزاران دانشجو از ایران و هند و یونان به فراگیری آموزش میپرداختند، هنگامی که ما زرتشت بزرگ را با آن سه دستور بزمبوی گفتار و کردار و اندیشه نیک، به جهان ارائه کردیم، در همین اروپا، مردان را جلوی شیر و پلنگ میانداختند و تکه پاره میکردند، بهترین و

تتکابنی یکی از شاگردان «سید باقر شفتی» در کتاب خود «قصص العلماء» می‌نویسد که «از زمان ائمه ی اطهار تا آن عهد، هیچ يك از علمای امامیه به آن اندازه ثروت و مکننت نداشتند» که شفتی داشت... بنا بر تحقیق عباس اقبال «شفتی از راه اغوا و زور، چنین ثروتی را گرد آورد.»

عباس اقبال می‌نویسد که شفتی، متهمین [معلوم نیست به چه جرمی] را ابتدا به اصرار و ملایمت و به تشویق این که خودم در روز قیامت، پیش جدم شفیع گناهان شما خواهم شد، به اقرار و اعتراف و ا می‌داشته، سپس غالباً با گریه ایشان را گردن می‌زده، و خود بر کشته ی آنان نماز می‌گزارده است. گاهی هم در حین نماز غش می‌کرده است.^{۷۸}

پیش تر گفتیم که [سیدباقر] شفتی، این محصول دوران ملاپرور فتحعلی شاه، رفته رفته کارش بدانجا کشید که در اصفهان [با کمک انبوه لوطی‌ها و آدمکشان] ادعای استقلال کرد و حتی به نام او خطبه خواندند و

ارجمندترین کار شما، تماشای «گلابیاتورها» و رخس [رقص] مرگ آنان در برابر جانداران گرسنه بود. در یونان، مردان با مردان زناشویی میکردند، و تازیان، دختران خود را زنده بگور میکردند، و در همان زمان، بانوان ایرانی در جایگاه پادشاه و شهبانوی سرزمین من، فرمانروایی میکردند... اینها را من نیستم که میگویم؛ تاریخ نویسندگان خود شما گفته و نوشته اند. ناپلئون بناپارت در نامه اش به فتحعلیشاه قاجار مینویسد: زمانیکه در ایران، شاهنشاهی با آن فرهنگ پیشرفته جاری بود، نیاکان من در جنگها و غارها بودند.... این آیه های سسنگسار و تازیانه و خونریزی راه، من از سوی خود ننوشته و نیافریده ام، اینها، همه اش در قرآن است، و شما نیک میدانید که چنین است؛ اما از آنها به آسانی میگذرید، و چشم پوشی میکنید. چگونه است که با چنین بن مایه هایی، ایرانی، تبهکار و ستمران و بی فرهنگ از آب در آمده، و تازیان، با فرهنگ؟!... کدامین کشور اسلامی، بر پایه ی این باورمندی، به خوشبختی و نیک فرجامی رسیده است؟ در کدامین یک از کشورهای اسلامی، از ادی، برابری، ارجگذاری به جایگاه انسانی، دنبال میشود؟ ... من در دانشنامه ی خود، از تاریخ نویسان، پژوهشگران بسیاری بن مایه آورده ام، که فراوان از آنها، همچون «صحيح البخاری» و دیگرانند، که در دانشگاههای شما بدان بها میدهد. کدامیک از بن مایه هایی که گرد آورده ام، نادرست و نابساخته؟ اگر، فرود بز هکاری، تبهکاری، سیه روزی و تیره بختی بیش از یک میلیارد مسلمان، اسلام نیست، پس چیست؟

انک اندک، خشم بر من چیره میشد، و برای آنی با خود گفتم، که هیچ چیز بدتر از این نیست، که یک بیگانه، بخواهد با تکیه بر برداشتهای ناروا، فرهنگ تابناک و پر فروغ مرا به لجن بکشد. از همه ی تلاشی که برای دانشنامه کشیده بودم، و رنجهایی که برده بودم، دست شسته بودم، اما نمیتوانستم بی آبرو کردن ایران و ایرانی را دیده بان باشم. گفتارم را با خشم بیشتر و با بهره گیری از بن مایه های بیشتر آنچنان دنبال کردم، که همه ببسدا [ببصدا] گوش بودند، و حتی برای دمی پس از پایان سخنهای کسی چیزی نمیگفت.... پس از پایان سخنهایم، گروه داوران، نشست را رها کرده و برای گرفتن رای به اتاقی رفتند. چندی بدرازا نکشید و داوران برگشتند. استاد «هانری لوفور»، رای داوران را در برابر همگان ایستاد و خواند: پایان نامه ی دکتر رضا مظلومان یا بیشترین [اکثریت] رای داوران، با پایه ی بسیار برجسته «ترس هانارویل» [سه درجه ی افتخاری] پذیرفته شد و دانشگاه سوربون سرفراز است که فرنام [لقب] دکتری دتا را به شما پیشکش نماید.

و بدینسان مشت کوبنده ای بر دهان دشمنان ایران، بنی صدر و حبیبی کوبیده شد. ماکسیم رودنسون نیز پوزش خواسته و در رفته بود.... [یاد شادروان دکتر کورش آریا منش شاد!]

78 - نقل از مقاله ی اقبال در مجله ی یادگار، شیعی گری و ترقی خواهی، مهدی قاسمی، چاپ پاژن، امریکا، سال ۱۹۹۹، ص ۹۶

سکه زدند. و تنها ایستادگی و مقابله ی آشتی‌ناپذیر حاج میرزا آقاسی و «محمد شاه» بود که او را با ذلت و خواری فروکشید.

وقتی به فرمان محمد شاه به كمك توپخانه، دروازه های شهر اصفهان را گشودند، لوطیان پا به فرار گذاشتند و به قول يك ناظر فرنگی، مجتهد به كنجی خزید و بعضی از ملایان روانه ی زندان شدند و ۳۰۰ لوطی گرفتار آمدند و بدین گونه غائله ختم شد و اموال غصبی به صاحبان آن‌ها بازگشت.^{۷۹}

در رابطه با چگونگی جمع آوری ثروت در صدر اسلام، باید تاکید کنم که حکومت در اسلام مفهوم بخصوصی دارد که اساسا با مفاهیم مستند جاری در جوامع مدنی غرب، زمین تا آسمان تفاوت دارد. ما این تفاوت را در میزان غارت‌های متولیان اسلام حکومتی فعلی حاکم بر ایران، کم و بیش شنیده و خوانده ایم.

مجتبی مینوی هم لایذ برای این که جای شبه ای در رابطه با شیوه ی حکومتی متولیان اسلامی باقی نگذارد، وظایف حاکمان اسلامی را این گونه «طبقه بندی» کرده است:

«بنابر این خلیفه ی پیغمبر [جانشین پیغمبر] فقط وظیفه ی دنیایی دارد و آن گرفتن زکات و تقسیم کردن غنایم و رسیدگی به مرافعه ی مسلمانان و تعیین حکام و لشکر فرستادن به سرکوبی متمردين و فتح کردن نقاط تازه و اقامه ی حدود یعنی حد زدن و مجازات کردن کسانی است که بر خلاف احکام اسلام عمل می‌کنند.»^{۸۰}

می‌بینیم که در این میان اساسا سخنی از آموزش و پرورش مردم، بهداشت و درمان ایشان، یا مثلا رفاه و خوشبختی «امت اسلام» یا حتی سازندگی محل اقامت ایشان در دستور کار نیست و تمام وظایف حاکمان اسلامی، در سه زمینه ی غارت، حد و تعزیر، و جنگ با ملل دیگر خلاصه شده است. ما چنین دریافتی از اسلام حکومتی را در کشور افغانستان و زیر سلطه ی طالبان افغانستان به روشنی تجربه کردیم و دیدیم که مردم مسلمان افغان در پرتو الهامات این رهبران سنتی اسلام، چه فلاکتی را تجربه کردند، زنانشان چه سرنوشتی داشتند [دارند] و این حاکمان اسلامی، به قصد صدور حکومت اسلامی‌شان به «غرب کافر» چگونه با عملیات انتحاری، بیگانه‌هایی را از همه ی ملیت‌ها به قتل‌گاه می‌فرستند!

79 - شیعی‌گری و ترقی‌خواهی، مهدی قاسمی، چاپ پازن، امریکا، سال ۱۹۹۹، ص ۹۶ تا ۹۷
80 - تاریخ و فرهنگ، مجتبی مینوی، چاپ سوم، ۱۳۶۹ تهران، انتشارات خوارزمی، صص ۳۶ تا ۳۷

زمینه ی نظری این مکتب هم که چنین دست بازی را به شریعتمداران، برای کشتار دگراندیشان می‌دهد، دقیقا در این آیات «قرآن کریم» و بسیاری از آیات دیگر این کتاب آسمانی ثبت است. و نیازی هم به کشف و شهود ندارد. اتفاقا این آیات از آیاتی است که هیچ گونه شك و تردیدی در آن‌ها وجود ندارد و طبق آموزش‌های مفسرین قرآن، از حکمات دینی و عقیدتی شناخته شده است.

[کافران] باید خنده کم و گریه زیاد کنند. [توبه ۸۲]

بدانید که اگر در راه دین خدا، برای جهاد بیرون نشوید، خدا شما را به عذابی دردناک معذب خواهد کرد و قومی دیگر را برای جهاد، به جای شما برمی‌گزیند. [توبه ۳۹]

ما [در میان مسیحیان] آتش جنگ و دشمنی را تا قیامت برافروختیم. [مائده ۱۴]

خدا هرگز کافران را هدایت نخواهد کرد. [توبه ۳۷]

محققا بدانید که مشرکان نجس و پلینند. [توبه ۳۸]

پس از آن که ماه‌های حرام درگذشت، آن گاه مشرکان را هر جا بیابید، به قتل برسانید، و آن‌ها را دستگیر و محاصره کنید، و هر سو در کمین آنها باشید. [توبه ۵ و ۲۶]

پس اکنون از هر چه غنیمت بیابید بخورید. حلال و گوارای شما باد! [انفال ۶۹]

اگر خدا می‌خواست همه ی ملل و مذاهب خلق را يك امت می‌گردانید. و لیکن دائم، همه ی اقوام و ملل دنیا با هم در اختلاف خواهند بود. [هود ۱۱۸]

پس شما اهل ایمان، در کار دین سستی روا مدارید و کافران را دعوت به صلح نکنید! [محمد ۳۵]

با آن کافران به قتال و کارزار برخیزید، تا خدا آنان را به دست شما عذاب کند و خوار گرداند. [توبه ۱۴]

ای اهل ایمان، شما پدران و برادران خود را نباید دوست بدارید؛ اگر آن‌ها کفر را بر ایمان برگزینند. [توبه ۲۳]

ای اهل ایمان، با کافران از هر که به شما نزدیک تر است، شروع به جهاد کنید و باید کفار در شما درشتی و نیرومندی و قوت و پایداری حس کنند. [توبه ۱۲۳]

شما مومنان چون با کافران روبرو شوید، باید آن‌ها را گردن زنید تا آنگاه که از خونریزی بسیار، دشمن را از پای درآورید. [سوره ی محمد، آیه شماره ۳]

آنانی که قائل به خدایی مسیح پسر مریم شدند محققا کافر گشتند. [مائده ۱۷ و ۷۲]

فرقی میان جهودان و اهل کتاب، با کافران بی عقیده نیست. [سوره ی ممتحنه، آیه ۱۳]

همانا محققا دشمن‌ترین مردم نسبت به مسلمانان، یهود و مشرکان را خواهی یافت. [مائده ۸۲]

ای مومنان با کافران جهادکنید که در زمین فتنه و فساد دیگری نماند. [انفال ۳۹ و فرقان ۵۲]

[ای مومنان] نه شما بلکه خدا کافران را کشت و [ای رسول] چون تو تیر افکندی، نه تو بلکه خدا افکند. [انفال ۱۷]

هرکس با خدا و رسول او راه شقاق و مخالفت ببیماید، [بترسد] که عذاب خدا بسیار سخت است. این عذاب مختصر قتل و اسارت را در دنیا بچشید و [بدانید] که برای کافران در قیامت عذاب آتش دوزخ مهیاست. [انفال ۱۳ و ۱۴]

یهود به حیات مادی حریص‌تر از همه ی خلقند و حتی از مشرکان. از این‌رو هر یهودی آرزوی هزار سال عمر می‌کند و اگر به آرزویش برسد، عمر هزار سال هم او را از عذاب خدا نرهاند و خدا به کردار ناپسند آنان آگاه است. [بقره ۹۶]

ای اهل ایمان، چون در راه دین خدا بیرون روید تحقیق و جستجو کنید و به آنکس که اظهار اسلام کند و به شما سر تسلیم فرود آورد، نسبت کفر مدهید تا مال و جانش را بر خود حلال کنید! [نساء ۹۴]

مبادا در کار دشمنان سستی و کاهلی کنید! [نساء ۱۰۴]

با هر که از اهل کتاب [یهود و نصارا که] ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده... و به دین [اسلام] نمی‌گروند، قتال و کارزار کنید، تا آنگاه که با خواری و تواضع به اسلام جزیه دهند. [توبه ۲۹]»^{۸۱}

طبرسی در تفسیر آیه ی ۲۹ سوره ی توبه می‌نویسد که «جزیه پرداز» باید خود پیاده [و نه سواره] و در حالی که او [جزیه پرداز] ایستاده و جزیه گیرنده نشسته است... جزیه ی خود را بپردازد.^{۸۲}

در دیگر آیه ها و سوره های قرآن هم از این گونه دستورات دینی برای کشتار دگراندیشان و شیوه ی جزیه گرفتن از کسانی که

⁸¹ - ترجمه ی آیات قرآن از کتاب «قرآن کریم» ترجمه ی الهی قمشه ای از انتشارات کتاب خانه ی سنایی، به نقل از کتاب «رگ تاک» دلارام مشهوری، جلد اول، چاپ دوم، خاوران، پاریس، ۱۳۷۸، صص ۵۷ تا ۵۸

⁸² - جوامع الجامع ۴/۹۶، به نقل از نامه ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، ص ۱۵۷

باورهای دیگری دارند، سخن‌ها رفته است، تا جایی که این کشتارها و حذفها اساساً به نوعی دستورات دینی تعبیر می‌شوند و مسلمانان قشری و اصولی و معتقدین مطلع به این دین، حذف و کشتار دگراندیشان و حتی قتل آنانی را که ذره‌ای شک و تردید به حقانیت این دین و متولیان آن دارند، امری واجب و فتوای دینی صادر شده از سوی بنیانگذار این دین و تئورسین ردیف دوم آن علی ابن ابیطالب می‌شناسند.

محدودیت‌های حقوقی اهل ذمه هم در زمان خلیفه متوکل [که از ۲۲۳ تا ۲۴۷ هجری قمری حکومت می‌کرد] تأیید و تشدید شد. وی پذیرفتن اهل ذمه را به خدمات دولتی منع کرد، و کودکان ایشان را از تحصیل در مکاتب مسلمانان بازداشت، و مبلغ مالیات سرانه یا «جزیه» را افزود، و «اهل ذمه» را مجبور کرد که علامت مشخصه‌ای بر البسه‌ی خویش الصاق کنند، و بر فراز مدخل خانه‌هاشان صورت شیاطین را رسم کنند، و فقط سوار قاطر و خر شوند، و کلیساها و کنیسه‌هایی را که پس از فتح اعراب ساخته شده بودند، ویران ساخت.^{۸۳}

«در همین راستا ملاحظه می‌شود که وقتی [سید روح الله] خمینی حکم قتل عام منافقین [مجاهدین] و سپس کمونیست‌ها و بی‌دینان را در تیرماه ۱۳۶۷ صادر می‌کند، و از قاضیان و مفتیان جمهوری خودش می‌خواهد که همه را [صرف نظر از این که تا آن زمان چه حکمی در باره‌ی آن‌ها صادر شده] هر چه سریع‌تر «حکم اعدام» را در باره‌ی آن‌ها اجرا کنند، دقیقاً به حکم قرآن عمل کرده است.»^{۸۴}

«او [سید روح الله خمینی] با معذرت خواهی از پیشگاه خدای متعال و از پیشگاه ملت عزیز و با اشاره به نمونه‌ی یا به قول اسلامیان «اسوه مولا امیرالمومنین»... مرد نمونه‌ی عالم، آن انسان به تمام معنی که «۷۰۰ نفر را در یک روز»... از یهود بنی قریظه... از دم شمشیر گذراند، و به تبعیت از او «برای عمل به امر خدا» دادستان انقلاب را موظف کرد تا تمام مجلاتی را که بر ضد مسیر ملت است و توطئه‌گر است، تعطیل کند و نویسندگان آن‌ها را در دادگاه‌ها محاکمه کند و به دولت، ارتش و پاسداران فرمان داد که بدون مسامحه «فاسدها را سرکوب کنید!» و «توطئه‌گرها را سرکوب کنید!»^{۸۵}

83 - اسلام در ایران، یاد شده، ص ۱۰۵

84 - در باره‌ی کشتار جمعی تابستان ۶۷ باقر مومنی، به نقل از سایت اینترنتی اخبار روز ۱۰ دسامبر ۲۰۰۱

85 - چند نکته در باره‌ی کشتار جمعی تابستان ۶۷، باقر مومنی، به نقل از سایت اینترنتی اخبار روز ۱۰ دسامبر ۲۰۰۱

و در راستای توجیه جوانکشی و نسل کشیهای دهه ی شصت و دوران امام آدمکشان کلان تاریخ، آمده است که:

«عضو مستعفی حزب مشارکت با دفاع از عناصر وابسته به منافقین در سال ۶۷ تاکید کرد: «این گروه تروریست به کشور خیانت کرده و با ارتش بعث برای حمله نظامی به ایران پیوند خورده بود.»

کیهان خبر داد: «شریعتی در جواب یکی از مخالفین اعدام منافقین نوشت: «تو میتوانی در مقام انتولوژی و مقام ثبوت بگویی اعدام کاری انسانی و اخلاقی است یا خیر. من هم می توانم تا جایی با تو موافق باشم یا نباشم اما در مقام اثبات و ایپستومولوژی در مورد ماجرای اعدامهای سال ۶۷ با حکومتی مواجهی که قانونگذاران و شارعان آن براساس قوانین اساسی و موضوعه ی آن که البته مستظهر به رای اکثریت قاطع مردم آن روزگار بوده است، در شرایطی خاص که ناشی از «بحران خاتمه ی جنگ» و مواجهه با خیانت یک گروه تروریست در تجاوز و حمله ی نظامی به خاک میهن و بیم پیوند خوردن ارتش بعثی عراق با این حمله بوده است، تصمیمی مبتنی بر شرایط ناخواسته و تحمیل شده میگیرد و به مقتضای قانون، عناصر و اعضای آن گروه تروریستی را اعدام میکند و سودای خیانت را از میان میبرد. من از این تصمیم «امام خمینی» متکی بر شرایط خاص حمایت میکنم.»

«وی با اشاره به سر موضع بودن منافقین اعدام شده نوشت:

«حکم امام و تصمیم سیاسی قضایی و نظامی ایشان قابل دفاع است.»

پیش از این عباس عبدی هم با اشاره به ترورها، جنایتها و سرانجام هجوم نظامی منافقین [مجاهدین] در سال ۶۷ به کشور با پشتیبانی رژیم صدام تاکید کرده بود که هر دولت دیگری هم بود با تروریستها همین برخورد را میکرد. بقایای منافقین طی سالهای اخیر با روحیه گرفتن از ارتداد فکری و سیاسی برخی عناصر سابقا انقلابی، درباره ی اعدام تروریستها از ملت ایران طلبکار شده اند و البته باید پاسخ حضرت علی... به ولید بن عقبه را [که میگفت تو در جنگها کسانی از ما را کشته ای] بازگو کرد. امام در پاسخ فرمود: خونهای آنها را بروید از حق بگیرید که آنها با حق جنگیدند و از پای درآمدند.»^{۸۶}

بد نیست اشاره کنم که اگر در این کتاب اشاره ی چندانی به رفتار دیگر متولیان اولیه ی این مکتب [نظیر ابوبکر و عمر و عثمان] نمی‌شود، به این دلیل است که «شیعیان» و بخصوص تئوریسین‌های ایشان، برای گریز از زیر بار سنگین نمونه های تاریخی کشتار و رفتار خشن خلفای راشدین [چه در رابطه با دگراندیشان و چه حتی مسلمانان مخالف] پشت دیوارهای فرقه گرایی مذهبی‌شان مخفی شده، این نمونه خشونت‌ها را دست بالا جرائم این راهبران تعبیر می‌کنند و نه پیروی ایشان از سرور و مولا و رهبر و پیامبر محبوبشان. تاریخ هم در رابطه با رفتار خشن این راهبران اولیه و این جان‌نشینان پیامبر [بر اساس قرآن و سنت خود پیامبر] اسناد عجیب و غریبی دارد که در جای خود هم خواندنی و هم شنیدنی هستند!

جالبتر این که در بسیاری از این موارد هم علی امام اول شیعیان، به عنوان مشاور اعظم ایشان، بر رفتارهای خشن اسلامی ایشان صحنه گذاشته، گاه حتی از ایشان هم تندتر رفته است. مثلا در يك نمونه ی تاریخی، در زمان حکومت عثمان، یکی از والیان اسلام شراب نوشیده بود. هیچ کس [حتی پسر خود علی که بعدها امام حسن لقب گرفت] حاضر نبود حد شرعی را در مورد این والی متخلف به مورد اجرا بگذارد.

«مسعودی مولف مروج الذهب» پس از تشریح تمام داستان می‌نویسد که ولید می‌خواست از دست علی بگریزد. علی او را بکشید و به زمین زد و با تازیانه زدن گرفت. عثمان [حاکم و امیرالمومنین وقت] گفت که نباید اینطور با او رفتار کنی، [علی] گفت: «وقتی فاسقی کند و نگذارد حق خدا را از او بگیرند، مستحق بدتر از این است.»^{۸۷}

علی چهارمین خلیفه ی راشدین ، اولین امام شیعیان، داماد و پسر عموی پیامبر اسلام از اولین کسانی است که اسلام آورد و در راه ترویج دین محمد از کشته های مخالفان عرب و عجم پشته ساخت. در وصف وی «ابوجعفر محمد بن علی» خطاب به «اسحق بن عبدالله» می‌گوید:

«[علی] پوست تیره ی پررنگ، چشمان برآمده، سر طاس و قدی کوتاه داشت. علی برخلاف ادعاهای صرفا مکتبی و مذهبی، فردی ثروتمند بود، بطوریکه تنها از راه نخلستانهای خود سالانه ۴۰ هزار دینار درآمد داشت.»^{۸۸}

87 - مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه ی ابولقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۸، جلد اول، ص ۶۹۳

88 - تاریخ اسلام شناسی، علی میرفطروس، با استناد به تجارب السلف ص ۱۳

«این پولهای قارونی که در دوران حاکمیت اسلام ناب محمدی رشد چندین برابر داشتند، توانستند در کنار مکتب خورنیز ذوالفقار، نقش عمده ای در ترویج اسلام ایفا کند. علی بر این اعتقاد بود که ما [مسلمانان] عقیده هامان را بر شمشیر هامان حمل میکنیم!»^{۸۹}

علی پس از مرگ محمد، علیرغم کث و قوسهای ششماهه، با خلیفه ی اول [ابوبکر] بیعت کرد. در زمان خلیفه ی دوم [عمر] با ازدواج دخترش با عمر موافقت کرد، تا بتواند در معادلات سیاسی نقشی بازی کند. در همین راستا در هنگام لشکرکشی اعراب به ایران، بعنوان یکی از مشاوران نزدیک عمر عمل میکرد.

پس از ترور عمر بدست فیروز [ابولولو ایرانی^{۹۰}] و روی کار آمدن خلیفه ی سوم [عثمان] بارها با وی به مخالفت پرداخت و پس از کشته شدن عثمان، بدون در نظر گرفتن رای «اهل اجماع» بر کرسی امپراطوری اسلام تکیه زد.

با قدرت گرفتن علی اختلافاتش با معاویه بر سر قدرت و گسترش قلمرو بالا گرفت؛ بطوری که جنگهای بس خونینی بینشان درگرفت. این اختلافات سرانجام وقتی که هیچ یک از دو گروه به اطاعت دیگری نیامد، با نامه ی معاویه به علی پایان یافت. معاویه در این نامه خطاب به علی نوشت که: «اگر مایل هستی، عراق از آن تو باشد و شام

89 - به نقل از نهج البلاغه

90 - در مورد قتل عمر بن الخطاب [به دلیل همان نزادپرستی خشن اعراب بر علیه ایرانیان] نوشته اند که پیروز نهاوندی یا «ابولولو» جایگاه بلندی در سپاه ایران در دوران یزگرد سوم داشت. او احتمالاً دختری به نام مروارید نام داشت؛ به همین دلیل ابولولو خوانده میشد. او پس از تجاوز اعراب به ایران در جنگ موسوم به «فتح الفتوح» اسیر شد و در تقسیم بردگان سهم مغیره بن شعبه شد. پیروز هنرهای نقاشی و درودگری و نجاری و... را میدانست و شاید به همین دلیل اربابش او را «ابولولو» مینامید. طبری مینویسد عمر بن معاویه خطاب اجازه نمیداد هیچ ایرانی اسیر شده ای وارد مدینه شود. بنا بر کهن‌ترین روایات، مغیره بن شعبه از کوفه نامه ای به عمر بن خطاب نوشت و از او خواست تا اجازه دهد غلامش ابولولو به مدینه بیاید و مردم از فنون او مانند نقاشی، آهنگری، و درودگری و... بهره مند شوند. عمر بن خطاب پذیرفت. شعبی میگوید پیروز نهاوندی وقتی اسیران خردسال ایران را میدید، میگریست و با خود میگفت عمر بن خطاب جگرم را به آتش کشید. پیروز میخواست انتقام بزدگردد، رستم فرخ زاد، برادرش پیروزان و زنان و دختران اسیر شده ی ایرانی را از عمر بازستاند. روزی عمر از او میپرسد شنیده ام تو صاحب دستانی هنرمندی، میتوانی آسیابی بسازی که با باد، گندم آرد کند؟ پیروز پاسخ میدهد که چنان آسیابی برایت میسازم که آوازه اش شرق و غرب عالم را بردارد. پیروز همزمان با ساختن آسیاب، شمشیری نیز برای خود ساخت. پیروز روزی خنجر را زیر شالش پنهان کرد و به مسجد رفت. عمر بن خطاب امام جماعت بود. پیروز به عمر حمله کرد. سه ضربه به او زد. آخرین ضربه را به شکم عمر زد و آن را تا زیر گلویش بالا کشید. پیروز هنگام فرار، دوازده تن از همراهان عمر بن خطاب را زخمی کرد که شش نفرشان از همان ضربه ها مردند. پیروز نهاوندی، یا ابولولو دو سال بعد از فتح شهر نهاوند، عمر بن خطاب را کشت و [و به روایتی] به کاشان گریخت. آرامگاهی منسوب به ابولولو در شهر کاشان قرار دارد.

از آن من، و «شمشیر از این امت بردار و خون مسلمانان را نریز»؛ این پیشنهاد را قبول کن!» علی پذیرفت...

پس از آن معاویه با سپاهش در شام و اطراف آن به حکومت و گرفتن خراج مبادرت میکردند و علی نیز در عراق.^{۹۱} در جریان جنگهای بین علی و معاویه و کشتارهای عقیدتی در سرزمینهای تحت کنترل آنها، کینه و انتقام در بسیاری از خانواده های داغدار و گرایشهای مخالف رشد کرد و بسیاری از آنان شروع به فعالیت سازمان یافته ی مخفی کردند. یکی از این گروهها که از هواداران خوارج محسوب میشدند، به این نتیجه رسید که علل اصلی سقوط اسلام و کشتارهای عقیدتی، وجود رهبران «ضلال» است که روزگار خوش را از مردم گرفته اند.

در این راستا آنان تصمیم گرفتند که «حاکمین جبار» را ترور کنند. سه نفر به نامهای ابن ملجم، برک بن عبدالله و عمر بن بکر مامور شدند که هر یک به ترتیب علی، معاویه و عمرو بن عاص را ترور کنند. روز مقرر شده برای این کار «هفتم ماه رمضان» تعیین شد. هر یک با شمشیرهای زهرآگین بسوی رفتند، تا ماموریتشان را در آن روز انجام دهند.

برک بن عبدالله و عمر بن بکر به دلایلی نتوانستند سوژه های خود را معدوم سازند، ولی ابن ملجم که خود را به کوفه رسانده بود، توانست با یاری یکی از دوستان همفکرش به نام «شیبیب» ضربتی کاری را به پیشانی علی وارد سازد. بعد از ضربت، ابن ملجم را نزد علی بردند. علی از او پرسید: «چرا چنین کردی؟» ابن ملجم گفت: «شمشیرم را چهل صبحگاه تیز کردم و از خدا خواستم که بدترین و پست ترین مخلوق خدا را با آن بکشم.» علی گفت: «خود نیز با آن کشته میشوی که بدترین مخلوق خدایی!»^{۹۲}

محمد هم به دلیل اعمال همین خشونت علی ابن ابیطالب، رفتار او را چنین توجیه می‌کند: «کسانی از علی ابن ابیطالب شکایت داشتند و

91 - به نقل از زیاد بن عبدالله، تاریخ طبری، جلد ششم، ترجمه ی ابولقاسم پاینده
92 - تاریخ طبری، ص ۲۶۸۱ به نقل از ابن و بسایت

<http://behtarinalatari.blogspot.com/2009/11/rebin.html>

پیمبر میان ما به سخن برخاست و شنیدم که می‌گفت: «ای مردم، از علی شکایت نکنید که او در کار خدا [یا گفت در راه خدا] خشونت می‌کند.»^{۹۳}

این چند نمونه‌ی تاریخی را هم به این سبب می‌آورم که نشان بدهم محمد شخصا یارانش را برای حذف دگرااندیشان و دگرباشان و مخالفین سیاسی اش گسیل می‌داشته، به ایشان آموزش خدعه می‌داده، پس از پایان موفقیت آمیز عملیات هم برای ایشان دعای خیر می‌کرده، به ایشان هدیه می‌داده، گاه هم که لازم می‌شده با «تف» و «آب دهان مبارک» اش زخم ایشان را پانسمان می‌کرده است!

«و چون عبدالله و همراهان، پیش وی [یسیر بن رزام یهودی] رفتند، سخن کردند و وعده دادند و ترغیب کردند و گفتند:

«اگر پیش پیغمبر خدا آیی، ترا به کار گیرد و بزرگ دارد!»

«و چندان بگفتند تا با گروهی از یهودان همراه آن‌ها بیامد و

عبدالله انیس وی را به ریف خود بر شتر سوار کرد و چون به شش میلی خبیر به جایی رسیدند که قرقره نام داشت، یسیر بن رزام از رفتن پیش پیامبر پشیمان شد و عبدالله این مطلب را دریافت و دست به شمشیر برد و بدو حمله کرد و پایش را قطع کرد. و یسیر با عصایی که به دست داشت به سر او کوفت که زخم‌دار شد و هر يك از یاران پیمبر به یهودی همراه خود حمله برد و او را بکشت؛ مگر یکی که بر مرکب خود گریخت. و چون عبدالله بن انیس پیش پیامبر خدا رسید، «آب دهان بر زخم» وی انداخت که «چرك نکرد» و آزار نداد.

«و نیز پیامبر خدا صلی الله و سلم ما بین [غزوات] بدر و احد،

محمد بن مسلمه را با تنی چند از یاران خویش سوی کعب ابن اشرف فرستاد که او [کعب ابن اشرف] را کشتند. و نیز عبدالله بن انیس را سوی خالد بن سفیان بن نبیح هذلی فرستاد که ... عبدالله او را بکشت... [عبدالله پس از بازگشت از عملیات جریان را این‌گونه تعریف کرد] که آنگاه کمی با او برفتم و چون فرصت یافتم، وی را با شمشیر زدم و کشتم و بیامدم و زنانش بر او ریختند. و چون پیش پیمبر رسیدم و سلام گفتم، مرا نگر نیست و گفت: موفق باشی؟

گفتم: او را کشتم.

گفت: راست می‌گویی.

⁹³ - تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، ترجمه ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، بهار ۱۳۶۲، جلد چهارم، ص ۱۲۷۶

پس از آن پیامبر خدا برخاست و سوی خانه ی خویش رفت و چون باز آمد عصایی به من داد و گفت: ای عبدالله، این عصا را بگیر و با خود داشته باش!

گوید: و با عصا پیش کسان رفتم و گفتمند: این عصا از کجاست؟
گفتم: این را پیامبر به من داد و گفت با خود داشته باشم.

گفتمند: برو پپرس که عصا را برای چه به تو داد؟

و من باز گشتم و گفتم: ای پیامبر خدای، عصا را برای چه به من دادی؟
گفت: دادم تا به روز رستاخیز میان من و تو نشان باشد که در آن روز کسانی که عصا دارند بسیار کم هستند...^{۹۴}

94 - تاریخ طبری، جلد چهارم، صص ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۵

اندر فضیلت علم کلام!

یکی از متولیان تئوریزه کردن خشونت در اسلام [یا تشیع] در ایران، «علم کلام» را «استفاده از هر وسیله ای برای اثبات حقانیت شریعت»^{۹۵} تعریف کرده است. در تبیین این گونه تخصصی کردن «علم کلام» هم تا آنجا پیش رفته است که این «علم» را به دو بخش قدیم و جدید دسته بندی کرده، شیوه های اثبات حقانیت شریعت را [بر اساس تحول و تکامل در حیطه ی علوم از هر سنخ آن] وظیفه ی شرعی و دینی متکلم اسلامی نمایانده است؛ متکلم اسلامی که چه خواهد و چه نخواهد، می‌بایست شیوه های استدلالات کلامی قدیم را که بر اساس «سقف فهم» علمی متکلمین «قدیمی» تنظیم شده بود، رها کرده و از علم جدید، برای اثبات خود شریعت که نویسنده آن را «لایزال و تغییر ناپذیر» به حساب آورده است، بهره جوید.

به باور این تئوریسین «قبض و بسط تئوریک شریعت»^{۹۶} تنها معرفت دینی است که قابل تغییر است و نه خود دین؛ چرا که «گشوده شدن درهای آسمان، و فرو ریختن باران وحی بر دل بندگان بختیاری به نام پیامبران، و طراوت و طهارت یافتن سرزمین «عقول» آدمیان به برکت آن باران جان پرور، زیباترین حادثه ی هستی است. و نشستن «عقل» در کنار این وحی، و کوشش در گشودن راز آن نیز به همان زیبایی است.

«تیز شدن آتش طلب و رستن از تعلقات دون و برخاستن آدمی از خاک، و گشوده شدن روزن دل به سوی آفتاب حق و معنی و حیرت کردن در برابر راز وجود و شنودن بانگ هوالحق از همه ی اجزاء جهان و دانستن «تفسیر درست» تجربه های عرفانی و آموختن درس سلوک باطنی و ادب حضور در محضر محتشم پروردگار... و شکستن کبر و قبول عجز و فناء و پشتوانه داشتن برای اخلاق و سرعت گرفتن تکامل قلبی و عقلی بشر و «نیازمودن» دوباره ی اموری که در آزمودنشان

^{۹۵} - همان قوانین «شریعت» که به آن قصاص میگویند و دبه ی قتل یک زن در آن برابر با دبه ی بیضه ی چپ مرد است و سنگسار و چشم درآوردن و دست و پا قطع کردن، از اصول قوانین آن است...

^{۹۶} - عبدالکریم سروش

«مظنه ی خطر» است، و رسیدن به ارتفاعی که «خرد» را توان پریدن تا آنجا نیست، همه از برکات دین اند و کفران نعمت است اگر این هدیه ی رایگان خالق جواد و تعلیم بی اجرت طیبیان الهی در چنگال کج اندیشی‌ها و بدفهمی‌ها و عقب ماندگی‌ها و بی‌دردی‌ها فرسوده و ضایع شود و بر لب آب حیات [یعنی شریعت] جمعی از تشنگی هلاک شوند.^{۹۷}

در رابطه با «نیازمودن دوباره ی اموری که در آزمودنشان مظنه ی خطر است» باز هم گفت‌وگو خواهیم کرد. همین قدر بگویم که انشاء بافی‌هایی از این دست که «خرد» و «عقل» را هم «مثلا» چاشنی دارد، در حیات عینی، مادی، ملموس و تجربه شده ی ما انسان‌ها در تمام طول تاریخ ادیان و مذاهب و جدیدتر از همه دین اسلام و مذهب شیعه، فجایعی آفریده است که تن هر انسان ساده ای را هم به لرزه درمی‌آورد.

مثلا فلان «طیب الهی» یا حاکم اسلامی، درست همان زمانی که مشغول عشق و حال و راز و نیاز و نمایش ادب در «محضر محتشم پروردگار» است و درست همان لحظاتی که «درهای آسمان گشوده شده است و باران وحی فرو می‌ریزد» و در همان امکانات نادری که مومن یا «طیب الهی» به «آموختن درس سلوک باطنی و ادب حضور در محضر محتشم پروردگار» مشغول است، متهمین به ارتداد، یا کسانی را که مالیات‌های اجباری دینی یا جریمه های دگراندیشی^{۹۸} را نپرداخته اند، یا اشتباه کارانی را که در «آموختن درس سلوک باطنی» کمی تغل کرده، یا نه، فرضا به «کفش» ملا محمد باقر مجلسی «کفشک» گفته اند، به حضور می‌پذیرد، و حضرتش [جناب حاکم مومن یا مومن حاکم] با یقین به تائید «پروردگار محتشم» و «انسان بختیاری که شامل فرو ریختن باران وحی» شده، نماز و عبادت و عشق و سلوک و رقص سماع و «ادب» را ترک کرده، برمی‌خیزد و متهم را با دست‌های مبارک و اسلام پناهِش سر می‌برد؛ بی‌آنکه [حتی] از ریخته شدن قطرات خونِ مقتول معدوم، بر روی دست‌های مبارکش، ذره ای نگرانی به دل عاشق و مومنش راه بدهد؛ چرا که «اموری را که در آزمودنشان مظنه ی خطر است نباید دوباره آزمو!» و به بهانه ی مثلا آزادی، دموکراسی، آزادی زنان، آزادی مطبوعات یا برابر دانستن حقوق شهروندی، بر اساس بیانییه ی جهانی

97 - قیض و بسط تنوریک شریعت، عبدالکریم سروش، چاپ دوم، سال ۱۳۷۱، چاپ معراج، تهران، ص بیست

و هفت
98 - جزیه

حقوق بشر، تیشه به ریشه ی سیادت و حکومت و زعامت «کج اندیشی‌ها و بدفهمی‌ها و عقب ماندگی‌ها و بی‌دردی‌ها» ی طبیبان الهی زد.

زمانی که این حضرات، زیر ریزش باران وحی «خیس» و [لابد] از خود بیخود می‌شوند، دیگر فرصتی برای پرداختن به موضوعات خنده داری نظیر آزادی اندیشه، آزادی بیان، آزادی زنان، آزادی دگراندیشان، آزادی باور و شوخی‌هایی از این دست نیست!

به قول میرزا آقاخان کرمانی، در رابطه با شیوه های عام چپاول رعیت و ملت، از سوی این متولیان مذهب:

«کار آخوندهای ولایت [هم] این است که از همه ی این دزدی‌ها و غصب اموال رعیت، رفع شبهه می‌کنند و مال حرام به اشاره ای به مال حلال تبدیل می‌شود. کافی است رعیت اعتراضی بکند، فوراً چماق تکفیر بلند می‌شود که فلانی «بابی و مرتد فطری» است و یا به جناب [ملا محمد باقر] مجلسی کفر گفته و یا به دروغ اشاعه داده که «من شنیده ام که قاطر مرحوم مجلسی از الاغی اجنبی آبستن شده و دو کره خر زائیده» و الی آخر.^{۹۹}

گاه حتی حاکم مومن، با همان «نجاست» بر سر سجاده ی راز و نیاز شاعرانه و عاشقانه و مومنانه و عاجرانه اش بازمی‌گردد و بار دیگر [لابد این بار هم در انتظار انجام وظیفه ای دیگر] به ادامه ی سماع و راز و نیاز و ادب عاجرانه اش «در درگاه محتشم پروردگار» می‌پردازد و ... یکی از همسنخان چند قرن پیش سید روح الله خمینی، «مبارزالدین» است.

«حافظ، معاصر و مباشر پادشاه عرب تبار متعصب و متدینی است به نام «مبارزالدین» که از فرط تعصب به دین اسلام... برای استقرار اسلام، جنگ های مقدس مذهبی [غزوات] به راه انداخت. و برای اجرای کامل «نهی از منکر» و «حدود اسلامی» در عین سلطنت، خود، وظیفه ی «محتسب» و «حاکم شرع» را نیز انجام می‌داد.

«برای این کار در حال عبادت [حتی] نماز و قرائت قرآن را ترك می‌کرد و متهمانی را که به نزدش می‌آوردند، به دست خود می‌کشت و سپس برمی‌گشت و به ادای نماز و تلاوت قرآن مشغول می‌شد.

«مبارزالدین به قول خودش ۸۰۰ تن را به دست خود کشت.^{۱۰۰} و در يك نمونه ی کم‌دی دیگر از همین دست:

99 - میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب، نسخه ی خطی، عکس از کتابخانه ی دانشگاه، نقل از کارنامه و زمانه، میرزا رضا کرمانی، دکتر هما ناطق، چاپ اول، آلمان، انتشارات حافظ، ۱۳۶۳، ص ۱۸

100 - دیدگاه‌ها، علی میرفطروس، چاپ دوم، سال ۱۹۹۷، آلمان، نشر نیما، صص ۴۸ تا ۴۹

«محمد مظفر که «شاه محتسب» نام داشت و خم می‌شکست و زه تنبور می‌گسست؛ در حالی که به تلاوت قرآن مشغول بود، مصحف را به یکسو می‌نهاد و محکوم را با دست خویش سر می‌برید و سپس بازگشته و کلام الله را می‌خواند. و گویا این حادثه در زندگی این دژخیم، ۷۰۰ بار رخ داده است.»^{۱۰۱}

و یکی دیگرشان:

«در این گیرودار پادشاه ایران، پادشاه بی‌عرضه ای بود. اسمش مظفرالدین شاه بود... يك نفر آدم خیلی گردن کلفت را به اسم عین الدوله صدراعظم ایران کرد. این عین الدوله برخلاف پادشاه بی‌نهایت مقتدر بود. عین الدوله خیلی کارهای زیادی کرد؛ از جمله کارهایی که کرد، این بود که يك حاکم برای تهران نامید که اسمش علاء الدوله بود. علاء الدوله هم از آن ظالم‌های عجیب و غریب بود. وقتی که نماز می‌خواند، از دور که چند نفر را می‌آوردند، با اشاره نشان می‌داد که سرشان را ببرید.»^{۱۰۲}

حاکمان شرع و فقیهان دربار هم کاری جز این ندارند که برای تمام این فداکاری‌های شاهانه‌ی شاهان اسلام پناه اسلام پرور، فتوا مرتکب شوند و خزانه و خزینه‌ی شاهنشاهان را پر از رقع‌های قیمتی فتواهای قتل و حذف دگراندیشان فرمایند.

این است که حضرت جناب سروش، من اصلا کاری به این راز و نیازها، گریه‌ها و شیون و وایلاها، به عنوان «عجز و ادب در محضر محتشم پروردگار» ندارم و آن را يك موضوع و مساله‌ی کاملا فردی می‌دانم که تا زمانی که این شیوه‌ی عجز و ادب در برابر خالق، به قدرت نمایی در برابر مخلوق و چپاول و تحمیق ملت و سوء استفاده از باورهای مذهبی «امت» تبدیل نشده است، می‌توان آن را [به نحوی] به عنوان احترام به دگراندیشان تحمل کرد؛ اما آنجا که این راز و نیازها، به دکانی برای تحمیق و چپاول ملت بدل می‌شود، جز يك دکانداری به حسابش نمی‌آورد؛ چرا که برای بعضی از این انواع عاشقان پروردگار محتشم، اصلا مهم نیست که ملتی زیر یوغ این گونه بازی‌ها به تحقیر، تحمیق و چپاول کشیده می‌شود.

101 - برخی بررسی‌ها درباره‌ی جهان‌بینیها و جنبش‌های اجتماعی در ایران، احسان طبری، ص ۴۰۴، به نقل از «رگ تانک» دلارام مشهوری، ص ۶۴

102 - ۷۳ - انقلاب ایران به روایت رادیو بی‌بی‌سی، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، مجموعه‌ی گفت‌وگوهای باقر معین با شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی ایران در باره‌ی تاریخ معاصر ایران از مشروطه به این سو، چاپ طرح نو، تهران، زمستان ۱۳۷۲، بخشی از گفت و گو با شادوران محمدعلی جمالزاده، ص ۹

این عناصر چنان سرشان گرم سیر و سلوکه‌های عاشقانه و عارفانه ی خودشان است که وضعیت نکبت بار زندگی مردم [زیر یوغ استعمار دین مداران] هیچ نگرانی در ایشان ایجاد نمی‌کند؛ حتی ککشان هم نمی‌گردد؛ چرا که در درس‌های اولیه ی مکتبشان یاد گرفته اند که آدمیان [البته فقط مردم و نه حاکمان] باید بکوشند که از «خواست‌های دون زندگی مادی، خود را بتکانند و به حیرت در احتشام پروردگار» بسنده کنند و در راستای استمرار همین دست افشانی‌ها و پایکوبی‌ها، نایبان پروردگار را مالک جان و مال و ناموس خود بشناسند و با این کار نشان بدهند که برای رسیدن به دروازه ی بهشت این شریعتمداران، لیاقت و صلاحیت دارند و هر چه ایشان می‌فرمایند با چشم و گوش بسته فرمان می‌برند؛ با پای ایشان راه می‌روند، با چشم ایشان می‌بینند و چشم‌هاشان را [که گاه ناپرهیزی کرده و چیزهای دیگری را هم تصادفا دیده است] کور می‌خواهند و اساسا کوچک‌ترین شکی در خود شریعت که باعث تولید این همه جنایت تاریخی که این‌گونه هم تاویل و توجیه بردار است، نمی‌کنند.

اگر هم گاه ذره ای شك و تردید به دل عاشق و سرسپرده شان راه یافت، آن را تنها ناشی از کودنی و «بی معرفتی» خودشان، در فهم از دین تلقی می‌کنند و... هی... برو تا فرح... زاد...

«[چرا] که در اسلام، هرگز اصلاح مذهبی به معنی تجدید نظر در مذهب نبوده؛ بلکه «تجدید نظر در بینش و فهم مذهب» بوده است و «بازگشت به اسلام راستین» و «شناخت حقیقی روح واقعی اسلام نخستین!»^{۱۰۳}

برای هیچ کس هم اهمیت ندارد که مثلا شخص بانی تئوری قبض و بسط شریعت^{۱۰۴} «در حال کوشش برای گشودن آن راز... و برای تیز شدن آتش طلب و رستن از تعلقات دون و برخاستن آدمی از خاک و گشوده شدن روزن دل به سوی آفتاب حق و معنی، و حیرت کردن در برابر راز وجود و شنودن بانگ هو الحق، از همه ی اجزاء جهان» له له زنان و هروله کنان، به دانشجویان دانشگاه‌ها به عنوان «انقلاب فرهنگی اسلامی» حمله کرده، با در جیب داشتن فتوایی از مدعیان جانشینی «انسان‌های بختیاری که زیر ریزش باران وحی» به جنبش درآمده اند، دانشگاهها را هم، برای اطاعت از «اولوالامر» اسلامی شدن و در نهایت به زیر مهمیز کشیده شدن، به قصابخانه تبدیل کند!

103 - امت و امامت، علی شریعتی، یاد شده، ص ۳۶۲

104 - عبدالکریم سروش

هیچ کدام این شریعتمداران هم، هیچ حیا و شرمی از «گشوده شدن روزن دل» دانشجویان گرفتار تیر غیب این مفتیان و ماموران اجرای فتوای جانشینان آن انسان‌های بختیار و زخمی‌ها و کشته شدگان این «جهاد مقدس» ندارند و اصلاً هیچ هراسی به دل مبارکشان راه نمی‌دهند و شاد و شنگول و منگول و خوش و سرحال «به ارتفای می‌رسند که خرد [هیچ انسانی] را توان پریدن تا آنجا نیست!»^{۱۰۵}

و برای توجیه همین بلایا از تمام علم و دانش مدرن هم مدد می‌جویند، تا شاید راهی برای اثبات حقانیت «قوانین» شریعتی بیابند که متعلق به ۱۴۰۰ سال پیش و جامعه‌ی بدوی و برده دار و خشن آن دوران است و نه این روزها و در هزاره‌ی سوم.

این وضعیت البته از بدبختی این متکلمین است که کارنامه‌ی دکانداران دین و شریعت آنچنان خراب است که با تمام این بندبازی‌ها هم راهی برای توجیه، تاویل و ماستمالی کلیت آن باقی نمی‌ماند؛ چرا که مثلاً ملاحادی سبزواری، یکی از جانشینان همین «انسان بختیاری که شامل فرو ریختن باران وحی» شده، در رابطه با نیمی از جامعه‌ی بشری [یعنی زنان] افاضه می‌فرماید که:

«کساهن صوره الانسان لیرغب فی نکاحهن؛ خداوند، صورت انسان به این حیوانات [زنان] پوشانده است؛ تا مردها به نکاح ایشان رغبت کنند»^{۱۰۶}

«با این همه متکلم، جزو وظایفش می‌شود که راجع به معیار معنی داری بحث کند، تا بتواند ثابت کند که سخنانش معنی دار است...»^{۱۰۷}

بدبختانه هرچقدر این متکلمین زور بزنند تا «با معیار معنی داری بحث کنند تا بتوانند ثابت کنند که سخنانشان معنی دار است» در تاریخ و وقایع تاریخی ثبت شده و مستند نمی‌توانند دستکاری کنند، تنها می‌کوشند که وقایع تاریخی را توجیه، تاویل و تفسیر به رای فرمایند؛ چرا که تاریخ، برداشت دیگری از رفتار این شریعتمداران و دین سالاران دارد؛ شریعتمدارانی که کردارشان، دقیقاً بر روی محور این گونه فهم کم‌دی از تاریخ، جهان، طبیعت، علم، معنی، فلسفه و کلام بنا شده است؛ هرچقدر هم کوشش کنند تا با «بازگشت به اسلام راستین» و «شناخت

105 - به گفته‌ی عبدالکریم سروش

106 - قبض و بسط تنوریک شریعت، یاد شده، ص ۱۵

107 - قبض و بسط تنوریک شریعت، یاد شده، ص ۱۴

حقیقی روح واقعی اسلام نخستین» در فهم از تاریخ، تجربه های تاریخی، حافظه ی تاریخی ملت و نمونه ی تاریخی شریعت فعلی در حکومت، دستکاری فرمایند!

به این دلیل بسیار روشن که «اتفاقا یک» «حکم تاریخی و کلی» که «از ازل تا ابد» جاری باشد، وجود دارد و آن این است که مذهب حاکم موجود، همیشه ضد ترقی است. این حکم، در تمام طول تاریخ ایران پس از اسلام، به روشنی دیده می شود و همه می دانند که در این مدت، هر فکر تازه ی اجتماعی، فلسفی یا علمی که از جانب اندیشمندان ایرانی مطرح شده، با مخالفت و تکفیر روحانیون و مذهب حاکم موجود مواجه شده است. و جالب این جاست که مردم وطن ما در تمام طول تاریخ، دست به ابداع اندیشه های اجتماعی تازه ای زده اند و همیشه هم با مذهب و روحانیت حاکم موجود، درگیری های جدی و خونین داشته اند.^{۱۰۸}

البته همه ی تفصیرها را نمیشود به گردن کسانی انداخت که بر ایران حکومت میکنند و مردم را گردن میزنند؛ نویسندگان، تحصیل کردگان، روزنامه نگاران، برنامه سازان رادیو و تلویزیون که تاکنون به بنیادهای خشونت دین اسلام نپرداخته اند، تقصیر کمتری از جلادان آلوده دست ندارند؛ اینان که حتی جرات نوشتن و یا تکلم واژه اسلام را، مگر برای مدح اسلام ندارند، صاف کنندگان جاده برای جلادان و جانیان مسلمان و حاکم بر ایران هستند؛ از وکلا و وزرا و روسای سازمانهای دولتی گرفته، تا بظاهر مخالفانی که در برون از کشور به کار آموزش و پرورش و رسانه های گروهی مشغول هستند؛ همه و همه دستشان برای ویران کردن ایران در یک کاسه قرار دارد؛ هرکسی که با «بسم الله» شروع به سخن میکند، و یا خود را از معرکه ی بر پا شده [که بر زندگی همه ی ایرانیان اثر گذاشته] دور نگه میدارد، و آنها که احترام قرآن و محمد و علی را در باطن و یا ظاهر حفظ میکنند و هنوز خود را مسلمان میدانند و مینامند، همه شریک جرم مستقیم جنایتهای جمهوری اسلامی در ایران هستند.

هر مسلمانی طبق دستور دین و آیه ی قرآن یک «قاتل بالفطره» است؛ شما اگر خود را مسلمان میدانید، موظف هستید که «مرتد» را بقتل برسانید. این دستور دین اسلام است؛ کشتن کافران به گردن شماست!

108 - اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی، باقر مومنی، چاپ اول، ناشر بزرگترین مرکز پخش کتاب، فرانکفورت، صص ۲۲۱ تا ۲۲۲

این مسایل را تا به امروز روشنفکران، فیلسوفان، شاعران و هنرمندان ایرانی نتوانسته اند، بفهمند و احساس کنند و در برابرشان بایستند!

چرا کشتاری که مسلمانان از دگراندیشان در جهان میکنند، روی مسلمانان اثر بدی نمیگذارد و آنها را به اعتراض و شورش نمیکشاند؛ چون همه ی مسلمانان «بالفطره» کشتار را دوست دارند؛ وگرنه اعتراض میکردند.

آیا مسلمانان ایرانی باید مفتخر باشند یا شرمنده که در کتاب آسمانیشان فعل بکش [قَتَلَ] در سوره ی بقره ۳۱ بار، در آل عمران ۲۲ بار، در نساء ۲۳ بار، در مائده ۱۳ بار، در انعام چهار بار، در اعراف سه بار، در توبه ۱۳ بار، در یوسف دو بار، در اسراء پنج بار، در الکهف دو بار، در طه یکبار، در حج دویار، در فرقان یکبار، در شعراء یکبار، در قصص ۷ بار، در عنکبوت یکبار، در احزاب پنج بار، در غافر دو بار، در سوره های محمد، فتح، حجرات، ذاریات، حدید، حشر، ممتحنه، صف، منافقون، مزمل، مدیر، عبس، تکویر و بروج جمعاً ۲۳ بار و در مجموع دست کم «۱۶۶» بار فعل «قَتَلَ» در قرآن آمده است.

اسلام اینگونه حیاتش را از مرگ دیگران دارد!

در قرآن مسلمانان «۱۳۳» بار نیز از مرگ [الموت] سخن رفته است؛ حال میتوانیم بهتر بفهمیم که چرا تحصیل کردگان مسلمان ایرانی در برونمرز و درونمرز جرات اعتراض به اسلامشان را ندارند؛ و با سکوتشان، خود را در همه ی کشتارهای اسلامی سهیم میکنند؛ حتی اگر به زبان، خود را مبری از این همدستیها بنمایانند.^{۱۰۹}

یادداشت دوم

دوست عزیز...

این را می‌فهمم که در ایران نمی‌شود بجز از آنچه تو نوشته‌ای، سخنی گفت. سقف مقایسه‌ی بین انسان‌ها در میان اشکال مختلف همان مسلمان‌ها است. اگر هم کسی پیدا شود که دوست نداشته باشد رئیس‌کشورش الزاما شیعه‌ی اثنی‌عشری معتقد به غیبت کبرای امام دوازدهم باشد، مرتکب کفر لایغفر شده است که در پوشش شعارها دیگر جایی برای تنفس نمی‌یابد؛ چه برسد به اینکه بخواهد اظهار وجودی هم در حیطه‌ی سرنوشت خودش و کشورش بکند.

اما اینکه چرا من اساسا با ورود به این بحث مخالفم، به این دلیل است که فکر می‌کنم در ایران ما انسان‌های دیگری هم هستند که به مذهب و اندیشه‌های دیگری باور دارند. مسلمان و شیعه متولد شدن، دلیل بر مسلمان شیعه ماندن تا آخر عمر نیست؛ می‌شود انسان در باوری که به او همراه با خانواده اش تزریق شده است، شک کند و احتیاطا روش فکری دیگری را برای زندگی انتخاب کند. ما پدر و مادرمان را انتخاب نمی‌کنیم، اما فرمان را که می‌توانیم انتخاب کنیم!

دین و مذهب، مثل رنگ پوست و نژاد نیست که قابل تغییر نباشد؛ هرچند که این تقسیم‌بندی‌ها هم از نظر من بین انسان‌ها اساسا موضوعیت ندارند.

اما اینکه چرا من وارد بحث تفکیک انواع اندیشه‌های مذهبی [شیعی] نمی‌شوم، به این دلیل است که اساسا اسلام را دینی ضد آزادی و ضد اختیار شناخته‌ام. اگر کتاب لغتی چیزی دم دست داشته‌ی و توانستی نگاهی به آن بیاندازی، خواهی دید که «اسلام» از ریشه‌ی «سلم» و به معنای تسلیم است. تسلیم در برابر خدا، و چون خدا در زندگی روزمره‌ی ما حیاتی عینی، مادی و حقوقی ندارد، می‌شود تسلیم در برابر پیغمبر و امام. ایشان هم که چهارده قرن است زنده نیستند.

تز مهدی موعود هم بیشتر يك نظریه است تا اینکه در حیات سیاسی ملتی در هزاره ی سوم بتواند حضوری مادی داشته باشد؛ به همین دلیل هم نایبان و جانشینان ایشان می‌شوند متولیان حکومت و صاحبان جان و مال و ناموس مردم. رده های مختلف تصرف در زندگی مردم را هم از پیش در حوزه ها تقسیم کرده اند. آنچه برای من و تو می‌ماند، تسلیم بودن یا تسلیم نبودن نیست؛ تفاوت تنها در تسلیم بودن در برابر چه کسی است! به همین دلیل است که تفاوت بین سید محمود طالقانی، علی شریعتی، روح الله خمینی، مسعود رجوی، عبدالکریم سروش، حسین علی منتظری و دیگران این طیف، تنها در شکل حکومت کردن ایشان بر مردم است. و اگر در کنه ی دعوایشان دقیق شوی، خواهی دید که هر کدام، فقط خودش را مجاز به حکومت بر مردم می‌داند؛ البته بر همان اساس تسلیم مردم در برابر خدایشان که یعنی خودشان؛ به بهانه ی اینکه خودشان را جانشین خدا، پیغمبر و امام می‌دانند.

در این مورد من هم با تو موافقم که سید محمود طالقانی آخوند خوبی بود. برای تبلیغ نوعی استبداد مذهبی که به آن معتقد بود، به زندان رفت، با استبداد غیردینی شاه هم مبارزه کرد. دمش گرم؛ اما کسی نیست که من، حالا و با درک و فهم امروزی ام روی اندیشه ی او و مدعیان راه او و امثال علی شریعتی سرمایه گذاری کنم.

من اساسا با این نوع نگرش که براساس تسلیم، تعظیم و اطاعت بنا شده است، مخالفم. من حتی با اندیشه های دیگری هم که اسلامی نیستند، اما به اصالت رهبر و رهبری باور دارند، مخالفم. به همین دلیل هم از زمانی که فهمیده ام، سعی کرده ام از هر اندیشه ای که به يك مخرج مشترك بر اساس تسلیم، اطاعت و خودسانسوری می‌انجامد، فاصله بگیرم و وارد بازی‌هایشان نشوم.

این ها نه فقط مردم شیعه را به اطاعت از خودشان وادار می‌کنند که برای معتقدین به اندیشه های دیگر هم دستور مرتکب می‌شوند، به شکلی که به نوعی فاشیسم و آپارتاید پهلو می‌زند. مثلا چرا نباید يك زن مسلمان با يك مرد غیرمسلمان ازدواج کند و یا پا را بالاتر بگذاریم، ارتباط داشته باشد؟

قضیه ی هلموت هوفر آلمانی دقیقا نوعی فاشیسم مذهبی است. اگر هر مرد مسلمانی با يك زن مسلمان ارتباطی می‌داشت، و این زن محصنه یعنی در اسارت و حصن مرد دیگری نمی‌بود [به عبارتی ازدواج نکرده بود] حداکثر چند ضربه ی شلاق خدمتشان زده می‌شد و آقای مسلمان که اصلا مهم نیست در حصن زنی باشد یا نباشد، مجبور می‌شد با

خانم ازدواج کند. داستان این است که در تعریف اینها مسلمانان و البته فقط شیعیان، برتر و بهتر از بقیه ی انسان‌ها هستند، و کسی که با مذهب و باور دیگری جرات کند با زنی مسلمان [که لابد خیال می‌کنند از جنس برتری است] ارتباط بگیرد، مرگش، آن هم با سنگسار واجب است؛ تا دیگران جرات نکنند به سراغ زنان مسلمان بروند؛ چرا که در باور ایشان، مردان بر باور زانشان تاثیر می‌گذارند، پس یکی از مسلمانان زن کم می‌شود.

می‌بینی پوشش سیاسی قضیه را که کنار بزنی، با چه فاشیسمی روبرو می‌شوی؟! روبرو می‌شوی؟! روبرو می‌شوی؟! روبرو می‌شوی! روبرو می‌شوی!

من البته از جنگی که در ایران بین متفکرین نوگرای مذهبی و متحجرین مذهبی در گرفته است، خوشحالم، اما خودم را در هیچ کدام این جبهه ها حس نمی‌کنم؛ چون اساسا با دین و باور منسجم و جزمی که دیگران را در خدمت عقیده اش می‌خواهد، مرز دارم. این جنگ، جنگ من نیست؛ جنگ شهروندان ایران با این همه تنوع در اندیشه، مذهب و باورها هم نیست؛ جنگی است بین عده ای که از اینکه اسلام از سیاست و حکومت حذف شود، وحشت کرده اند. هر کدام هم برای نجات دین [و نه مردم] راهی را پیشنهاد می‌کنند. هیچ کدامشان هم درد مردم و ملت و شهروندان را ندارند که اگر می‌داشتند رای و خواست ملت برایشان مهم بود و با دگنگ به مردم ایدئولوژی حقه نمی‌کردند.

درد ایشان تنها در شکل ماندنشان بر سر کار است؛ و البته بوی الرحمن را هم شنیده اند.

تو نوشته های علی شریعتی را دوباره بخوان؛ ببین چقدر برای اصالت رهبری و رهبر یقه می‌دراند. به حاشیه ای که سید محمود طالقانی بر کتاب «تنبیه الامه و تنزیه المله» ناپیچی نوشته است، مراجعه کن؛ ببین چگونه از اعدام شیخ فضل الله نوری به دست يك ارمنی گزیده شده است، بی آن که توجه کند که اتفاقا اعدام شیخ، در مدت کوتاهی که مشروطه خواهان کنترل اوضاع را در دست داشتند، تنها دست آورد مثبت جنبش مشروطه برای کوتاه کردن دست ارتجاع و مذهب از قدرت بود.

یا این تئوری طالقانی که بین علما زاویه آنقدر گشاد نیست که چندتاشان بشوند ناجیان مشروطه و یکیشان هم اعدای مشروطه و شهید مشروعه!

به عقیده ی طالقانی اگر این علما می‌نشستند و با هم نشست می‌گذاشتند، می‌توانستند به توافق هایی بر سر نوع سیادت بر مردم برسند. او به خوبی می‌داند که اینها با هم اختلاف مسلکی و اندیشه ای ندارند.

پایه و اساس دین و مذهبشان هم [همه] از همان ریشه‌ی سلم و به معنای تسلیم است.

یا مثلاً خیال می‌کنی چرا در ادارات مردم را با دگنگ وامی‌دارند نماز اجباری بخوانند، و به چیزی که کاملاً خصوصی است و به حیطة ی باور مردم مربوط است، وارد می‌شوند؟

وقتی مردم را وادار کردی نماز بخوانند، روزه بگیرند، و ... حجاب اجباری بگذارند، یعنی ایشان را عادت داده ای [بدون چون و چرا] اطاعت کنند. این است که روش حکومتشان هم بر اساس همان فهمشان از انسان و رهبری است؛ از همان ریشه‌ی سلم و تسلیم.

البته من هم می‌دانم که در ایران امروز نمی‌شود چنین حرف‌هایی را مطرح کرد. می‌شنوم و می‌خوانم که حتی سر دادن شعاری به بهانه‌ی «ایران دوستی» روی این «جماعت نوگرا» را ترش می‌کند، و همگیشان از خطرناک بودن ورود این تمایلات، به باورهای مردم سخن می‌رانند. حتی این را هم معتقدم که «اپوزیسیون مسلمان» باید در میان این دو جناح بایستد و نگذارد بین آنها پلی زده شود؛ اما این بازی‌ها بیشتر به دعوای زن و شوهری شبیه است که صبحها قهر می‌کنند و شب‌ها آشتی؛ بنابراین نه قهرشان جدی است و نه دعواشان قابل سرمایه‌گذاری! تو هم بهتر است این شوخی‌های بیمزه را زیاد جدی نگیری و بین اینها تفاوتی اینقدر زیاد قائل نباشی!

آزادی از نظر من یعنی آزادی شك کردن، به همه چیز و همه کس؛ و آزادی همه کس، همه‌ی دگراندیشان، فارغ از جنسیت، باور، اندیشه، مذهب و ایدئولوژی؛ آزادی یعنی تلاش برای ایجاد امکانات برابر، برای همه‌ی شهروندان، بی‌هراس از اندیشه، قومیت، جنسیت، نژاد، رنگ پوست و دیگر تفریق‌های کم‌دی بین انسان‌ها.

اگر این‌ها توانستند این حداقل‌ها را باور کنند [که خوب می‌دانی نمی‌توانند] آن وقت بیا با هم درباره‌ی این قصه‌ها بیشتر صحبت کنیم!

به امید دیدار

نادره افشاری

یکماه پس از دوم خرداد ۱۳۷۶

پشت دروازه ی تهران

می‌گویند ملتی که تاریخش را نشناسد، آن را تکرار خواهد کرد. راست می‌گویند. در این شناختن است که گاه برخی مجبور می‌شوند، پشت دیوار فرهنگ، خاک پرستی و ناسیونالیسمی کور و مزاحم سنگر بگیرند، شاید بتوانند از هویت و فرهنگ ایرانی [در برابر حمله ی اعراب یا دیگران] دفاع کنند.

اگر تاریخ را بشناسیم و بدانیم که ایرانیان اولین ملتی بودند که پیش از دیگر ملت‌های صاحب تاریخ، بیانیه ی جهانی حقوق بشر را در ۲۵۰۰ سال پیش از این تدوین کرده اند، و از اصول اساسی و بدیهی این مانیفست، تحمل دگراندیشان و برابری حقوق همه ی انسان‌ها فارغ از هر دین، آئین و مذهبی است، آنوقت کسانی که این پیشینه ی درخشان را دستاویز نوعی نژادپرستی «دمده» می‌کنند، خواهند دانست که برداشتشان با همان فرهنگ دیرینه ی ایران سر ستیز دارد.

به حکومت رسیدن چند باره ی حاکمان اسلامی و برقرار شدن دومین دور حکومت رسمی مذهب شیعه در ایران [پس از تسلط صفویان شیعه شده] بهای گرانی است که ملت ما به دلیل نشناختن تاریخ کشورش می‌پردازد.

شاهان و حاکمان ایران در توازی با رهبران مذهبی و بخصوص شیعی هیچ گاه مردم ایران را «شهروند» تعریف نکرده اند. تعریف سنتی رهبری شیعه و حاکمان فعلی ایران از مردم «امت» است. امت هم به خبر، آگاهی، علم و دانش نیازی ندارد؛ همان رساله او را بس است که اگر دریچه ای به سوی روشنایی آگاهی اش باز شود، بی‌تردید دکان دین فروشی این رهبران تخته خواهد شد. وقتی شهروندان کشوری را «امت» تعریف کردیم، این امت در رابطه ای یکطرفه با امام تعریف می‌شود. امام هم یعنی رهبر، پیشوا، پیشتاز، ولی، ولی الامر، ولی فقیه، زعیم و دیگر مفاهیمی که این رابطه ی یکطرفه را تبیین می‌کند.

در فرهنگ لغت هر يك از این کلمات مفهومی دارند که در نهایت و به محترمانه ترین شکلش، همان تعریف سنتی شبان و چوپان را

به ذهن متبادر می‌کند. به بیانی دیگر حاکمان مذهبی؛ حتی ظاهراً غیرمذهبی ایران، برای خودشان این مسئولیت را قائل هستند که «گوسفندان» را به چرا ببرند، راه نشانشان بدهند، شیوه و زمان جفتگیری را برایشان برنامه ریزی کنند. زمانش هم که رسید شیر، پوست، پشم، چرم، دل و جگر و بقیه ی بخش‌های تنشان را به مصرف برسانند. هر شب هم به آغل هدایتشان کنند تا بخوابند و برای برنامه ی از پیش تعیین شده ی فردا آماده باشند.

اما اگر روزی گوسفندی بگوید که من از این رهبر/«چوپان»ی که برای من تعیین کرده اید، خوشم نمی‌آید و دوست دارم خودم بگردم تا چوپان دیگری پیدا کنم، و اوایلا می‌شود. یا مثلاً بگوید که اگر دلیل برتری چوپان بر من، آگاهی او از امورات است، من هم در این شب‌ها در همان آغلی که شما برام تدارک دیده اید، فکر کرده ام، کتاب خوانده ام و به این نتیجه رسیده ام که میزان آگاهی چوپان چندان هم از من بیشتر نیست و من خود می‌توانم مدعی رهبری باشم، یا دست کم برای زندگی خودم تصمیم بگیرم؛ کارد سلاخی چوپان است که گردن لطیف گوسفند آگاه را خواهد درید و به قربانگاه همه ی معترضین تاریخ خواهد فرستاد.

از آن سو هر گله تعدادی هم سگ گله [پاسدار] دارد که به دلیل سرسپردگی و اطاعت محض از رهبر، به هر گوسفندی که چنین خیالات واهی را در سر بپروراند و مثلاً بخواهد از گله جدا شود، پارس کرده «رهبری» را متوجه وضع «غیرعادی» مقلد می‌کنند. رهبری هم که درسش را فوت آب است، فوراً سر گوسفند غیر مقلد را زیر آب می‌کند.

اگر هم فرد معترض وقعی به پارس سگ پاسدار نگذارد، تمام سیستم‌های امنیتی و اطلاعاتی امام و زعیم و رهبر عالیقدر... پای لطیف انسان معترض را مثل همیشه طعمه ی دندان پاسداران خواهد کرد که پای رفتنش چلاق شود و از راه رفتن باز بماند، تا هنگام «ذبح شرعی» و روز مبارک «عید قربان» فرا رسد.

«در فلسفه ی سیاسی علی شریعتی، مرتضی مطهری،... [سید روح الله] خمینی و مجاهدین خلق، وجود يك رهبر دینی در راس حکومت، لازم و ضروری است. این ضرورت ناشی از طفولیت فکری جامعه است و لذا سرپرستی یا «ولایت» جامعه [امت] توسط امام یا رهبر، امری طبیعی و مسلم است. در واقع به قول... مسعود رجوی: آگاهی پیشتان [یا رهبر] به او ولایتی در هدایت جامعه اعطا می‌کند که سراسر جامعه را دربرمی‌گیرد و در برابر آن افراد جامعه مکلف به اطاعت و گردن نهادن

هستند... به قول شریعتی: اگر کسی رهبر یا امام خودش را نشاناسد، بمانند گوسفندی است که چوپانش را گم کرده است.^{۱۱۰}

به همین دلیل وقتی مردم کشوری توسط «روشنفکران» ایدئولوژیکش گوسفند تعریف می‌شوند، سرنوشتی بهتر از این که گرفتارش هستند، نخواهند داشت؛ در این تعریف ویژه از موضوع انسان [گوسفند، عوام کالانعام، سفیه، رعیت...] دیگر چه انتظاری می‌توان از ملت داشت؛ آیا این انتظار واقعی است اگر آرزو کنیم که ملت، جاده‌های مالرو را بکوبد و به شاهراه تمدن و مدنیت پای بگذارد؛ آیا واقعی است اگر منتظر باشیم که ملت، بی آن که امکان آموزش و پژوهش داشته باشد و بی آن که رهبری مذهب، امکان هر نوع دگراندیشی اش را به رسمیت بشناسد، به چیزی بیشتر از این که هست دست یابد؟!!

اما اگر زاویه ی ورود را عوض کرده، زمینه‌های چنین پس رفتی را بررسی کنیم، خواهیم دید که همین «ملت گوسفند!» تنها چند صباحی کوتاه قبل از حمله ی اعراب اسلام زده به ایران چه فرهنگ پریری داشته است و اتفاقاً دلیل ضدیت هیستریک متولیان اسلام هم با این ملت و دیگر ملت‌های با فرهنگ نظیر مصر نیز همین بوده است. تمام کتابخانه‌ها و آثار علمی و ادبی این مرز و بوم را به آب، آتش و سانسور سپرده اند، شاید بتوانند در غیبت فرهنگ و ملت‌هایی با فرهنگ، امکانی برای ادامه ی حیات بیابند.

«یکی از آثار شوم و بسیار زیان بخش حمله ی اعراب به ایران، محو آثار علمی و ادبی این مرز و بوم بود. اعراب جاهل کلیه ی کتب علمی و ادبی را به عنوان آثار و یادگارهای کفر و زندقه از بین بردند. سعد وقاص پس از تسخیر فارس و فتح مدائن و دست یافتن به کتابخانه‌ها و منابع فرهنگی ایران از عمر خلیفه ی وقت کسب تکلیف نمود. و وی نوشت: ... کتاب‌ها را در آب بریزید، زیرا که اگر در آنها راهنمایی باشد، با هدایت خدا از آن بی‌نیازیم. و اگر متضمن گمراهی است، وجود آن‌ها لازم نیست. کتاب خدا برای ما کافی است. پس از وصول این دستور سعد وقاص و دیگران حاصل صدها سال مطالعه و تحقیق ملل شرق نزدیک را به دست آب و آتش سپردند.»^{۱۱۱}

110 - رودرو با تاریخ - علی میرفطروس

111 - تاریخ اجتماعی ایران - مرتضی راوندی - جلد دوم

<http://www.askquran.ir/showthread.php?t=4823>

«اندك اندك مردم ايران فهميدند كه حمله ی اعراب به ايران، دستبرد ساده ای به منظور غارت نبود، بلکه جدی تر از آن است.»^{۱۱۲}

این است که ما در راستای روش همیشگی رهبران مذهبی حاکم بر کشورمان [که آگاهی را مخل استمرار حکومتشان می‌دانند] یا همیشه از تاریخمان بی‌خبر نگاه داشته شده ایم، یا تاریخ را از دیدگاه کاتبین اسلام‌زده آموخته ایم. و به جای این که با آموختن تاریخ دلیل سترون بودن جامعه مان را بشناسیم، در خط مقدم مبارزات آزادیخواهانه ی ملتمان، مسلمانانی انقلابی و افراطی کشف کرده‌ایم!

«مساله ی دیگری را که باید اضافه کنم، نامیدن بسیاری از جنبش‌های اجتماعی و فرقه های ضد اسلامی مانند قمرطیان، سرخ جامگان [بابک خرمدين] و مشعشعیان به عنوان غلايه شيعيه یا مسلمانان افراطی است؛ در حالی که برای انتساب این جنبش‌ها به شیعه ابتدا باید دید که اصول اساسی و اولیه ی اسلام یا شیعه چیست؛ در همه ی متون تاریخی آمده است که مثلاً سید محمد مشعشع در نجف، بارگاه حضرت علی را ویران کرد و پیروان او چوب ضریح آن حضرت را به عنوان هیزم زیر اجاق سوزاندند... و یا قمرطیان به خانه ی کعبه حمله کرده و مراسم حج را تعطیل کردند و جواهرات و اشیاء قیمتی خانه ی خدا را به غنیمت بردند. آنان به نماز و روزه و حج و دیگر اصول و عبادات اسلامی اعتقادی نداشتند؛ به طوری که در قلمرو خود هرچه قرآن و تورات و انجیل بود، همه را به صحرا بردند و سوزاندند. به نظر قمرطیان سه نفر مردم جهان را گمراه کردند: اول شبانی [حضرت موسی] دوم طیبی [حضرت عیسی] و سوم شتربانی [حضرت محمد]... خُب، کجای این اقدامات و عقاید، اسلامی و خصوصاً شیعی است؟... [اما] محقق [اسلامی و شیعی]... می‌نویسد: «حلاج دلقی پوشیده داشت که بیست سال از تن بیرون نکرده بود و گزنده ی بسیار در وی افتاده بود. یکی از آن، وزن کردند، نیم دانگ وزن داشت.»^{۱۱۳}

«در ۸ ذیحجه ی سال ۳۱۷ هجری در روز زیارت حج، قمرطیان ناگهان به مکه حمله کرده، شهر را متصرف شدند و غارت کردند... به این حد هم اکتفا نکرده... بیشتر تشریفات مذهبی سنیان را رد می‌کردند و زیارت کعبه را بت پرستی می‌شمردند، آن مکان مقدس اسلامی را غارت کرده و [حجرالاسود] مشهور را از دیوار کنده و به دو

112 - تاریخ ایران - از دوران باستان تا پایان سده ی هجدهم - پیگولوسکایا و دیگران

<http://dialog.hasanagha.net>

113 - دیدگاه‌ها - علی میرفطروس <http://dialog.hasanagha.net>

نیم کردند و با خود به لحسا [بحرین] بردند. و فقط پس از قریب [به] بیست سال بر اثر وساطت خلیفه ی فاطمی [حجرالاسود] را به مکه [عربستان سعودی فعلی] بازگرداندند.»^{۱۱۴}

در این مقایسه ی ظریف به خوبی می‌توان دید که چگونه محققین شیعی نه تنها بزرگان تاریخ ما را مسخ، بی‌هویت و بی‌ارزش کرده اند که همین ارزش‌ها را که در ضمیر پنهان ملت ما جایی تاریخی دارد، مال خود می‌کنند. به تعریف این‌ها ارزش تاریخی حلاج این نیست که با دریافت رایج و فریب دین سازان حاکم از انسان مخالف است، بلکه این است که بیست سال حمام نرفته است و گزنده های تنش هر یک نیم دانگ وزن دارند. و حلاج آنقدر بی‌آزار است که حتی شپش‌ها را از تنش نمی‌شوید. لابد می‌خواهند بگویند اتهاماتی که به حلاج زده می‌شود که به خانه ی کعبه حمله کرده، مراسم حج را «بت پرستی» نامیده و خرافات مذهبی را به سخره گرفته، درست نیست. و حلاج از آزار شپش هم در تن زخمی اش ابا داشت. و با کشف «ارزش‌هایی» کاملاً شیعی در امثال حلاج، ایشان را ابتز و غیرقابل الگوبرداری می‌کنند.

این است که تاریخ را باید بارها و بارها نوشت، بی هراس از تیغ آخته ی «سلمان رشدی گُشان حاکم». باید همه ی زوایای تاریک تاریخ را، برای تکرار نکردن وارسید؛ راه دیگری نیست. دوران تکرار تاریخ به سر رسیده است.

اما اگر در تاریخ نویسی فقط به چند نفر «محقق بی‌غرض» بسنده کنیم، این برجستگان هم در گرداب جنایات هولناک و مستمر «دین در حکومت» و «کشف شیوه های نوین استمرار حکومت مذهب بر جامعه» محو و کمرنگ خواهند شد. هنوز سال‌ها و قرن‌ها کار ناکرده و حرف نانوخته روی زمین مانده است. طرفه آنکه ما هم چنان و هنوز هم چندین و چند لشکر مسلح به مذهب شیعه را، با رنگ آمیزی‌های متنوع پشت دروازه ی تهران در آب نمک خیسانده داریم که منتظرند آنچه را که اعراب، ترک‌های صفوی و حاکمان فعلی ناتمام گذاشته اند، تمام کنند، و ما را تا سطح «سطح فکر» خودشان که همانا فرم‌های دیگر حکومت طالبان افغانستان است، پائین کشیده، از گردونه ی تمدن و پیشرفت جهانی به بیرون پرتاب کنند، هم چنان که طالبان در همدستی آشکار و نهان با استالینسیم حاکم قبلی بر سر افغانستان آورد.

114 - اسلام در ایران - پطروشفسکی - کریم کشاورز <http://atashforuzan.persianblog.ir/post/62>

از منتظران خیمه زده ی پشت دروازه ی تهران که برای برپا کردن انواع دیگر حکومت شیعه در ایران خیز برداشته اند، خشن‌ترین و پولدارترینشان مجاهدین مسعود رجوی است. بعد هم «به ترتیب اجرای نقش» هواداران شریعتی، مدعیان جنبش نوزایی دینی، بخشی از جدانشدگان مجاهدین که خود را هم چنان به اصول چهل سال پیش مجاهدین مسلح و وفادار می‌دانند، و خیل مدعیان دیگری که آب ندیده اند، و گرنه شناگر قابلی هستند.

در درون کشور هم «جنبش مسلمانان مبارز» گروه جیبب الله پیمان، عزت الله سبحانی و نهضت [مذهبی] آزادی مهدی بازرگان، جاما، طرفداران مرحوم کاظم سامی، طرفداران لطف الله میثمی و خیل دیگری از خرده مدعیانی که چه از وطن گریخته باشند و چه هم چنان زیر عبا ی ملایان جا خوش کرده باشند، با آگاهی از نقش دین در حکومت، مدعی شکل دیگری از حکومت مذهب بر ایرانند. به این خیل عظیم میتوان انواع اصلاحتطلبان حکومتی و در کنار حکومت را هم افزود...

متأسفانه باید گفت که: «کسانی که تصور می‌کنند حکومت اسلامی ربطی به خمینی ایسم ندارد و استقرار اسلام راستین یا جمهوری دموکراتیک اسلامی را مژده می‌دهند، بی‌تردید آزمایش خونین‌تر و هولناکتری را برای ما تدارک می‌بینند.»^{۱۱۰}

بعضی از ایشان می‌خواهند «اسلام در ایران» را دموکراتیزه کنند و به راه راست بکشانند. بعضی هم مثل «مارتین لوتر» ایران، عبدالکریم سروش از آزادی، دموکراسی و تحمل دگراندیشان در «اسلام راستین» دم می‌زنند؛ غافل از این که چنین مذهبی هر «کجی از اصولش» را با شمشیر تیز عمر راست خواهد کرد. در این هزار و چند صد سال هم آن را بخوبی ثابت کرده است.

به گفته ی باقر مومنی: «ولی امروزه مسلمان متجدد و اصلاح طلب علیرغم این که با جمهوری اسلامی موجود هم میانه ای نداشته باشد، حاضر نیست به آسانی و راحتی از دخالت دادن اسلام در زندگی سیاسی و اجتماعی دست بکشد... عبدالکریم سروش... هم چنان می‌کوشد ثابت کند که نه تنها سیاست و دین دو مقوله ی تفکیک ناپذیرند، بلکه حکومت اسلامی جامه ای است که بر قامت جامعه ی ایران دوخته شده است. او در مورد

رابطه‌ی میان دین و سیاست... اظهار عقیده می‌کند که اصولاً رابطه‌ی بین دین و سیاست يك امر جبری است.^{۱۱۶}

و به گفته‌ی علی میرفطروس: «اندیشه‌های سروش هم همان تشیع علوی و اسلام نبوی علی شریعتی و مجاهدین است؛ با این تازگی که پس از تجربه‌ی خونین ۱۷ ساله‌ی حکومت اسلامی [تا زمان نوشتن کتاب گفتگوهای علی میرفطروس] سروش اینک با احتیاط و شرمندگی و تاخیر از جدایی دین و سیاست حرف می‌زند، با این حال باید بدانیم که این موضع‌گیری اساساً برای حفظ و نجات اسلام است و نه برای استقرار آزادی و دموکراسی در ایران. متفکرانی مانند سروش اگر بخواهند روزی بین اسلام و آزادی یکی را انتخاب کنند، آن یکی حتماً اسلام خواهد بود و نه آزادی.»^{۱۱۷}

اینگونه است که ما بی آن که تصویر دقیقی از تاریخمان داشته باشیم، جای علت و معلول را عوضی می‌گیریم و بی آن که چرایی و چگونگی نازایی کشور را علیرغم این همه فداکاری بررسی کنیم، به بحث پیرامون شکل‌ها می‌پردازیم.

به باور من تاریخ ما چشمه‌ای است که از میانه‌ی راه زهرآگین شده است. باید آب باریکه‌ی دشمن را کور کرد؛ باید فساد و بی‌هویتی را از تن تاریخ شست، تا بتوان راهی به سوی مدنیت، تمدن، تبادل فرهنگ‌ها، تحمل دگراندیشان، تسامح و تساهل باز کرد. اساس ناتوانی ما ناآگاهی از تاریخ است. متأسفانه بسیاری از مورخان ما به دلیل شیعه زدگی یا ترس‌هاشان نتوانسته‌اند و یا نخواسته‌اند چهره‌ی واقعی تاریخ را به نمایش بگذارند.

برگردیم سر کارمان!

ببینیم مذهب شیعه پس از قریب به هزار سال تسلط تسنن،

چگونه بر ایران تسلط یافت؟!

شاه اسماعیل صفوی که در اوایل قرن دهم هجری قمری توانست حکومت شیعیان صفوی را در ایران اعلام کند، با اینکه تقریباً تمام ایرانیان از حمله‌ی اعراب به این سو، سنی مذهب بودند، با کشتارهایی گسترده و وحشیانه، ایشان را واداشت یا قتل‌عام شوند، یا به فرقه‌ی شیعه گردن نهند. شاه اسماعیل، جمله‌ی «حی‌العلی خیرالعمل» و نام امامان شیعه را به اذان و شهادتین افزود، «سب و لعن خلفای راشدین» را باب کرد و...

116 - باقر مومنی - مهرگان شماره ۱ - سال هفتم

117 - گفتگوها - علی میرفطروس

خیلی از کارهایی را که ما ایرانیان شیعه، امروز انجام می‌دهیم، در واقع بدعت اسماعیل صفوی است که حتی به مادر خودش هم رحم نکرد و او را سر برید.

«شاه اسماعیل امر کرد که خطیبان شهادت خاص شیعه یعنی «اشهدان علی ولی الله» و «حی علی خیر العمل» را در اذان و اقامه وارد کنند؛ در صورتی که اکثریت مردم ایران سنی و از اصول شیعه بی‌خبر بودند. این اقدام شاه اسماعیل، تمام مردم و حتی برخی از علمای شیعه ی تبریز را نگران ساخت؛ چنانکه يك شب، پیش از تاجگذاری شاه نزد وی رفتند و گفتند: «قربانت شویم دویمست/سیصد هزار خلق که در تبریز است، چهاردانگ آن همه سنی هستند و از زمان حضرات تا حال این خطبه را کسی در تبریز برملا نخوانده؛ می‌ترسیم مردم بگویند که پادشاه شیعه نمی‌خواهیم و نعوذ بالله اگر رعیت برگردند، چه تدارک در این باب می‌توان کرد؟»

«پادشاه فرمودند که: «مرا به این کار بازداشته اند و خدای عالم و حضرات ائمه ی معصومین همراه من هستند و من از هیچ‌کس باک ندارم. به توفیق الله تعالی، اگر رعیت حرفی بگوید، شمشیر می‌کشم و يك کس زنده نمی‌گذارم.»^{۱۱۸}

به گواهی کاترینوزنو سفیر ونیز... صفویه می‌کوشیدند از حسن توجه توده های مردم آذربایجان، ایران و آسیای صغیر، یعنی پیشه وران، روستائیان و فقیرترین قشر چادر نشینان به مذهب شیعه استفاده کنند و در دادن وعده های عوام فریبانه بدانان به هیچ وجه امساک نمی‌کردند. بی دلیل نیست که اعمال شاه اسماعیل صفوی در راستای تفرقه افکنی و به راه انداختن جنگ‌های وحشیانه ی مذهبی بین شیعیان و سنیان از سوی تاریخ نگاران واقع بین، نوعی فاشیسم ارزیابی شده است.

اما اگر قرار باشد که «ترکنازی» و اعمال وحشیانه ی این اولین شاه شیعه ی صفوی را در چگونگی و میزان کشتار دگراندیشان بیان کنم، به کتابی چند صد صفحه ای نیاز دارم؛ اما دو فصل مشترك را بین شاه اسماعیل صفوی و آخوندهای حکومت اسلامی نمی‌توانم نادیده بگیرم، و آن هم فاشیسم مذهبی، جنسی و قومی، هم چنین بی پروایی هردوی ایشان در کشتار دگراندیشان است. این وجوه مشترك هم بی تردید ناشی از وجه اشتراکی اساسی تر و اصولی تر است؛ ارتباط غیرمعمول این متولیان مذهب با خدا و متافیزیک.

118 - تاریخ ادبیات ایران - ادوارد براون - از صفویه تا مشروطیت - غلامرضا رشید یاسمی

«منصور خلیفه ی عباسی [نیز] خطاب به مردم چنین گفت:
«ای مردم، من در زمین مظهر قدرت خدا هستم و به مشیت و
اراده ی او رفتار می‌کنم. به اذن او عطا مینمایم، زیرا خدا مرا قفل مال
خود قرار داده است.»^{۱۱۹}

و فضل الله بن روزبهان خاطر نشان می‌کند که... شیخ جنید را
الله و فرزند او حیدر [پدر شاه اسماعیل صفوی] را ابن الله خواندند.^{۱۲۰}
سوداگر گمنام ونیزی... می‌نویسد که این صوفی را رعایایش
چنان ستایش می‌کنند که پنداری خدا بر روی زمین است... در سراسر
ایران نام خدا فراموش شده و همه جا نام اسماعیل بر زبان‌ها جاری
است.^{۱۲۱}

شادروان احمد کسروی در تاریخ پانصد ساله ی خوزستان
می‌نویسد که در تاریخ‌های صفوی همیشه پرده بر روی خونخواری‌ها و
زشت‌کاری‌های شاه اسماعیل کشیده اند و این است که او از پادشاهان
نیکوکار شمرده می‌شود؛ در حالی که کارهای زشت بسیار کرده و اگر در
تاریخ جستجو شود، تاخت و تازهای ازبکان در خراسان و ویرانکاری‌های
عثمانی در آذربایجان، بیشتر میوه ی کارهای ناستوده ی این شاه بود.
شاه اسماعیل بنیانگزار سلسله ی صفوی [مرشد کامل] یک گروه
زنده خواران در دربار داشت که زیر نظر جارچی باشی شاه انجام وظیفه
می‌کردند و مأموریت داشتند که به محض اشاره ی وی گوشت بدن مجرم
را به دندان قطعه قطعه کنند و بخورند. این رسم تا پایان عصر صفوی
برقرار ماند.^{۱۲۲}

این آپارتاید مذهبی که در شخص شاه اسماعیل صفوی، به اوج
رسید و در شاه عباس صفوی به شیوه های نوینی متکامل شد، چگونگی
گرویدن اجباری ایرانیان را به تشیع، به ضرب شمشیر، قتل عام و غارت
به نمایش می‌گذارد. در واقع خشونت‌های شاه اسماعیل صفوی برای قلع و
قمع دشمنان [مسلمانان سنی مذهب] و دیگر دگراندیشان در پیش گرفت،
متکامل شده ی روش اعراب بدوی بود که طی قریب به هزار سال به
«روش‌های نوینی» بالید و چند صد سال بعد [امروز] به شیوه هایی بسیار
بسیار پیچیده تر و تکنیکی‌تر ارتقاء یافته است.

119 - نقش و عاظ در اسلام - دکتر علی الوردی

120 - اسلام در ایران - یاد شده

121 - سفرنامه ی ونیزیان در ایران - منوچهر امیری

122 - توضیح المسائل - شجاع الدین شفا

در فارسنامه ی ناصری آمده است که تعصب جنون آمیز شاه اسماعیل صفوی چنان بود که چون به شروان شاهان مسلط شد، به سپاهیان خود گفت: «چون مردم شروان، دشمن خاندان رسالتند، اموال آنها نجس است. باید تمامی اموال آن‌ها را که به غارت گرفته اید، در آب رودخانه اندازید!»

تمام لشکریان اطاعت فرمایش مرشد کامل خود را کرده، تمامت اموال را در آب انداختند؛ حتی شتر و اسب و استر را.

شاه اسماعیل با آنکه تبریزیان هیچ مقاومتی نکردند، بسیاری از مردم شهر را قتل‌عام کرد؛ حتی سربازانش زنان آبستن را با جنین‌هایی که در شکم داشتند، کشتند. گور سلطان یعقوب و بسیاری از امیرانی را که در نبرد دربند شرکت بسته بودند، نبش کردند و استخوان‌هاشان را سوزاندند. سپس ۸۰۰ تن ... را سر بریدند ... ۳۰۰ تن از زنان روسپی را به صف درآوردند و هر یک را به دو نیمه کردند ... سپس اسماعیل مادر خود را ... فرمان داد در برابرش سربریدند.^{۱۲۳}

در تاریخ اجتماعی ایران مرتضی راوندی آمده است که شیخ حیدر [پدر شاه اسماعیل صفوی] هرگاه در اردبیل با مخالفت کسی روبرو می‌شد، به فرمان وی مریدانش سگی را به نفت و گوگرد آغشته ساخته و آتش زده، از پنجره بدرون خانه ی مخالف می‌افکندند.

برای این که تصویری از شاه اسماعیل صفوی داشته باشیم، لازم نیست راه دوری برویم. کافی است برای آگاهی از چگونگی و مکانیسم ارتکاب چنین جنایاتی از سوی رهبری شیعه و اساسا متولیان مذهبی، نخست ماهیت و نگرش این مذهب را به انسان و حق و حقوق انسان بشناسیم، آنگاه شناخت شیوه های انجام این جنایات دیگر پرسشی بر اساس قوانین شناخته شده ی حقوق بشر برنخواهد انگیخت. این متولیان نه تنها انجام چنین جنایاتی را در قبال مردم انکار نمی‌کنند که آن را عین انجام وظیفه ای می‌دانند که از سوی رهبران اولیه ی دینشان [الله] به ایشان تفویض شده است. بنابراین سخن گفتن از حقوق بشر، دموکراسی، آزادی، آزادی دگراندیشان، انتخابات و ... همین طور محفوظ بودن حریم زندگی شخصی، حتی از نظر متولیان فرنگ رفته ی این مذهب نیز حیطة ی غیرقابل تجاوزی نیست و دخالت در زندگی مردم و تعیین تکلیف برای ایشان، عین مسلمانی همه ی متولیان مذهبی است.

«فلسفه و ماهیت رژیم سیاسی در همه ی انواع حکومت‌های اسلامی [از خمینی تا مجاهدین] مبتنی بر اصالت رهبر است. در این فلسفه، امام انسانی مافوق و پیشوا است؛ ابرمردی است که جامعه را سرپرستی، زعامت و رهبری می‌کند. دوام و قوام جامعه به وجود امام بستگی دارد. امام، عامل حیات و حرکت امت [جامعه] است. وجود و بقای امام است که وجود و بقای امت را ممکن می‌سازد. امام «پیشوا» است تا نگذارد امت به بودن و خوش بودن و لذت پرستی تسلیم شود و بالاخره پیشوا است تا در پرتو هدایت او، امت چونان گوسفندی حرکت و جهت حرکت خویش را گم نکند.»^{۱۲۴}

در سفرنامه ی ونیزیان آمده است که شاه اسماعیل صفوی بر وسعت و دامنه ی اختلافی که میان ایران و دیگر کشورهای اسلامی وجود داشت، به مراتب افزود... و ایرانیان... را برانگیخت و برآن داشت که درصدد رد و انکار خلیفه ی اول و دوم و سوم برآیند.

یکی از نتایج مهم پیروزی قزلباشان این بود که مذهب شیعه ی امامیه ی جعفریه [به نام امام جعفر صادق یا مذهب اثنی‌عشریه یا دوازده امامی] مذهب رسمی قلمرو دولت صفویه اعلام شد ... همه جا خطبه ی شیعی و لعن سه خلیفه ی اول معمول گشت. شاه اسماعیل شخصا مراقب بود که مردم بلندتر لعن کنند و غالبا می‌گفت که بیش باد، کم مباد ... فقیهان شیعه و یا فقیهانی که به مذهب شیعه گرویده بودند، همه ی مقامات و مشاغل روحانی را اشغال کردند ... ترویج مذهب شیعه به مثابه مذهب دولتی و به ویژه ترویج لعن سه خلیفه ی نخستین... و اعدام و ایذا و تعقیب اهل سنت و جماعت، مناسبات ایران را ... با دولتهای همسایه... سخت تباه و خراب کرد.^{۱۲۵}

مجتبی مینوی در رابطه با حرکت قزلباش‌ها [ارتش شاه اسماعیل] و به حکومت رسیدن شاهان صفوی، برخلاف خیلی از تاریخ نگاران شیعه زده که شیوه ی به حکومت رسیدن صفویان را «حرکتی ملی» ارزیابی می‌کنند، این نگرش را يك سهل انگاری تاریخی ارزیابی کرده و نوشته است که عنوان جنبش ملی دادن [به جنبش قزلباش‌ها] به گمان من سهل انگاری تاریخی است در اصطلاح، و مرتکب شدن غلط تاریخی است.^{۱۲۶}

124 - ملاحظاتی در تاریخ ایران - علی میرفطروس

125 - اسلام در ایران - یاد شده

126 - فردوسی و شعر او - مجتبی مینوی

«از لحاظ تاریخی فرضیه ی منشا ایرانی داشتن تشیع، نادرست است و اکنون می‌توان این نظر را کاملاً رد شده شمرد ... نخستین شیعیان، از موالی [بندگان = ایرانیان] نبودند، بلکه عرب بودند.»^{۱۲۷}

به بیانی دیگر شیوه ی به حکومت رسیدن شاهان ترك صفوی که نژاد و مذهب دیگری داشتند، نه تنها ملی‌گرایانه نبود که دقیقاً در راستای حمله ی اعراب به ایران، شبیخون قومی خارجی بود.

متأسفانه با تمام فجایعی که این طایفه ی ترك بر سر تمام ایرانیان و بخصوص باورمندان به آئین‌های دیگر مذهبی آورده اند، تاریخ نویسان شیعه زده ی ما جرات نمی‌کنند این حرکت را درست ارزیابی کنند و از کسانی مثل شاه اسماعیل و شاه عباس، تصاویری غیرواقعی ارائه می‌دهند که نه با رفتار آن شاهان همخوانی دارد و نه با حافظه ی تاریخی ما.

به عنوان نمونه، می‌توان به این رفتار شاهان صفوی اشاره کرد:

«هنگام انتقال ارمیان از جلفا به اصفهان از پانزده هزار خانوار، فقط سه هزار خانوار به اصفهان رسیدند و باقی در راه بر اثر گرسنگی و بیماری و حملات ایلات چادرنشین تلف شدند ... يك هدف دیگر این اقدام [کوچاندن ارامنه از جلفای ارمستان به اصفهان] فرونشاندن پایداری مردم نواحی غیرایرانی کشور صفوی و تضعیف آن سرزمین‌ها بود.»^{۱۲۸}

دلارام مشهوری در کتاب «رگ تاك» می‌نویسد که تفکر در همین فاکت تاریخی کافی است تا واقعیت عصر شاه عباس «کبیر» را به چهره ای کاملاً متفاوت به نمایش بگذارد. پرسیدنی است که ارامنه که به فرمان شاه این راه را می‌پیمودند ... با کدام حملات روبرو بودند که از هر پنج نفر تنها يك نفر جان سالم به مقصد رساند؛ از گرسنگی و بیماری که بگذریم، کدام ایلات چادرنشین در این مسیر عامل چنین حملاتی بوده‌اند... طرفه آنکه همه ی تاریخ نگاران يك صدا آرامش و امنیت این دوران را ستوده اند.

بنابراین امنیتی که تاریخ نگاران شیعه زده ی ما برای دوران حکومت شاه عباس «کبیر» برشمرده اند، نه تنها امنیت نبوده، که یکی از همان شیوه های همیشگی قومی مهاجم بود که زیر لوای مذهب، ایران را درگیر بزرگ ترین جنگ‌های مذهبی کرد که تاکنون نیز از آن رهایی نیافته ایم؛ رفتار با دگراندیشانی مثل ارامنه که برای نابود کردن منطقه ی

127 - اسلام در ایران - یاد شده

128 - اسلام در ایران - یاد شده

زندگی‌شان و استفاده از هنرمندانشان برای باصطلاح سازندگی ایران در پیش گرفته شد، تنها یکی از شیوه‌های ثبت شده در تاریخ ایران است که جدول مختصات رفتار این سلطان شیعه و دیگر شاهان صفوی را به نمایش می‌گذارد. به همین دلیل است که باید پوسته‌های دروغین تاریخنگاری را کنار زد و تصویری واقعی از این شاهان شیعه و جاینگار به نمایش گذاشت!

در سال ۱۶۰۵ میلادی [۱۰۱۴ هجری] قریب به ۷۰ هزار نفر ارمنی و آذربایجانی از ناحیه‌ی نخجوان به داخل ایران تبعید شدند که اکثر آنان در میان راه جان سپردند. این تبعید به اصطلاح بویوک سورگون یعنی تبعید بزرگ بود.^{۱۲۹}

نصراالله فلسفی می‌نویسد که شاه عباس تصمیم گرفت که شهرهای آباد ارمنستان را ویران کند... جمع کثیری از ارمنه حاضر به ترك وطن خود نبودند... سربازان با شمشیرهای کشیده به دهکده‌ها می‌رفتند و... مردم را مجبور می‌کردند که با زن و فرزند خود در سرمای زمستان بدون آذوقه‌ی کافی، خاک وطن را ترك گویند... در سال ۱۰۲۸ پنجاه هزار نفر از آذربایجان و ارمنستان تبعید شدند... سلاطین صفوی با سلاطین عثمانی يك اختلاف اساسی در رفتار داشتند. همه خدا را می‌پرستیدند و بندگان خدا را می‌چاپیدند. فرق میان آنان جز يك فرق ظاهری نبود. هر دو سلسله‌ی همت خود را صرف ساختن مساجد و تزئین دیوارها و زراندود کردن گلدسته‌های آنها نمودند؛ اما از عدالت اجتماعی خبر و اثری نبود.^{۱۳۰}

با این چند فاکت تاریخی به راحتی می‌توان بر تمام دروغ‌های مورخین شیعه زده در مورد امنیت و سازندگی دوران «شکوفای شاه عباسی» و امنیت کاذب دوران شاهان صفوی خط بطلان کشید. شاه عباس اول سلطانی مستبد، هوسباز، بدگمان و بیرحم بود. وی امر داد تا صفی میرزا فرزند ارشد خود را که جوانی لایق و مستعد بود، بکشند زیرا از وجهه‌ی روزافزون او بیمناک شده بود. مدتی بعد دوپسر خویش را کور کرد، ولی پسر چهارم به موقع درگذشت. شاه عباس که همه‌ی پسران خود را از دست داده بود، سریر سلطنت را به نوه‌ی صغیر خود شاه صفی اول که کودکی بی‌استعداد بود، سپرد. از آن زمان در میان صفویه رسم شد که جوانان خانواده‌ی خویش را در حرم پرورش

129 - تاریخ ایران از دوران باستان... - یاد شده

130 - نقش و عاظ در اسلام - یاد شده

دهند و از مردم دور نگاه دارند و ناز پرورده و بی اراده بار آورند، تا خطری از وجود ایشان متوجه ی سلطان وقت نگردد. و در صورت کوچکترین بدگمانی، دیدگان ایشان را میل می‌کشیدند و نابینایشان می‌کردند.^{۱۳۱}

پسر جان ملکم می‌نویسد: شاهزاده ای که هرگز اجازه نداشت زندان خود [حرمسرا] را تا وقت جلوس به تخت ترك کند، احتمالاً «زن صفت»^{۱۳۲} و بی‌کفایت می‌شد.

خیال می‌کنم برای درك و فهمِ نقشِ مذهب در حکومت، نقش پدر و بنیانگذار حکومت شیعه ی صفوی و اولین حکومت اسلامی شیعه در ایران کافی باشد. برای ما که در ایران این سالهای نکبتی را با گوشت و پوستمان لمس کرده ایم و نقش دین در حکومت جمهوری اسلامی را پیش چشم داریم، درك رفتار پدر عقیدتی خمینی و بنیانگذار، موسس و مخترع مذهب شیعه در ایران نباید زیاد دور از ذهن باشد. این نمونه ی تازه برای شناخت رفت و رحمت اسلاميون به نظرم کافی باشد!

«بسم الله الرحمن الرحيم»

از آنجا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می‌گویند از روی حیله و نفاق آنهاست و به اقرار سران آنها از اسلام ارتداد پیدا کرده‌اند، و با توجه به محارب بودن آنها و جنگهای کلاسیک آنها در شمال و غرب و جنوب کشور با همکاریهای حزب بعث عراق و نیز جاسوسی آنان برای صدام علیه ملت مسلمان ما، و با توجه به ارتباط آنان با استکبار جهانی و ضربات ناجوانمردانه آنان از ابتدای تشکیل نظام جمهوری اسلامی تاکنون، کسانی که در زندانهای سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند محارب و محکوم به اعدام می‌باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رای اکثریت آقایان حجه‌الاسلام نیری دامت افاضاته [قاضی شرع] و جناب آقای اشراقی [دادستان تهران] و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد، اگر چه احتیاط در اجماع است، و همین طور در زندانهای مراکز استان کشور رای اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده وزارت اطلاعات لازم‌الاتباع می‌باشد، رحم بر محاربین ساده اندیشی است، قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردید ناپذیر نظام اسلامی است، امیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام، رضایت خداوند متعال را جلب نمائید، آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است، وسوسه و شك و تردید نکنند و سعی کنند [اشداء علی الکفار] باشند. تردید در مسائل قضائی اسلام انقلابی نادیده گرفتن خون پاك و مطهر شهدا می‌باشد.

والسلام/روح‌الله الموسوی الخمينی

در پشت نامه بالا احمد پسر خمینی نوشته است :

131 - تاریخ ایران از دوران باستان... یاد شده

132 - مرده شوی ادبیات ضد زنتان را ببرد!

«پدر بزرگوار حضرت امام مد ظله العالی

پس از عرض سلام، آیت الله موسوی اردبیلی در مورد حکم اخیر حضرت تعالی درباره منافقین ابهاماتی داشته‌اند که تلفنی در سه سوال مطرح کردند:

- ۱- آیا این حکم مربوط به آنهاست که در زندانها بوده‌اند و محاکمه شده‌اند و محکوم به اعدام گشته‌اند، ولی تغییر موضع نداده‌اند و هنوز هم حکم در مورد آنها اجرا نشده است، یا آنهایی که حتی محاکمه هم نشده‌اند، محکوم به اعدامند؟
- ۲- آیا منافقین که محکوم به زندان محدود شده‌اند و مقداری از زندانشان را هم کشیده‌اند، ولی بر سر موضع نفاق می‌باشند، محکوم به اعدام می‌باشند؟
- ۳- در مورد رسیدگی به وضع منافقین، آیا پرونده‌های منافقینی که در شهرستانهای که خود استقلال قضائی دارند و تابع مرکز استان نیستند، باید به مرکز استان ارسال گردد، یا خود می‌توانند مستقلا عمل کنند؟

فرزند شما، احمد

زیر این نامه خمینی نوشته است:

بسمه تعالی

در تمام موارد فوق هر کس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد، حکمش اعدام است. سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید. در مورد رسیدگی به وضع پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریعتر انجام گردد، همان مورد نظر است.

روح الله الموسوی

حسینعلی منتظری که از این مکاتبات با خبر میشود، برای موسوی اردبیلی که در آن زمان رئیس شعبه عالی قضایی بود، پیغام میدهد که:

مگر قاضی‌های شما اینها را به ۵ یا ۱۰ سال زندان محکوم نکرده‌اند، مگر شما مسول نبوده‌اید، آن وقت تلفنی به احمد آقا می‌گویید که اینها را مثلاً در کاشان اعدام کنند، یا در اصفهان. شما خودت میرفتی با آنها صحبت میکردی که کسی که مثلاً مدتی در زندان است و به ۵ سال زندان محکوم شده و روحش هم از فعالیت‌های منافقین خبر دار نبوده، چطور ما او را اعدام کنیم؟

منتظری در آن زمان در نامه معروف خود به خمینی می‌نویسد:

آیا میدانید که جنایاتی در زندانهای جمهوری اسلامی بنام اسلام در حال وقوعند که شبیه آن در رژیم منحوس شاه هرگز دیده نشد؟ آیا میدانید که تعداد زیادی از زندانیان تحت شکنجه توسط بازجویانشان کشته شده‌اند؟ آیا میدانید که در زندان [شهر] مشهد، حدود ۲۵ دختر بخاطر آنچه بر آنها رفته بود ... مجبور به درآوردن تخمدان یا رحم شدند؟ آیا می‌دانید که در برخی زندانهای جمهوری اسلامی دختران جوان به زور مورد تجاوز قرار می‌گیرند ...

شکنجه‌ها و رفتارهای وحشیانه‌ای که بر زندانیان به ویژه بر دختران باکره در آن مقطع اعمال شده است، بنا بر گفته بازماندگان آن دوره غیر قابل انکار است.

متن نامه حاکم شرع دادگاه انقلاب اسلامی خوزستان حجه الاسلام احمدی به خمینی در مورد چگونگی اجرای حکم درباره منافقین، مورخه ۲۳/۵/۱۳۶۷

بسمه تعالی

حضرت آیت الله العظمی امام خمینی دامت برکاته

با عرض سلام، در رابطه با حکم اخیر حضرت تعالی راجع به منافقین گرچه اینجانب کوچکتر از آنم که در این باره صحبتی بکنم، ولی از جهت کسب رهنمود و من باب وظیفه شرعی و مسئولیت خطیری که در تشخیص موضوع به عهده می‌باشد، معروض می‌دارد که بر سر نفاق بودن یا پافشاری بر موضع منافقین، تفسیرها و تحلیل‌های گوناگونی می‌شود و نظرها و سلیقه‌ها بین افراط و تقریب قرار دارد که به تفصیل خدمت حاج احمد آقا عرض کردم و از تکرار آن خودداری می‌شود. من باب مثال در ذفول تعدادی از زندانیان به نامهای طاهر رنجبر - مصطفی بهزادی - احمد آسوخ و محمدرضا آشوخ با اینکه منافقین را محکوم می‌کردند و حاضر به هر نوع مصاحبه و افشاکاری در رادیو و تلویزیون و ویدئو و یا اعلام موضع در جمع زندانیان بودند، نماینده اطلاعات از آنها سؤال کرد شما که جمهوری اسلامی را بر حق و منافقین را بر باطل می‌دانید، حاضرید همین الان به نفع جمهوری اسلامی در جبهه و جنگ و گلگاهها و غیره شرکت کنید، بعضی اظهار تردید و بعضی نفی کردند، نماینده اطلاعات گفت اینها سر موضع هستند، چون حاضر نیستند که در راه نظام حق بجنگند. به ایشان گفتم پس اکثریت مردم ایران که حاضر نیستند به جبهه بروند منافقند؟ جواب داد حساب اینها با مردم عادی فرق می‌کند و در هر صورت با رای اکثریت نامبردگان محکوم شدند، فقط فرد اخیر در مسیر اجرای حکم فرار کرد. لذا خواهشمند است در صورت مصلحت ملاک و معیاری برای این امر مشخص فرمایید تا مسئولین اجرا دچار اشتباه و افراط و تقریب نشوند.

حاکم شرع دادگاه انقلاب اسلامی خوزستان - محمد حسین احمدی

رونوشت: حضرت آیت الله العظمی آقای منتظری مدظله»

منتظری نامه ای دیگر به خمینی مینویسد و در آن گفته های حاکم شرع یکی از استانهای کشور را نقل میکند: سه روز قبل قاضی شرع یکی از استانهای کشور که مرد مورد اعتمادی میباشد، با ناراحتی از نحوه اجرای فرمان حضرت عالی به قم آمده بود. میگفت مسئول اطلاعات یا دادستان (تردید از من است) از یکی از زندانیان برای تشخیص این که سر موضع است یا نه پرسید، تو حاضری سازمان منافقین را محکوم کنی؟ گفت آری، پرسید حاضری مصاحبه کنی؟ گفت آری، پرسید حاضری برای جنگ عراق به جبهه بروی؟ گفت آری، پرسید حاضری روی مین بروی؟ گفت مگر همه مردان حاضرند روی مین بروند، وانگهی از من تازه مسلمان نباید این همه انتظار داشت. گفت معلوم میشود تو هنوز سر موضعی و با او معامله سر موضع انجام داد. و این قاضی شرع میگفت من هر چه اصرار کردم تصمیمات به اتفاق آرا باشد و اکثریت پذیرفته نشد، و نقش اساسی را همه جا مسئول اطلاعات دارد و دیگران عملاً تحت تاثیر میباشد. منتظری با نیری قاضی شرع اوین و اشرافی دادستان و پور محمدی نماینده ی وزارت اطلاعات صحبت میکند و به آنها میگوید: «گفتن الان محرم است حداقل در محرم از اعداها دست نگه دارید. آقای نیری گفت ما تا الان ۷۵۰ نفر را در تهران اعدام کرده ایم، ۲۰۰ نفر را هم به عنوان سر موضع از بقیه جدا کرده ایم، کلک اینها را هم بکنیم بعد هر چه بفرمائید.»

احمد منتظری پسر منتظری در آذر ماه سال ۸۴ در پی انتشار بیانیه‌ی سازمان دیده بان حقوق بشر در مورد نقش مصطفی پورمحمدی در اعدامهای سال ۶۷ در گفتگو با بخش فارسی رادیو B.B.C درستی این مکاتبات را تأیید کرد.

یرواند آبراهامیان^{۱۳۳} در مورد جوانکشی فجیع امام آدمکشان کلان تاریخ «سید روح الله خمینی» مینویسد:

شگفت‌ترین رویداد ایران امروز، در تابستان ۱۳۶۷ [۱۹۸۸] اتفاق افتاد. برای نخستین بار در ایران، صدها نفر به این عنوان که به خدا، جهان بعد از مرگ و روز رستاخیز اعتقادی ندارند، به دار آویخته شدند. حتی شمار بزرگتری به نام «محارب با خدا» به روی چوبه‌های دار رفتند. این اعدام‌های مخفیانه با فتوای پُرسروصدایی که در محکوم ساختن سلمان رشدی به جرم ارتداد [که بر اساس یک تعبیر خشک اندیشانه از شریعت یک گناه کبیره به شمار می‌رود] مقارن بود. با آن که بسیاری از مردم جهان با تهدیدی که متوجه‌ی جان سلمان رشدی شد، آشنایی دارند، ولی کمتر کسی از این حقیقت، که از همان احکام کهنه‌ی مذهبی برای توجیه یک کشتار جمعی بهره برداری به‌عمل آمده، آگاه است... با بهره‌گیری از مصاحبه‌ها و خاطراتی که انتشار یافته، به تشریح جریان تفتیش عقایدی که به محکومیت قربانیان انجامید، خواهد پرداخت.

با رد توجیه ساده‌انگارانه‌ی «بنیادگرایی اسلامی» دلایلی را که در پشت صحنه‌ی این کشتار وجود داشت، تحلیل خواهد کرد. از یاد نباید برد که همان مذهب‌یون [که به چنین کشتاری دست زدند] طی یک دهه مخالفان خود را به جرایمی مانند شورش مسلحانه، خراب‌کاری، خیانت و جاسوسی و حتی «مفسد فی الارض بودن» متهم می‌کردند، ولی به احکام پوسیده‌ی مربوط به ارتداد توسل نجستند.

دست آخر... در علت این که چرا هیچ‌کس در غرب و به ویژه از میان کارشناسان مسایل ایران، به بحث درباره‌ی این اعدام‌ها نپرداخت و حتی ذکری هم از آن‌ها به میان نیاورد، کاوش خواهد کرد. این کارشناسان در قبال یکی از برانگیزاننده‌ترین رویدادهای تاریخ ایران به سکوت کامل رضایت دادند.

در جریان کاوش پیرامون این مساله، بر این استدلال تکیه خواهد شد که در دوران معاصر پرده‌پوشی‌ها و دگرگون‌سازی‌های خیانتکارانه صورت می‌گیرد که به مراتب از آنچه که در کتاب راه‌گشای

«اوریاتالیسم» اثر «ادوارد سعید» تشریح شده، پردامنه تر است. این تحریف حقایق و این پرده پوشی‌های جدید، دقیقاً از این جهت خیانت‌کارانه ترند که تحقیق نشده و مکتوم باقی می‌مانند، در حالی که اکثر پژوهشگران، دیگر اکنون از پیوند و ارتباطی که در گذشته میان امپریالیسم و پیش‌داوری فرهنگی در محافل دانشگاهی و دستگاه سیاست خارجی رواج داشت، آگاهی دارند.

در نخستین ساعات روز جمعه ۲۸ تیرماه ۱۳۶۷ [۱۹ جولای ۱۹۸۸] حصارهای آهنینی بر گرد زندان‌های اصلی در سرتاسر ایران کشیده شد. دروازه‌ها بسته و تلفن‌ها قطع شد. تلویزیون‌ها را از برق کشیدند و از توزیع نامه‌ها، روزنامه‌ها و بسته‌های دارویی [در زندان‌ها] خودداری ورزیدند. ساعات ملاقات منحل شد و بستگان زندانیان را از حول و حوش زندان‌ها پراکنده ساختند. به زندانیان دستور داده شد که در سلول‌های خود باقی بمانند و از صحبت با نگهبانان و کارگران افغانی خودداری کنند. رفت و آمد به مکان‌های عمومی، مانند درمانگاه‌ها، کارگاه‌ها، قرائت‌خانه‌ها، تالارهای تدریس و حیاط‌ها ممنوع شد.

از آن جایی که زندان بانان هر کدام مامور مهار کردن دسته‌های مشابهی از زندانیان بوده‌اند، این امر سبب شد که زندانیان سیاسی از غیرسیاسی، چپها از مجاهدین، سلطنت‌طلبان از غیرسلطنت‌طلبان، «توابعین» [زندانیانی که توبه کرده و به صورت خبرچینان دستگاه درآمده بودند] از غیرتوابعین، مردان از زنان، کسانی که به زندان‌های طولانی محکوم شده، از آن‌هایی که محکومیت کوتاه مدت یافته بودند، کسانی که تازه محکوم شده، از آن‌ها که مدت‌ها قبل دوره‌ی محکومیتشان را گذرانده بودند، جدا شدند. گروه اخیر به نحو طنزآمیزی نام «ملی‌کش» بر خود گذاشته بودند و می‌خواستند این معنی را القا کنند که به طور رایگان از کیسه‌ی ملت تغذیه می‌شوند.

[البته این مفهوم درست نیست. این اصطلاح به زندانیانی گفته میشود که بیش از دوران محکومیتشان زندانی شده‌اند.]
یک زندانی زیرک، دستگاه بی‌سیم برای خود ساخت و هدف او این بود که از جریانی که می‌گذرد، آگاه شود. اما متوجه شد که ایستگاه‌های رادیو هیچ‌گونه گزارشی درباره‌ی زندان‌ها پخش نمی‌کنند و به این وسیله پرده‌ای سیاه بر روی همه‌ی خبرها کشیده شده است. برای شدت بخشیدن هرچه بیش‌تر به این حالت انزوا، دادگاهها بدون اعلام قبلی، جلسات خود را تعطیل کردند، تا راه کسب هر گونه خبری بر روی بستگان زندانیان سد شود.

اینان با حالتی وحشت زده برای توسل به آیت الله منتظری به قم هجوم بردند. منتظری با آن که هم چنان در مقام جانشینی برگزیده ی خمینی باقی بود، اما به تاکید بر لزوم یک رفتار انسانی اسلامی با زندانیان سیاسی شهرت داشت. بدین گونه بود که یک اقدام بی سابقه ی خشونت آمیز [هم از نظر شکل و هم محتوا] در ایران امروز آغاز شد که شدت و دامنه ی آن حتی از اعدامهای دسته جمعی بین سال های ۱۳۵۷-۱۳۶۰ [۱۹۷۹-۱۹۸۱] نیز به مراتب فراتر رفت.

درست قبل از آغاز شدت عمل در زندان ها، فرمان مخفیانه ای از طرف خمینی صادر شد که این فرمان یک فتوای رسمی بود و طی آن به یک کمیسیون ویژه اختیار داده شد که اعضای سازمان مجاهدین خلق را به عنوان «محراب» و افراد وابسته به سازمان های چپ را به عنوان «مرتد» اعدام کند. در کمیسیون تهران که اعضای آن به ۱۶ نفر می رسیدند، نمایندگانی از جانب شخص امام، رئیس جمهور، دادستان کل دادگاه های انقلاب، وزارت خانه های دادگستری و اطلاعات و همچنین اداره های دو زندان اصلی ویژه ی زندانیان سیاسی، یعنی اوین و گوهردشت عضویت داشتند.

آیت الله اشراقی، رئیس این کمیسیون، دو دستیار مخصوص داشت که یکی حجت الاسلام نیری و دیگری حجت الاسلام مبشری بود. در جریان پنج ماه بعدی، اعضای این کمیسیون با هلیکوپتر بین زندان های اوین و گوهردشت در رفت و آمد بودند و به همین سبب نام آن به «کمیسیون هوابرد مرگ» شهرت پیدا کرد. کمیسیون های مشابهی نیز در شهرستان ها تشکیل یافت.

کمیسیون تهران کار خود را با مجاهدین و توابین در میان آن ها آغاز کرد. ابتدا به آن ها اطمینان دادند که محاکمه ای در کار نیست، بلکه این جریانی است که به منظور اعلام عفو عمومی و جدا کردن مسلمانان از غیرمسلمانان صورت می گیرد. پس از این جلب اطمینان، از افراد خواسته شد تا نام سازمانی را که قبلا به آن وابسته بودند، اعلام دارند. اگر آن ها در پاسخ می گفتند «مجاهدین» بازجویی پایان می گرفت، اما اگر اعلام می کردند «منافقین» ادامه می یافت. سؤال های بعدی کمیسیون از گروه دوم به شرح زیر بود:

«آیا حاضرید رفقای سابق خود را تقبیح کنید؟»

آیا حاضرید این کار را جلوی دوربین [تلویزیون] انجام دهید؟

آیا حاضرید به ما در به دام انداختن رفقای خود کمک کنید؟

آیا حاضرید نام کسانی را که پنهانی به سازمان سمپاتی دارند، فاش کنید؟

آیا حاضرید به جبهه ی جنگ ایران و عراق بروید و از میان میدان‌های مین گذاری شده ی دشمن عبور کنید؟»

در گوهردشت زندانیان می‌توانستند چهره ی بازجویان را ببینند، ولی در اوین آن‌ها را با چشم بسته به بازجویی می‌بردند. این پرسش‌ها، آشکارا به گونه ای طرح شده بود که به احساس معانت و شرف زندانیان و احترامشان به خود آسیب برساند. زنی از گروه‌های چپ گرا می‌نویسد که هیچ یک از ۵۰ مجاهدی که با او در یک بخش زندانی بودند، به بندهای خود بازنگشتند. به نوشته ی مردی متعلق به همان گرایش، هیچ کدام ۱۹۵ تن از ۲۰۰ مجاهدی که در یکی از بخش‌های زندان گوهردشت نگه داری می‌شدند، بازنگشتند.

گزارش دیگری حاکی است که حجت الاسلام نیری مصمم بود حداکثر صدمه را [به مخالفان سیاسی] وارد کند. در حالی که آیت الله اشراقی با حالتی نه چندان قاطع، سعی داشت راه اعتدال به پیماید.

کسانی که پاسخ‌های نامساعد میدادند، یا حاضر به زبان آوردن «منافقین» نبودند، بی‌درنگ به اتاق ویژه ای هدایت می‌شدند. در آن جا انگشترها و عینک‌هاشان ضبط و به آنها گفته می‌شد که وصیت نامه ی نهایی خود را بنویسید. آن‌گاه آن‌ها را به سوی چوبه های دار که پنهانی، هم در تالار سخنرانی گوهردشت و هم در حسینیه ی اوین برپا شده بودند، می‌بردند و در گروه‌های شش نفری به دار می‌آویختند.

جان‌کندن بعضی از آن‌ها تا ۱۵ دقیقه به طول می‌انجامید، چون به‌جای این که دریچه ای پنهانی از زیر پای‌شان در رود و به پایین بیافتند، به همان شیوه ی قدیمی حلق آویز می‌شدند.

پس از گذشت چند روز، مأموران اعدام که بیش از حد خسته شده بودند، تقاضا کردند که محکومین تیرباران شوند، ولی با این تقاضا، [به این عنوان که طبق حکم شرع مرتدین و دشمنان خدا باید حلق آویز شوند] مخالفت به عمل آمد. البته این بهانه ای بیش نبود، چون طی یک دهه، محکومین به «فساد فی الارض» به وسیله ی جوخه های آتش اعدام شده بودند. دلیل اصلی استفاده از طناب، حفظ سکوت و پنهان کاری کامل، هم در قبال دنیای خارج و هم در برابر بخشهای دیگر همان زندان بود.

به چپ‌گرایان گفته شد که مجاهدین به زندان‌های دیگر انتقال یافته اند، اما بعضی از زندانیان با مشاهده ی کامیون‌های مجهز به سردخانه و پاسداران ماسک به صورت که به آملی‌تئاتر رفت و آمد داشتند، جریانات مشکوکی را حدس زدند. با وجود این، آن‌ها نمی‌دانستند

که علت استفاده از ماسک توسط پاسداران این است که دستگاہهای «فریزر» در مرده شوی خانه ی زندان از کار افتاده است. یکی از پاسداران ادعا کرد که «آن ها فقط مشغول تمیز کردن سلولها هستند.» معنی این حرف دو پهلو، مدت‌ها بعد آشکار شد.

یک کارگر افغانی که غذا به زندان می‌آورد، علامت آگاهی دهنده ای به دور گردن خود ترسیم کرد؛ اما زندانیان باز هم تا مدتی بعد معنای آن را درنیافتند. برخی گمان بردند که او می‌خواهد بفهماند که خمینی مرده است. برای آن‌ها تصور اعدام جمعی، آن هم در هنگام شادی و سرور عمومی دشوار بود. چون در روز ۲۹ تیر [۲۰ جولای] یعنی درست یک روز بعد از شروع شدت عمل در زندان‌ها، خمینی سرانجام با پذیرفتن آتش بس پیشنهادی سازمان ملل متحد، به جنگ با عراق پایان داده بود. یکی از بازماندگان موج اعدام اعتراف می‌کند که او می‌پنداشت علت بازجویی از همه این است که به موقع و مقارن با برگزاری جشن‌هایی که به زودی به مناسبت استقرار صلح برپا خواهد شد، آزاد شوند.

پس از پنجم شهریورماه [۲۷ آگوست] کمیسیون، توجه خود را به چیگریان متمرکز ساخت. کمیسیون ضمن دادن اطمینان به این که فقط می‌خواهد مسلمانانی را که به فرایض دینی خود عمل می‌کنند، از کسانی که این فرایض را به جای نمی‌آورند، جدا کند، از آن‌ها خواست که به این پرسش‌ها پاسخ گویند:

آیا شما مسلمانید؟

آیا به خدا اعتقاد دارید؟

آیا به بهشت و جهنم معتقد هستید؟

آیا محمد را به عنوان خاتم انبیاء قبول دارید؟

آیا در ماه رمضان روزه می‌گیرید؟

آیا قرآن می‌خوانید؟

آیا ترجیح می‌دهید با یک مسلمان هم‌بند شوید و یا یک غیرمسلمان؟

آیا حاضرید زیر ورقه ای را دایر بر این که به خدا، به پیغمبر، به قرآن و

به روز رستاخیز ایمان دارید، امضاء کنید؟

و پُرمعناتر از همه:

آیا در خانواده ای بزرگ شده اید که پدر در آن نماز می‌خواند، روزه

می‌گرفت و قرآن می‌خواند؟

تعداد کسانی که به معنای مرگبار این سؤال پی بردند، بسیار اندک بود. کمیسیون به همان شیوه ی ماموران تفتیش عقاید [انکیزاسیون]

قرون وسطی، مشغول طرح سوال‌های به دام اندازانه ای، به ویژه برای دانشجویان دانشگاه بود که با موشکافی‌های فقهی آشنایی نداشتند.

این سوال‌ها، ایرانیان را درست به اندازه ی هم طرازان غربی آن‌ها شگفت‌زده کرد. این پرسش‌ها قبل از آن هرگز در ایران و شاید در هیچ جای دیگری از خاورمیانه مطرح نشده بود. این یک تفتیش عقاید به معنای کامل کلمه بود؛ تفتیشی که منظور از آن، پی بردن به ایمان مذهبی افراد بود، نه وابستگی‌های سیاسی و سازمانی آن‌ها. مسایلی مانند «خیانت»، «تروریست»، «ارتباط با امپریالیسم» که در کانون توجه دادگاه‌های قبلی قرار داشت، به طور محسوسی از میانه غایب بود. به گفته ی یک فدایی:

«در سال‌های پیش، آن‌ها از ما می‌خواستند که به جاسوسی اعتراف کنیم. اما در ۱۳۶۷ [۱۹۸۸] خواست آن‌ها این بود که ما ایمان خود را به اسلام اعلام کنیم.»

یک فدایی دیگر اعتراف کرد که عدم علاقه ی بازجو به دانستن عقاید، وابستگی‌ها و فعالیت سیاسی وی، او را کاملاً بهت زده کرده بود. نخستین فداییانی که به حضور در کمیسیون فرا خوانده شدند، محکومیت‌های سبکی داشتند و یا حتی دوره ی محکومیت خود را گذرانده بودند. این رویه با توجه به فهرست نهایی نام‌های اعدام شدگان به مجموعه‌ی این جریان حالت یک بخت آزمایی می‌داد.

برخی از زندانیانی که در همان روز اول جان خود را از دست دادند، کسانی بودند که محکومیت‌های سبکی داشتند و بعضی از آن‌ها که از بازجویی‌های بعدی جان سالم در بردند، کسانی بودند که به زندان ابد محکوم شده بودند. این عدم تناسب قابل توضیح است. یک زندانی که در گذشته درس طلبگی خوانده بود، تنها کسی بود که به معنای عمیق آن سؤال‌ها پی برد. او تمامی شب هشتم شهریور [۳۰ آگوست] را به فرستادن پیام‌های «مرس» به دیگر سلول‌ها گذراند و به ساکنان آن سلول‌ها در مورد خطری که در کمین‌شان نشسته بود، هشدار داد. او بر این نقطه انگشت گذاشت که طبق موازین فقهی، فقط کسی را می‌توان مرتد شناخت که در یک خانواده ی معتقد مسلمان و در سایه ی پدری که به طور مرتب نماز و قرآن می‌خوانده و در ماه رمضان روزه می‌گرفته، نشو و نما کرده باشد. کسانی که در خانواده های اسما مسلمان بزرگ شده اند، قبل از این‌که هرگونه ظن مرتد بودن بتوان به آن‌ها برد، باید در معرض اسلام واقعی قرار گرفته باشند. وی هم چنین اعلام خطر کرد که خودداری از

دادن جواب به این عنوان که این یک موضوع خصوصی است، ممکن است به عنوان اعتراف به گناه تلقی شود.

در بخش‌هایی که مخصوص زندانیان چپ‌گرا بود، تمام شب به بحث درباره‌ی این که چه گونه باید به پرسش‌ها پاسخ داده شود، گذشت. برخی از آن‌ها خود را برای مرگ آماده کردند و بهترین لباس‌های خود را پوشیدند. یک نفر حتی به نشانه‌ی یک مقاومت آشکار فرهنگی، کراوات زد. ولی دیگران تصمیم گرفتند به دادن «پاسخ‌های تاکتیکی» اکتفا کنند.

یکی از زندانیان در برابر کمیسیون اعلام داشت که در اتحاد شوروی، همان کشوری که منکر وجود خداست، بزرگ شده است. یک تن دیگر به خاطر آورد که پدرش که شخصی سخت غیرمذهبی بود، همیشه تهدید می‌کرد که چنان چه او را در حال نماز خواندن غافل‌گیر کند، مجازاتش خواهد کرد. دیگران ادعا کردند که اگر در به جا آوردن فریاض دینی قصور ورزیده اند، علت مسلکی نداشته، بلکه به این سبب بوده که تلاش معاش وقتی برایشان باقی نمی‌گذاشته است.

برخی دیگر نیز ادعا کردند که هر چند اعتقادات چپی دارند، ولی این لزوماً به معنای آن نیست که منکر وجود خدا هستند. یک نفر به کمیسیون گفت که می‌تواند هم مسلمان باشد و هم یک عضو تمام عیار حزب توده، چون در برنامه‌ی حزب هیچ وقت چیزی که ضد مذهب باشد، وجود ندارد؛ وی افزود:

«حزب ضد سرمایه‌داری است، نه ضد خدا!»

در میان نخستین قربانیان می‌توان به یک عضو حزب توده اشاره کرد که از قضای روزگار یک مسلمان معتقد نیز بود. او از پاسخ دادن به پرسش‌ها به این عنوان که کمیسیون حق طرح «سوال‌های شخصی» را ندارد، خودداری ورزید. از سوی دیگر تقریباً تمامی ساکنان بخش ششم زندان اوین که به اعضای حزب توده با پانزده سال محکومیت اختصاص یافته بود، با دادن پاسخ‌های تاکتیکی جان سالم به در بردند. آن چه به طور کلی می‌توان گفت، این است که آیت الله اشراقی اصولاً مایل بود چنین پاسخ‌هایی را بپذیرد.

این بازجویی‌ها که به مدت سه ماه ادامه یافت، در اوین و گوهردشت در تالار اصلی دادگاه صورت گرفت. بخشی از بازجویی‌ها حالت شفاهی داشت و بخش دیگر به شکل پرسش‌نامه‌های ماشین شده انجام پذیرفت. بعضی از زندانیان می‌توانستند بازجویان خود را ببینند، ولی دیگران در پشت پاراو‌های بلند پنهان شده بودند. کسانی که

جواب‌هاشان پذیرفتنی بود، به سوی راست تالار دادگاه و آنها که پاسخ‌هاشان غیرقابل قبول بود، به سمت چپ تالار هدایت می‌شدند.

دسته‌ی نخست را به بندهای خود بازمی‌گردانند و به آنها دستور نماز خواندن می‌دادند؛ اگر زندانی از خواندن یک نوبت نماز خودداری می‌کرد، از بابت آن ده ضربه‌ی تازیانه به او می‌نواختند و مجازات کسی که در روز از به جا آوردن هر پنج نوبت نماز خودداری می‌ورزید، پنجاه ضربه‌ی شلاق بود. آنهایی که نتوانسته بودند با موفقیت به پرسش‌ها پاسخ گویند و مردود شناخته شده بودند، بعد از یک وقفه‌ی کوتاه برای تحویل مایملک مختصر و نوشتن آخرین وصایای خود به سوی چوبه‌های دار برده می‌شدند. بعضی از آنها به گفته‌ی خود توانستند جان سالم به در ببرند، چون در ازدحامی که به وجود آمده بود، اشتباهاً به سمت دری که نمی‌بایست، هدایت شدند. جان به دربرندگان به یاد می‌آورند که چه گونه صحبت مربوط به نوشتن آخرین وصیت نامه را شوخی می‌پنداشتند، چون نمی‌توانستند تصور کنند که چنان پرسش‌هایی ممکن است سرنوشت مرگ و زندگی یک نفر را تعیین کند.

رفتاری که با زنان صورت گرفت، تا اندازه‌ای پیچیده تر بود. در حالی که زنان مجاهد به‌عنوان «محارب خدا» به دار آویخته شدند، به زن‌های متعلق به سازمان‌های چپ، حتی اگر در خانواده‌های مذهبی هم پرورش یافته بودند، فرصت دیگری ارزانی شد، چون آنها [بعنوان زن] به طور کامل مسئول اعمال خود شناخته نمی‌شدند.

«زن بودن در جمهوری اسلامی برای خود امتیازاتی دارد!»

آنها در قبال هر نوبت نمازی که نخوانده بودند، پنج ضربه شلاق «تغزیر» می‌شدند. بعد از مدتی، بسیاری از آنها پذیرفتند که نماز بخوانند. یکی از آنها سال‌ها بعد اعتراف کرد که هرگاه خود را در حال نماز و به آن وسیله خیانت به شخصیت خویش را یاد می‌آورد، دچار کابوس می‌شود. برخی از زنان دست به اعتصاب غذا زدند و حتی از نوشیدن آب خودداری ورزیدند. یکی از آنها بعد از ۲۲ روز اعتصاب غذا و تحمل ۵۵۰ ضربه‌ی شلاق درگذشت.

مقامات زندان برای او به عنوان خودکشی گواهی مرگ صادر کردند، چون در هر حال «او بود که تصمیم مربوط به خودداری از گزاردن نماز را اتخاذ کرده بود!»

البته خودکشی‌های واقعی نیز اتفاق افتاد. بعضی از زندانیان متوجه شدند که مسئولان زندان عمداً تعدادی تیغ در دسترس آنها قرار داده اند که خودکشی را تسهیل کند.

حالاتی که توسط زنده ماندگان از این فضا توصیف شده، همه نشانه های بعد از رهایی از یک بحران را دربردارد. افسردگی عمیق، ناتوانی در پذیرش آن چه روی داده بود، ترس فلج کننده از تکرار ماجرا، احساس شدید گناه از زنده ماندن، انکار این موضوع [حتی در برابر خود] که به «پرسش های تاکتیکی» تن در داده اند.

یکی از آن ها صحنه هایی از یک کابوس کافکایی را تشریح می کند و می افزاید که او و دیگران عهد کرده اند که روزی تجربیات خود را به روی کاغذ بیاورند، تا بدین گونه از جانب کسانی که در آن جریان جان باخته اند «شهادت داده باشند».

وسعت و دامنه ی واقعی این اعدام ها، بیش تر به این سبب که از آنچه در استان ها گذشته، سندی به جای نمانده، نامشخص است. تا آن جا که ما خبر داریم، کمیسیون های مشابهی در استان ها نیز در فعالیت بودند. اصفهان به این سبب که اداره ی زندان در اختیار هواداران منتظری قرار داشت، یکی استثنای چشم گیر به شمار می رفت.

یکی از جان به دربردگان شمار اعدام شدگان را «هزاران نفر» برآورد می کند. دیگری آن را بین پنج تا شش هزار نفر می داند، هزار نفر از گروه های چپ و بقیه از مجاهدین. یکی دیگر باز بر «هزاران نفر» تاکید می کند و به عقیده ی او تنها در گوهردشت ۱۵۰۰ نفر به هلاکت رسیده اند.

عفو بین المللی در برآورد خود، رقم کل را بالای ۲۵۰۰ نفر قرار می دهد. این سازمان هم چنین از قربانیان به عنوان «زندانیان عقیدتی» یاد می کند، زیرا که آن ها کسانی بودند که به انجام اقدامات و یا حتی طرح اقداماتی بر ضد حکومت متهم شده بودند. کسانی که اتهام مبادرت به چنین اقداماتی به آن ها وارد آمده بود، همه اعدام شدند.

رقم واقعی هرچه باشد، دامنه ی عمل در مجموع از موارد قبلی «حکومت وحشت» که طی آن برخی از قربانیان در جریان زدوخوردهای مسلحانه جان باخته اند، به مراتب فراتر رفته است. در ۱۳۶۷ همه ی قتل ها با خون سردی و قساوت همراه بود.

سازمان فداییان خلق، شاخه ی اکثریت، فهرستی از اسامی ۶۱۵ قربانی انتشار داد و تا آنجا که ممکن بود، وابستگی های سازمانی و محل مرگ آن ها را نیز تعیین کرد. اما این فهرست به هیچ وجه کامل نیست، زیرا تنها به زندان های اوین و گوهردشت محدود می شود.

از ۶۱۵ تنی که نامشان در فهرست آمده بود، ۱۳۷ نفر به مجاهدین، ۹۰ نفر به حزب توده، ۱۰۸ نفر به فداییان اکثریت، ۲۰ نفر به

فداییان اقلیت، ۲۱ نفر به دیگر گروه‌های منشعب از فداییان، ۳۰ نفر به کومه له، ۱۲ نفر به راه کارگر، ۳ نفر به پیکار و ۱۲ نفر به دیگر تشکیلات چپی تعلق داشتند. به خویشاوندان قربانیان تا بعد از تاریخ چهارم آذرماه [۲۵ نوامبر] هیچ اطلاعی درباره ی اعدام آن‌ها داده نشد. بعضی از آن‌ها با تلفن، به کمیته ها و معدودی نیز به خود زندان اوین احضار شدند، تا اثاثیه ی شخصی و با آخرین وصیت نامه های اعدام شدگان را [در مواردی که این وصیت نامه ها بی‌زیان تشخیص داده شده بود] تحویل بگیرند. برای آن که از ازدحام جلوگیری شود، آن‌ها را در گروه های جدا از هم و طی چندین هفته به مراکز مورد نظر فراخواندند. به بستگان اعدام شدگان صریحاً اعلام شد که حق برگزاری مراسم چهلمین روز درگذشت آن‌ها و گردآمدن در گورستان‌های بهشت زهرا و گلزار خاوران را ندارند. در این گورستان‌ها، مارکسیست‌ها را به این عنوان که «نجس» هستند، جدا از دیگران به خاک سپردند. به این ترتیب، احکام مربوط به ارتداد درباره ی مردگان نیز به مرحله ی اجرا گذاشته شد...^{۱۳۴}

وحدت عمل این دونفر، یکی به عنوان بنیانگزار مذهب شیعه در ایران و دیگری به عنوان بنیانگزار جمهوری اسلامی، کافی است تا نشان دهد که این وحدت عمل، تنها به دلیل وحدت در اندیشه و پایگاه فکری ایشان، هم شکل و هم سان است. فهم دلیل آن هم آسان است. اسلام، اساساً آمده است تا مردم جهان را که به ادیان دیگری باور دارند و تا قبل از ظهور اسلام، پیامبران و باورهای دیگری داشته اند، به ضرب شمشیر به دین اسلام «مشفرف» کند.

ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدن اسلامی^{۱۳۵} می‌نویسد که ابوبکر نخستین جانشین محمد [می‌گفت] به کسانی خواهید گذشت که در صومعه ها گوشه گرفته اند، آنها را به گوشه گیری شان واگذارید، اما سایر مردم را وادار کنید یا مسلمان شوند یا به ما جزیه بدهند ... به نام خدا حرکت کنید!

مرتضی راوندی می‌نویسد که اعراب، مردم را میان اسلام، جزیه و شمشیر، مخیر می‌کردند.

خمینی می‌گفت که مجوسان کتابی داشته اند بنام پازند، که آن را سوخته اند، و پیغمبری داشته اند زردشت نام که او را کشته اند، و جهاد با

134 - همانجا <http://www.enghelabe-eslami.com/1963---1367--.html>

135 - با برگردان ابوالقاسم پاینده

این «فرقه» واجب است تا مسلمان شوند یا جزیه قبول کنند، با شرایط و از جمله ی این شرایط این است که با زنان مسلمان زنا نکنند و کفار را بر اسرار مسلمانان واقف نسازند، و چارپای سواری ایشان غیر از چارپای سواری مسلمانان باشد، و بر آن چارپا نیز یکطرفه سوار شوند، یعنی هر دوپای خود را بر یک جانب بزنند.^{۱۳۶}

اما یکی از دلایل اصلی حمله ی اعراب به ایران، نه نشر دین، که گرسنگی مفرط اعراب بدوی بود. زیر لوای دین اسلام، راه را برای چپاول و غارت کشورهای متصرفه باز کردند و ۱۴۰۰ سال هم هست که دارند از قبل همین سرزمین های مفتوحه ارتزاق می کنند و هنوز هم سیر نشده اند. عمر در نامه ای به عمروعاص، یکی از سردارانی که در حمله به ایران شرکت داشت، نوشت که ای عمرو به جان خودم سوگند که اگر من و همراهانم از گرسنگی بمیریم، تو و همراهانت که سیر هستید، نگران نمی شوید... عمرو هم در پاسخ عمر چنین نوشت که کاروانی از خواروبار برایت فرستادم که آغازش نزد تو و پایانش نزد من است.^{۱۳۷}

مرتضی راوندی از قول ابو یوسف انصاری می نویسد که وقتی غنایم ایران را نزد عمر آوردند... و چشمانش به آنقدر مروارید و زر و سیم افتاد... گریست.^{۱۳۸}

البته بعدها اختلاف نظرها شروع می شود، و با این که ایشان باهم بر سر چپاول ملل دیگر اختلافی ندارند، اما بر سر این که کدام یک به سیادت و خلافت برسند، اختلافات فرقه ای پیدا می کنند. دینی با یک پیامبر و یک کتاب، به هفتاد و دو «دولت» تقسیم می شود. هیچ کدام هم حاضر نیستند از مواضع خودشان کوتاه بیایند. همه هم خود را راستین، علوی، محمدی، ناب و اصیل قلمداد میکنند. در این میان فقط مردمنده که در جنگ زرگری بین این علماء نابود می شوند. آنچه در پرده می ماند، این است که این جنگ های حیدری/نعمتی، جنگ های قدرتی است که هر ملایی برای تصاحب حیطة ی قدرت رقیب بغلی اش راه انداخته است؛ دعوایی که هم اکنون در ایران بین دو قرائت از اسلام درگرفته است، از همین سنخ است. در واقع از درون جریان حاکم، گروه تازه نفسی که قبلا رقیب راه و شریک قافله بوده است، مدعی نوع دیگری از «فهم مذهبی» شده است.

بیرون از دعوای سنتی بین آخوندها که هر کدام کلی مرید و مقلد پشت سر دارند، یک عده هم به عنوان «روشنفکر دینی» و یا روشنفکر

136 - تولدی دیگر - شجاع الدین شفا

137 - تاریخ تمدن اسلام - جرجی زیدان - علی جواهر کلام

138 - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده

مذهبی پیدا شده اند که سعی می‌کنند مفاهیم قدیمی شیعی را در زورق و اژه های مشتری پسند امروزی، بسته بندی کنند. کسی نیست بیرسد که دینی که بر اساس فقیه و سفیه و مرجع تقلید و مقلد و آقا و عوام کالانعام برنامه ریزی شده، چگونه «روشنفکری» می‌تواند داشته باشد؟

مگر اساسا «روشنفکر» می‌تواند مذهبی باشد؛ همین که کسی مذهبی شد، یعنی بسته، دگم و جزم فکر می‌کند؛ و این با فکر و اندیشه ی روشنی که همیشه در تکاپو و جستجو است، تناقض دارد. به تعریفی دیگر کسی که از پیش، يك پیشداوری را در ذهنش رسوب داده، نمی‌تواند مدعی «روشنفکری» باشد؛ مگر این که متقلب باشد و بخواهد براساس مد روز همان بلایی را بر سر ما بیاورد که «روشنفکرانی» نظیر علی شریعتی و مرتضی مطهری و جلال آل احمد آورده اند.

همین شریعتی است که می‌گوید و دروغ می‌گوید که:

«کجا ایرانی از همان اول در برابر اسلام قرار گرفت و نخواست اسلام را بپذیرد؛ کجا چنین چیزی است؛ يك جا يك نمونه نیست!»^{۱۳۹}

«ایرانی، بعد از برخورد با اسلام اولیه، احساس کرد که دین اسلام همان گمشده ای است که به دنبالش می‌گشته است... برای همین مذهب خودش را ول کرد، ملیت خودش را ول کرد، سنتهای خودش را ول کرد و بطرف اسلام رفت.»^{۱۴۰}

برای پاسخ به این باصطلاح «روشنفکر» اسلامی یعنی علی شریعتی به ذکر چند نمونه از رفتار ایرانیان از همان اول حمله ی اعراب به ایران می‌پردازم، تا نشان دهم که روشنفکر نمی‌تواند مذهبی و ایدئولوژیک باشد، که اگر شد، یعنی اگر روشنفکر مذهبی شد، یا يك فرد مذهبی خیال کرد روشنفکر شده، تاریخ ثبت شده را جعل و تحریف می‌کند. مرتضی راوندی در جلد دوم کتاب تاریخ اجتماعی ایران تعدادی از قیام‌های ثبت شده در تاریخ را «همان اول» به حکومت رسیدن اعراب که در برابر اسلام و اعراب ایستاده اند، چنین برمی‌شمارد: قیام سنباد، نهضت استادسیس، جنبش مقنع، بابک خرمدین و نهضت سرخ جامگان و قیام بابک... که رهبران این نهضت‌های ضداسلامی و ضدعربی خود را پیروان و رهروان ابومسلم خراسانی می‌دانسته اند.

139 - علی و حیات بارورش پس از مرگ - علی شریعتی - نقل از علی میرفطروس

140 - علی و حیات بارورش پس از مرگ - علی شریعتی - نقل از علی میرفطروس

قیام سیاسی ایرانیان... به وسیله ی ابومسلم خراسانی آغاز شد و بعد از غدر و خیانت عباسیان نسبت به ابوسلمه ی خلال و ابومسلم، به شدت «از همان اول» ادامه داشت، تا به ایجاد دولت‌های مستقل در ایران...^{۱۴۱}

مرتضی راوندی به نقل از ادوارد براون در تاریخ ادبی ایران می‌نویسد که سنباد از نیشابور به عزم خونخواهی ابومسلم حرکت کرد و در مدتی کوتاه عده ای را دور خود جمع کرد و به یارانش گفت: «عزم دارم به سوی ایالات عرب نشین حرکت کنم و کعبه را منهدم سازم.» دیری نپایید که عده ی کثیری از مجوسان طبرستان و نقاط دیگر و همچنین مزدکیان... را به طرف خود جلب کرد. در کتاب سیاست نامه ی نظام الملک آمده است: [سنباد] گفتی... بازگردم تا کعبه را ویران نکم.

بعد هم سنباد به دست قوای منصور خلیفه ی عباسی بین ری و همدان همراه با شش هزار تن از یارانش کشته شد. هنوز قیام سنباد کاملاً خاموش نشده بود که... استادسیس علم مخالفت برافراشت و مشکل جدیدی برای منصور خلیفه ی عباسی ایجاد کرد... سیصد هزار مرد جنگجو با او بودند... بالاخره خلیفه، خازم را به جنگ او فرستاد. در طی این مبارزات ۷۰ هزار تن از پیروان او کشته شدند و ۱۴ هزار نفر اسیر گردیدند که بلافاصله... سرهای آنان را از تن جدا کردند. قوای خلیفه... [استادسیس] را زنجیر کرده، به بغداد فرستادند و در آنجا او را به قتل رسانیدند...

در تاریخ بخارا درباره ی ابن مقفع چنین نوشته شده که مذهب ایشان آن بود که نماز نمی‌گزاردند و روزه نمی‌داشتند و غسل از جنابت نمی‌کردند، ولیکن به امانت می‌بودند.

راوندی می‌نویسد که مقفع از سرداران ابومسلم خراسانی بود و در جنبشی که علیه خلفای اموی صورت گرفت، شرکت عملی داشت... پیروان مقفع بدون این که به اجرای احکام مذهبی توجهی داشته باشند، به رعایت اصول اخلاقی، راستگویی، امانت و رازداری پایبند بودند... مقفع که میل نبود به دست اعراب بیفتد، خودکشی کرد. با مرگ مقفع، این جنبش... پایان نیافت، بلکه هم چنان طغیانهایی در نقاط مختلف علیه اعراب صورت می‌گرفت.

141 - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده

در ایامی که خلفای عباسی به دست عمال خود در نقاط مختلف ممالک اسلامی به تحدید [محدود کردن] عقاید و افکار و غارت مردم ستمدیده مشغول بودند، و افراد برجسته ی ایرانی را به بهانه ها و عناوین مختلف از بین می‌بردند، خرم دینان به طور نهانی و آشکار با دستگاه خلافت مبارزه کردند و مدت ۲۲ سال در آن سامان به استقلال زندگی کردند و شکست‌ها به خلیفه وارد کردند.^{۱۴۲}

به قول التون دانیل محقق و ایرانشناس انگلیسی، در طول حدود ۱۰۰ سال، از سال ۱۲۶ تا ۲۲۷ هجری قمری [۸۴۲- ۷۴۳ میلادی] ما شاهد ۱۴۳ قیام و شورش اجتماعی، سیاسی و مذهبی در نواحی مختلف خراسان، سیستان، طبرستان، گیلان و... علیه حاکمیت اعراب یا اسلام بوده‌ایم. چنین هوشیاری و مقاومتی در تاریخ ملت‌ها اگر بی‌نظیر نباشد، بی‌تردید کم‌نظیر است.^{۱۴۳}

«وانگهی به هیچ عنوان نمی‌توان تصور کرد، مردمی که مورد تجاوز، غارت، و کشتار قرار گرفته اند، برای دین متجاوزان و غارتگران از خود شیفتگی نشان دهند، به همین دلیل نیز نه تنها هیچ مدرک تاریخی نمی‌توان یافت که جمعی از ایرانیان داوطلبانه اسلام آورده باشند، بلکه همین تضاد عمیق میان فرهنگ و منش ایرانی با اسلام و «منش عربی» سکونت دادن اعراب مسلمان (در ایران] را به تنها راه حفظ قدرت عرب بدل ساخت. حتی این ادعا نیز که همین اواخر از دیدگاه طبقاتی از سوی چپ‌های ایرانی مطرح شده است، و براساس آن برخی اشراف و زمینداران برای حفظ موقعیت و مال خود به همکاری با دشمن تن دادند و اسلام آوردند، به هیچ مدرک تاریخی قابل اثبات نیست.^{۱۴۴}

در اکثر شهرها و ولایات ایران، مقاومت‌های کوتاه یا بلند مدتی در برابر اعراب صورت گرفت و اعراب مسلمان به آن آسانی که تصور می‌رود، به فتح همه ی ایران موفق نشدند... بلکه در طول سال‌های اشغال ایران توسط اعراب، مردم هم چنان بر علیه حکومت‌های دست‌نشانده ی اسلامی [که مظهر دین تحمیلی بودند] به مبارزه پرداختند.^{۱۴۵}

همه ی این عوامل اما باعث پیشواز ایرانیان از اعراب و استقبال مردم از اسلام نگردید، بلکه تقریباً در همه ی شهرها و ولایات ایران، اعراب مسلمان با مقاومت‌های سخت روبرو شدند. در اکثر شهرها

142 - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده

143 - دیدگاهها، علی میرفطروس

144 - رگ تآک - دلارام مشهوری

145 - اسلام شناسی - جلد اول - علی میرفطروس

پایداری و مقاومت ایرانیان بیرحمانه سرکوب گردید؛ مثلا در سقوط مدائن و خصوصا مقاومت مردم در جنگ جلولاء [سال ۱۶ هجری/۶۳۶ میلادی] اعراب مسلمان خشونت بسیاری از خود نشان دادند، آنچنان که مورخین از آن بنام «واقعه ی هولناک جلولاء» یاد کرده اند. در این جنگ صد هزار تن از ایرانیان کشته شدند و تعداد فراوانی از زنان و کودکان ایرانی به اسارت رفتند و بسیار کشته، دشت را پوشانیده بود که نمودار جلال جنگ بود.^{۱۴۶}

این نمونه ها بخش بسیار بسیار کوتاهی از تاریخ ثبت شده ی نهضت های ضد اسلامی و ضد عربی ایرانیان است که در بیش از صدها و هزارها جلد کتاب، سفرنامه، تاریخ و دایره المعارف در زمان های مختلف از قول تاریخ نگاران ایرانی و عرب، هم چنین شرق شناسان اروپایی و روسی ثبت شده است؛ اما کسی مثل شریعتی که مدعی است در دانشگاه سوربن فرانسه تاریخ، جامعه شناسی، اسلام شناسی و شرق شناسی خوانده است، به راحتی به خودش اجازه می دهد تاریخ مدون ثبت شده ی ایران را جعل و تحریف کند؛ لابد برای اینکه دین و ایمانش را از گزند شناخت صحیح در امان بدارد.

در این بخش به «ابومسلم خراسانی» میپردازم که او را از کسانی میدانم که باعث تداوم چیرگی اعراب بر ایران شده است؛ هرچند که خیلیها او را «ملیگرا و ایراندوست» ارزیابی میکنند. در واقع ابومسلم، پدر «روشنفکران دینی» این روزهاست. درست همان «اشتباهی» که اسماعیل صفوی را «خوب» ارزیابی میکنند و بسیاری از خائنان به ایران و ایرانی را «قهرمان» به تصویر میکشد و بسیاری دیگر مانند خمینی و شریعتی و در قرن بیست و یکم میرحسین موسوی و مهدی کروبی و زهرا رهنورد و شیرین عبادی که همگی در راستای ایران ستیزی و پان اسلامیسم تلاش میکنند...

شریعتی هم چنین مدعی است که «سلمان پاک» پروفیسور لویی ماسینیون محقق و اسلام شناس فرانسوی را ترجمه و چاپ کرده است، اما از چاپ کتاب «منحنی شخصی زندگی حلاج» همین شرق شناس چشم پوشیده و نخواست است به روحیه ی صوفی گرایانه ی ایرانیان دامن بزند.^{۱۴۷} در حالی که حتما می دانست که حلاج نه يك «مسلمان» صوفی،

146 - ملاحظاتی در تاریخ ایران - علی میرفطروس
147 - نقل به مضمون

مرتاض و درویش «با ردایی پر از گزنده هایی با نیم دانگ وزن» که يك معترض بزرگ بود و در کار برانداختن کاخ استحمار [خر کردن] اعراب و اسلام بود، به همین دلیل هم به خانه ی کعبه حمله کرد و آنجا را غارت کرد.

علی میرفطروس می‌نویسد که تحقیق پر ارج و بی نظیر استاد لویی ماسینیون بی‌تردید منبع بسیار ارزنده ای است که الهام بخش همه ی محققان زندگی حلاج بوده است. حلاج واقعا يك متفکر بوده است و در عرصه های اجتماعی، فرهنگی و حتی سیاسی جامعه حضور داشته است و این حضور، بهر حال خوشایند بسیاری از شریعتمداران، عارفان و حاکمان زمانه اش نبوده است، به همین جهت پس از صدور فتوای تکفیر علیه او حلاج مدت‌ها تحت تعقیب، مخفی و متواری بود و در این تعقیب و گریز، او در مکاتبات خود با یاران و پیروانش از کلمات رمز استفاده می‌کرد.

بنابراین عدم چاپ ترجمه ی کتاب پروفیسور لویی ماسینیون از سوی شریعتی، نه «نگرانی از دامن زدن به روحیه ی صوفی گرایانه ی ایرانیان» که دقیقاً ترس شیعی شریعتی از شناخته شدن شخصیت واقعی، ضد خرافات و ضد اسلامی حسین ابن منصور حلاج بوده است. همین روشنفکر مذهبی [علی شریعتی] در جای دیگری نوشته است که کسانی که می‌گویند تاریخ تکرار می‌شود، اساساً تاریخ را نمی‌شناسند.^{۱۴۸}

همین محقق، تاریخ شناس، اسلام شناس و همه چیز شناس برجسته ی مسلمان آنقدر سواد ندارد که تفاوتی بین استراتژی و تاکتیک بگذارد. خیال می‌کند که مثلاً امویان با عباسیان ماهیتاً تفاوت دارند. یا صفویان با آخوندهای حاکم فعلی فرق می‌کنند. درک نمی‌کند که شباهت بین حکومت‌های حاکم بر ایران به دلیل شباهت شیوه ی رفتار ایشان با مردم است. به همین دلیل هم در ایران تاریخ همیشه تکرار شده است. تفاوت‌ها هم همه شکلی و ظاهری بوده است. علت اساسی آن هم دست کم از مشروطه به این سو عدم آگاهی ما از مکانیزم انواع دیکتاتوری‌ها بوده است؛ علتش عدم شناخت باورهای کهنه ی مذهبی و خرافاتی برای در منگنه نگه داشتن ملت است.

اگر زمانی پیش آمد که دیکتاتورها بر اریکه ی قدرت حاکم نبودند و دگراندیشان و پیروان مذاهب و مکاتب دیگر اعدام نشدند و زندانیان

سال‌ها در زندان‌ها نپوسیدند و سانسور نبود و از نیروی نظامی و انتظامی در توازی با نیروی مذهبی برای حکومت بر مردم استفاده نشد، آن وقت می‌توان ادعا کرد که تاریخ از سیکلِ خودش خارج شده است. اگر رهبرانی سر کار آمدند که از همان اول به قدرت رسیدنشان حسابهای بانکی‌شان را چند ده رقمی نکردند و برای در قدرت ماندن، هر مخالف و معترضی را [حتی رفقای دیرینشان را] سر به نیست نکردند، می‌توان ادعا کرد که تاریخ تکرار نشده است.

عدم تکرار سیکلِ تاریخ در آلمان پس از سقوط دولت آدولف هیتلر پیش آمد. بعد از سقوط نظام حکومتی ناک حزبى راسیستی و نازیستی است که شکل و ماهیت حکومت و حکومتگران آلمان تغییر می‌کند. قانون اساسی عوض می‌شود. حقوق و وظایف شهروندی تعریف می‌شود. آزادی مطبوعات، احزاب، دگراندیشان و بسیاری مباحث دیگر در سینه ی قانون اساسی جای می‌گیرد، حقوق بشر، مبنای نگرش به ملت می‌شود، حکم اعدام بکلی لغو می‌شود و...

به همین دلیل ایرانیانی که مثل چند دهه پیش خلیها معتقدند که این‌ها بروند، هر که می‌خواهد بباید؛ بی‌تردید آینده ی هولناک تری را برای ما تدارک می‌بینند، و از نقطه نظری خطرناک‌تر با سرنوشت ما بازی می‌کنند. ایشان در واقع از عدم رضایت مردم از اوضاع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی حاکم بر کشور سوء استفاده می‌کنند.

نمی‌توان با نفی يك جریان به هیچ اثباتی رسید. تاریخ ثابت کرده است که علیرغم فداکاری‌های بی‌شائبه ی مردم، ایرانیان تنها به دلیل بی‌خبری از تاریخشان همیشه يك سیکل تاریخ را دور زده اند. آگاهی تنها راهی است که می‌تواند به این سرگیجه ی تاریخی پایان بخشد. شناخت تاریخ و شیوه های مرسوم حکومتگران، سانسور، سرکوب دگراندیشان، استفاده از باورهای مذهبی، فرهنگ کشتی، سیستم‌های امنیتی و اطلاعاتی، تحریف تاریخ و به خدمت گرفتن بعضی از تحصیل کردگان است که به این سیکل مزخرف تاریخ امکان بقا و ماندگاری می‌دهد؛ این دور تکرار را باید شکست!

اگر آلمان‌ها توانستند از سیکل قبلی تاریخشان خارج شوند و تعریف جدیدی از انسان، شهروند، و وظایف و تکالیف کسانی که اهرم‌های قدرت را در دست می‌گیرند، بدهند، به این دلیل بوده است که قانونگذارانشان [یا منتخبین مستقیم مردم] به این باور و شناخت رسیدند که شیوه های دولتمداری قبلی مبتنی بر شعار، تهییج احساسات، صدور تروریسم، انتقال تضادها به بیرون از قلمرو حکومتی، نفی و حذف

دگراندیشان و... بازتاب و نتیجه‌ی وحشتناکی دارد؛ و نه تنها ایشان را درگیر جنگ‌های نسل سوز و سرمایه‌برباد دهی می‌کند، که تمام جهان متمدن را هم بر علیه ایشان می‌شوراند. به همین دلیل من معتقدم که ما باید از اساس تعریف جدیدی از حکومت بدهیم؛ و حاکمان را نه فقط برای حکم کردن، سواری گرفتن از مردم، حذف مخالفین، چپاولگر ثروت‌های ملت ... که خادمین ملت تعریف کنیم. باید این پنبه را از گوش درآوریم که می‌شود انسان‌ها را تنها به دلیل اندیشه‌شان دسته‌بندی کرد و به ایشان عنوان شهروند درجه یک و درجه دو داد. هیچ کس اجازه ندارد دیگری را به دلیل شیوه‌ی متفاوت تفکرش حذف فیزیکی کند.

ایرانی در درجه‌ی اول یک شهروند است؛ فارغ از این که چه اندیشه، رنگ، نژاد، جنسیت و قومیتی داشته باشد. تمام بدبختی ما از همین تعریف غلط از انسان و شهروند ناشی می‌شود. با این تعریف غلط است که سرنوشت مردمان به چنین آپارتایدی انجامیده است. حتی اگر اکثریت مردم ایران هم شیعه‌ی اثنی‌عشری باشند، در قانون اساسی نباید هیچ دین یا مذهبی به عنوان دین رسمی کشور قید شود، تا بهانه‌ای به دست متولیان مذهب برای حذف و نفی دگراندیشان داده نشود؛ بزرگترین مشکل متمم قانون اساسی ایران که پس از مشروطه تدوین شد، قانونی کردن آپارتاید دینی است و این، یکی از گره‌های کور تاریخ کشور ماست. برای شکستن این دور تاریخی در مرحله‌ی اول باید از سیکل اعتراضی فعلی خارج شد. مشکل ما ایرانیان کمبود اعتراض و کمبود نهضت‌های ضد دیکتاتوری نیست. مشکل این است که ما بیشتر با شکل قضیه درگیر شده ایم؛ به همین دلیل هم همیشه از محتوی عقب مانده ایم. یکی از بزرگترین اشتباهات تاریخی ایرانیان در شناختن تاریخ و کمک به تکرار سیکل تاریخ، همانا خارج کردن حکومت از دست سلسله‌ی عرب امویان و سپردن آن به دست سلسله‌ی عرب عباسیان بوده است که به دست ابومسلم خراسانی انجام شد. البته ابومسلم هم کارمزدش را در شناختن شباهت این دو سلسله‌ی تجاوزگر اسلامی گرفت و به دست همان‌ها هم سر به نیست شد. داستان دوران ما هم بی‌شباهت به تاریخ آن دوران و جانشین شدن سلسله‌ی عباسیان به جای امویان نیست.

۱۴۰۰ سال تاریخ به ضرب و زور مسلمان شده‌ی ما پر است از «قهرمانان»ی که هر چند در راستای ایمان و اعتقادشان، کوششها کرده و گاه حتی جان باخته‌اند، اما بیشترشان در آلودگی محض فکری، نتوانسته‌اند سرافرازی کشورشان «ایران» را از منافع عقیدتی غیر

ایرانشان تفکیک کنند و به همین دلیل با طناب دار نافهمیشان به چاه ویل ایران ستیزی افتاده اند. اینان البته از دیدگاه پان اسلامیتی^{۱۴۹} «قهرمان» تعریف میشوند، چون برای پیشبرد منافع اسلاميون، جانفشانی کرده اند و میکنند، اما [اگر درست نگاه کنیم] بیشترشان «خائن» به منافع عالی‌ه ی شهروندان ایرانی و «ایران» از کار درآمده اند؛ همه چیز بسته به این است که «تاریخ نگار» دوربینش را کجا کار بگذارد و اینان را از چه زاویه ای ببیند؛ اسلامی یا ایرانی؟!

در سده ی بیستم هم همین منوال بر تاریخ کشورمان حاکم است؛ این که ما «قهرمان» کشورمان را از زاویه ی منافع حزب کمونیست شوروی سوسیالیستی و آن اردوگاه فروپاشیده و از پشت دیوار بدنام برلین به ستایش مینشینیم، یا «قهرمان» را بر اساس ایرانی بودنش، بدون وابستگی و تحت حمایتی فکری بیگانگان [عربها و روسها و چینها] تعریف میکنیم.

تاریخ ۱۴۰۰ ساله ی پس از حمله ی اعراب به «ایران» پر است از این قیقاچ زندهای بین مفاهیم ناپخته و در هم شده، و البته پارادوکس ایرانی و اسلامی. ابومسلم خراسانی یکی از نامدارترین این سنخ باصطلاح «روشنفکران» و «قهرمانان» تاریخ کج و کوله ی ماست. ابومسلم که به نوعی صدای جنیش ضد فاشیستی^{۱۵۰} و ضد حاکمان اموی^{۱۵۱} بر ایران هزار و سیصد سال پیش بود [یا میتوانست

149 - پان اسلامیسیم را «جنیشی برای وحدت کشورهای اسلامی» تعریف کرده اند که تحت نفوذ فکری سید جمال الدین اسدآبادی در قرن نوزدهم آغاز شد. [به باور پان اسلامیستها] سید جمال الدین اسدآبادی مهمترین و ممتازترین درد جامعه ی اسلامی را استبداد داخلی و استعمار خارجی تشخیص داد و با این دو به شدت مبارزه کرد. [همچنین] سید جمال الدین برای مبارزه با این دو عامل فلج کننده، آگاهی سیاسی و شرکت فعالانه ی مسلمانان را در سیاست واجب شمرد و برای بازیافتن «عظمت مسلمانان» بازگشت به اسلام نخستین را [درست مثل علی شریعتی] لازم می‌دانست و اتحاد اسلام را تبلیغ می‌کرد.

<http://www.pajooh.com/fa/index.php?Page=definition&UID=10887>

از پان اسلامیستها نامدار میتوان از علی شریعتی و جلال آل احمد نام برد که سلاطین صفوی را به دلیل دامن زدن به تشیع برای «خنجر زدن» به پشت خلفای اسلامی عثمانی، خائن به وحدت اسلامی ارزیابی میکردند. این گونه پان اسلامیستها در همین راستا مخالف هرگونه نوگرایی، تجدد، مدرنیته و برابری حقوقی انسانها هستند و مدرنیته را مخالف نص صریح قرآن ارزیابی میدانند.

150 - منظور برتری طلبی نژادی عربها نسبت به کشورهای مغلوب است که «سید» بودن هم از همین دوران باز مانده است؛ چه برتری «سید» ها را به عنوان ارباب و صاحب و برتر در نظر بگیریم و چه سید بودن را برتری خانوادگی خاندان پیغمبر و علی و بچه هاشان بشناسیم که «خمس» یا بیست در صد از درآمد هر کس را تنها به دلیل همین برتری نژادی تصاحب میکنند.

151 - امویان از دودمانهای تاریخی اسلامی بودند. اینان برای نخستین بار خلافت را تبدیل به سلطنت موروثی کردند. این دودمان از قبیله ی قریش و از طایفه ی بنی‌امیه بودند. نخستین خلیفه ی اموی معاویه فرزند ابوسفیان و هند مشهور به جگرخوار به دلیل پاره کردن سینه و خوردن جگر حمزه عموی پیغمبر بود. او در زمان عمر خلیفه ی دوم فرمانروای شام شد. در زمان خلافت عثمان که از خویشان او بود، قدرت بسیار زیادی پیدا کرد. با کشته شدن عثمان با علی بیعت نکرد و تا علی زنده بود با او بر سر خلافت مسلمانان جنگید. پس از کشته شدن در کوفه، به نبرد با حسن فرزند علی پرداخت و سرانجام خلافت را به چنگ آورد و شهر دمشق

باشد] چون درک درستی از خواسته‌های آزادیخواهانه و ملی ایرانیان بر علیه اعراب نژادپرست نداشت، ایران آفت زده را دو دستی تقدیم دیگر حاکمان عربی کرد که ۵۵۰ سال تمام بر ایرانیان و منطقه حکم راندند، زنان و دختران^{۱۵۲} ما را در بازارهای مدینه^{۱۵۳} فروختند و حتی گفتن و خواندن و نوشتن به زبان پارسی را ممنوع ساختند. شاهنامه‌ی گرانقدر فردوسی توسی، واکنشی ایران دوستانه به این روشهای فاشیستی حکومتی اسلامیان اموی/عباسی بود.

این «رهبری» [ابومسلم خراسانی] به دلیل کج فهمی اش از خواست ایرانیان که بیرون راندن اعراب حاکم را در چشم انداز داشتند، و به همین دستاویز «سیاهی لشکر ابومسلم خراسانی» شدند، بخشی از اعراب حاکم را از کشور راند، اما بخش خونریزتری از همان اعراب را

را پایتخت خود و خاندانش ساخت. او مردی دانا و آینده نگر بود. از او ویژگیهای خوب و بدی گفته شده؛ برای نمونه از ویژگیهای نیکش شکیبایی بود و از بدیهایش شکمبارگی. معاویه نخستین کسی بود که سیاست جانسینی پسر به جای پدر را در خلافت به راه انداخت. پس از او یزید پسرش خلیفه‌ی مسلمانان شد. او دانایی و سیاست پدر را نداشت. از کارهای او نبرد با حسین فرزند علی و رویداد کربلا بود. همچنین تازش به مکه. دیندارترین خلیفه‌ی اموی عمر فرزند عبدالعزیز بود. واپسین خلیفه‌ی اموی مروان بن محمد بود که به دست یاران ابومسلم خراسانی کشته شد. امویان فرمانروایی بیش از اندازه عربگرا بودند.

امویان: <http://wapedia.mobi/fa/>

در مورد قتل عمر بن الخطاب [به دلیل همان نژادپرستی خشن اعراب بر علیه ایرانیان] نوشته اند که پیروز نهاوندی یا «ابولؤلؤ» جایگاه بلندی در سپاه ایران در دوران یزگرد سوم داشت. او احتمالاً دختری به نام مروارید نام داشت؛ به همین دلیل ابولؤلؤ خوانده میشد. او پس از تجاوز اعراب به ایران در جنگ موسوم به «فتح القوف» اسیر شد و در تقسیم بردگان سهم مغیره بن شعبه شد. پیروز هنرهای نقاشی و درودگری و نجاری و... را میدانست و شاید به همین دلیل اربابش او را «ابولؤلؤ» مینامید. طبری مینویسد عمر بن خطاب اجازه نمیداد هیچ ایرانی اسیر شده‌ای وارد مدینه شود. بنا بر کهن‌ترین روایات، مغیره بن شعبه از کوفه نامه‌ای به عمر بن خطاب نوشت و از او خواست تا اجازه دهد غلامش ابولؤلؤ به مدینه بیاید و مردم از فنون او مانند نقاشی، آهنگری، و درودگری و... بهره مند شوند. عمر بن خطاب پذیرفت. شعبی میگوید پیروز نهاوندی وقتی اسیران خردسال ایران را میدید، میگریست و با خود میگفت عمر بن خطاب جگرم را به آتش کشید. پیروز میخواست انتقام یزگرد، رستم فرخ زاد، برادرش پیروزان و زنان و دختران اسیر شده‌ی ایرانی را از عمر بازستاند. روزی عمر از او میپرسد شنیده‌ام تو صاحب دستانی هنرمندی، میتوانی آسیابی بسازی که با باد، گندم آرد کند؟ پیروز پاسخ میدهد که چنان آسیابی برایت میسازم که آوازه اش شرق و غرب عالم را بردارد. پیروز همزمان با ساختن آسیاب، شمشیری نیز برای خود ساخت. پیروز روزی خنجر را زیر شالش پنهان کرد و به مسجد رفت. عمر بن خطاب امام جماعت بود. پیروز به عمر حمله کرد. سه ضربه به او زد. آخرین ضربه را به شکم عمر زد و آن را تا زیر گلویش بالا کشید. پیروز هنگام فرار، دوازده تن از همراهان عمر بن خطاب را زخمی کرد که شش نفرشان از همان ضربه‌ها مردند. پیروز نهاوندی، با ابولؤلؤ دو سال بعد از فتح شهر نهاوند، عمر بن خطاب را کشت و [و به روایتی] به کاشان گریخت. آرامگاهی منسوب به ابولؤلؤ در شهر کاشان قرار دارد.

152 - درست مثل این روزها در کشورمان و براساس اینگونه اسناد!

<http://parsdailynews.com/64482.htm>

153 - راستی شما هیچ تشابهی بین حکومت عباسیان با حکومت جمهوری اسلامی در ایران. پایان قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم نمیبینید؟ و آیا کسی فاجعه‌ی زلزله‌ی بم را به یاد دارد که حکومتیان تنها کمکشان به زلزله زدگان این بود که کودکان و زنان و دختران زلزله زده را میزدیدند تا در بازارهای دویی و امارات به فروش برسانند و «دوزدوزانی» نامی از افسران سپاه را که خود از همینان بود و در تقسیم سهم، سهم کمتری به او رسید و قضیه‌ی فروش این زنان و کودکان را فاش کرد، بلافاصله همین باند خامنه‌ای اعدام کردند؟ آخ که چه دردی است این حافظه‌ی تاریخی قورباغه‌ای ما ایرانیان!

بر ما حاکم ساخت که بزرگترین فاجعه در طول تاریخ ۱۴۰۰ ساله ی اخیر ایران و ایرانیان شد.^{۱۵۴}

طنز تاریخ این که جنایات عباسیان آنچنان تحمل ناپذیر شد که در تمام دوران حاکمیت عباسیان قوم و خویش پیغمبر، ایرانیان به «عدل» بنی عباس پشت کردند و حسرت «ظلم» بنی امیه [دیگر پسر عموهای پیغمبر] را داشتند. باید بیش از پنج قرن میگذشت تا [آن هم نه ایرانیان] که مغولان از راه برسند و با پیمودن آن همه راه، خلیفه ی نا اهل بغداد را نمدمال کنند و ایرانیان را از شر «عدل»شان برهانند، تا خود بر آنان «ظلم» روا دارند!

«دهم فوریه سال ۱۲۵۸ میلادی [۲۱ بهمن] سپاهیان هلاکو خان نوه ی چنگیز [ایلخان مغول] بغداد را تصرف کرده، المستعصم بالله، آخرین خلیفه ی عباسی را در نمد پیچیدند و کشتند... علت نمد مال کردن خلیفه این بود که شنیده بودند قتل یک مقام مذهبی با دست، باعث خشم خدا میشود... [البته] طبق بعضی روایات، نزدیکان ایرانی هلاکو که از عربان و آسیبی که ایرانیان از دو قرن [شش و نیم قرن] حکومت آنان [امویان و عباسیان] بر وطنشان دیده بودند، دلخور بودند، او [هلاکو خان مغول] را به برانداختن بساط عباسیان تشویق کردند؛ گرچه در آن زمان اقتدار خلیفه ی عباسی [تنها] محدود به شهر بغداد بود.»^{۱۵۵}

حتی گفته اند که هولاکو خان مغول نازنین در هنگام نمدمال کردن آخرین خلیفه ی عباسی مدام چشم به آسمان داشت که اگر آسمان شکاف برداشت که پرسرش هوار شود، دست از نمدمال کردن خلیفه بشوید!

راستی ابومسلم خراسانی کیست و چرا من امروز، در قرن بیست و یکم میلادی زندگی او را بر اساس موازین امروزی «ایران دوستی» و منافع کشورم «ایران» به نقد میکشم؛ و چرا او را به نداشتن درکی درست از خواست ایرانیان برای رها شدن از شقاوتهای اعراب مسلمان، و در نهایت به «بحران رهبری» متهم میکنم؟
در باره ی ابومسلم نوشته اند که: «از جمله کسانی است که در عین توجه به ملیت، درحالی که قیامش برای تحکیم مبانی ملیت و

154 - نمیدانم چرا اینجا به یاد موسوی و موسویچیا میافتم که میخواهند «امویان» [با باند خامنه ای] را کنار بگذارند و خودشان یعنی عباسیان یا «موسویان» بر ما حاکم شوند؛ حتی با این تجربه ی چند صد بار تکرار شده ی تاریخ فلک زده و کج و کوله و دفرمه ی ماء تازه کلی هم شیعه و پیرو دارند... «فرست لیدی» هم دارند؛ همین عیال مربوطه ی میرحسین را میگویم؛ «زهرآخانم» رهنورد...

155 - <http://www.vatan1.blogspot.com/1386/11/19/post-265>

استقلال ایران مفید و موثر بود [کذا] از طریق مذهب استفاده برد و با تقویت یکی از مذاهب اسلامی یعنی تشیع بر ضد خلفای اموی که از مخالفین جدی شیعه بودند، قیام کرد و آنان را از میان برد؛ تا سرانجام مخالفین جدی ایران و ایرانیان و طرفداران سیادت نژادی عرب یعنی بنی امیه را برانداخت و حکومت را بدست ایرانیان داد. [کذا]^{۱۵۶}

دیگر این که نوشته اند که: «ابومسلم خراسانی سردار ایرانی و داعی معروف عباسی [فارسى اش میشود دعوت کننده برای به حکومت رساندن عباسیان] مشهور به امین آل محمد و صاحب الدعوه است که در راس سپاه جامگان خراسان بر بنی امیه خروج کرد و مروان بن محمد خلیفه ی اموی را مغلوب و منهزم کرده و دولت خلفای بنی عباسی را تاسیس کرد.

«وقتی منصور به خلافت نشست... عاقبت ابومسلم را ناجوانمردانه [چه تهمتی است این واژه ی ناجوانمردانه به خلفای عباسی؛ همه ی حاکمان اسلامی تاریخ ایران اینگونه بوده اند] به قتل رسانید. وی [ابومسلم] یاران و پیروان جان برکف بسیاری داشت و فرقه های مسلمیه و راوندیه خاطره ی او را گرمی میداشتند و کسانی مانند سنباد^{۱۵۷} [و] اسحاق ترک مقنع^{۱۵۸} و بابک خرمدین داعیه ی خونخواهی او را

156 - <http://iran.forum2u.org/ei-nc-i-ce-aoaa-incocaei-t146.html>

157 - سنباد سردار زردشتی سپاه ابومسلم بود و به بهانه ی خونخواهی وی رهبری قیام برضد خلیفه ی عباسی را بر عهده گرفت. جنبش سنباد به زودی از نواحی نیشابور تا حدود کومش و ری را فراگرفت و در تمام این حوالی مخالفان خلافت به وی پیوستند. سنباد در ری با کمک جمعی که به وی پیوسته بودند موفق به اعدام فرمانروای ری شد. با اسپهبد خورشید رابطه دوستانه برقرار کرد و بدین گونه از نیشابور تا طبرستان اجتماع را به شدت متشنج ساخت. با پیوستن گروهی از ملی‌گرایان، نهضت که در اصل مبارزه با خلفا را هدف خویش قرار داده بود، جنبه ی ضداسلامی به خود گرفت. سنباد با بیان اندیشه ها و شعارهای ضداسلامی، مردم ناراضی را به گرد خود جمع کرد، قدرت را به دست گرفت و قدرت خلیفه را به خطر انداخت. خلیفه سپاهی را برای مبارزه با او فرستاد. در جنگی که بین سردار خلیفه با سپاه سنباد در نواحی بین ری و ساوه روی داد، سپاه وی از سپاه اعراب شکست خورد و تعداد زیادی از یاران وی در آن حوالی کشته شدند. خود سنباد به شاهزاده [اسپهبد خورشید] پناه برد، اما در بین راه به خدعه و فریب به دست پناه دهندگان خویش کشته شد. نام قاتل وی را طوس نامیده اند. امول وی و اموال ابومسلم هم به اسپهبد خورشید [پادشاه سلسله دابویگان] رسید و بدین گونه نهضت سنباد شکست خورد. [ویکیپدیا]

158 - اسحاق ترک، از داعیان ابومسلم خراسانی [ه م] در نیمه ی اول سده ی دوم قمری؛ اطلاعات ما درباره ی وی به هنگام جنبش پیروان ابومسلم که در سده ی دوم پس از قتل ابومسلم رخ داد، بسیار اندک و تقریباً منحصر است به الفهرست ابن ندیم [ص ۴۰۸] گزارش ابن ندیم تلفیقی از سه روایت کهن است که ماخذ دوتای آن دانسته نیست؛ اما روایت سوم برگرفته از کتابی است با عنوان «اخبار ماوراء النهر» از نویسنده ای گمنام؛ نوشته ی گردیزی [ص ۲۷۲ به بعد] تا اندازه ای مکمل الفهرست است و آگاهیهایی از شورش سپاهیان ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی عامل خراسان در زمان اسحاق ترک و عصیان عبدالجبار بن عبدالرحمان ازدی جانشین وی، به دست می‌دهد [تنیز نگاه کنید به صدیقی، ص ۱۵۱ به نقل از زین‌الاحبار، نسخه ی خطی کمبریج]

به نظر می‌رسد که گردیزی رویدادهای خراسان را در سده های نخستین اسلامی از کتاب مشهور «اخبار ولای خراسان نوشته سلامی»/د ۹۱۳/ق ۳۰۰م گرفته باشد؛ زیرا در روایت منحصر نویسنده ی کتاب الفند درباره ی مقنع [ه م] به روشنی به نوشته ی سلامی اشاره شده است [نسفی، ص ۷۲] و چون جنبش اسحاق ترک پیش از قیام مقنع رخ داده، احتمال دارد که اخبار گردیزی درباره ی رویدادهای خراسان بعد از کشته شدن ابومسلم

داشتند. بابک خرمدین^{۱۰۹} تا به آن حد پیش رفت که میگفت روح ابومسلم در او حلول پیدا کرده است.»^{۱۶۰}

[۳۷ق/۷۵۴م] بر کتاب «اخبار ولایة خراسان» سلامی متکی باشد. ابن ندیم دو روایت مختلف درباره ی خاستگاه و نسب اسحاق نقل کرده است؛ یکی حاکی از آن است که او از علویان و از فرزندان «یحیی بن زید ابن علی» بود که از بیم امویان گریخت و به سرزمین ترکان رفت؛ از این رو به اسحاق ترک شهره شد [همانجا؛ برای احتمالات دیگر درباره ی نسب او، نگاه کنید به صدیقی، ص ۱۵۲] امورتی] و پرچم مخالفت برافراشت [نگاه کنید به بارتولد، ص ۱۹۹]. بر پایه ی این روایت ابن ندیم، احتمالاً اسحاق ترک پیش از آمدن ابومسلم به خراسان، به سرزمین ترکان رفته، و پس از روی کار آمدن عباسیان در دوره ی امارت ابومسلم به خراسان بازگشته است. روایت دیگر ابن ندیم برگرفته از اخبار ماوراءالنهر است که به نقل از ابراهیم بن محمد از آگاهان به اخبار مسلمیه می‌گوید: «او ماوراءالنهری و امی بود و با جنیان ارتباط داشت و اگر کسی چیزی از او می‌پرسید، پس از گذشت شبی، پاسخ می‌گفت و هنگامی که ابومسلم کشته شد، مردم را به سوی او می‌فرخواند» [همانجا] نام او، اسحاق، می‌تواند زردشتی بودن وی را به تردید افکند، اما با توجه به آراء او می‌توان چنین گمان کرد که وی اسلام آورده بوده، و سپس به دین کهن خود بازگشته است [صدیقی، امورتی، همانجاها].

مقارن شورش اسحاق، ابوداود خالد بن ابراهیم حاکم خراسان بود که ابومسلم در ۱۳۶ق/۷۵۲م به هنگام رفتن به عراق او را جانشین خود کرده بود و او لشکریان اسحاق را از بین برد [نگاه کنید به صدیقی، و خود در ۴۰ق کشته شد] [گردیزی، همانجا]. اگر بپذیریم که اسحاق پس از کشته شدن ابومسلم به ماوراءالنهر و سرزمین ترکان رفته است، آغاز فعالیت او را بعد از قیام سنباد [ه م] و پیش از جنبش معنی می‌توان پنداشت. به نظر می‌رسد که آراء اسحاق ترک در ماوراءالنهر، زمینه های بسیار مناسبی برای شورش و پیروزیهای اولیه ی متع فرام آورد. از این رو قیام اسحاق می‌بایست پس از کشته شدن ابومسلم و قتل ابوداود در سال ۴۰قمری رخ داده باشد. به نوشته ی الفهرست اسحاق ادعا کرد که ابومسلم زنده است و در کوههای ری زندانی است و در زمان معینی ظهور خواهد کرد و نیز ارتباطی میان ادعاهای اسحاق و اعتقادات زردشتیان دیده می‌شود [ابن ندیم، همانجا] از گزارش ابن ندیم برمی‌آید که اسحاق برای جلب توجه زردشتیان به دعوت خود از آوازه ی ابومسلم نیک بهره برده است. آنچه در قیام اسحاق ترک جلب نظر می‌کند و در سایر جنبشهای عصر عباسی به چشم نمی‌خورد، این است که او تنها به دعوت اکتفا کرد و هیچ گونه رزواوبی و درگیری میان او و پیروانش با کارگزاران حکومت روی نداد. برخی از معتقدات اسحاق ترک شبیه به آراء سنباد و پیروان اوست. شاید آنان ترکیب افکار دینی را وسیله ی سودمندی برای اتحاد برخی گروههای ناتوان ضد عباسی یافته بودند [صدیقی، همانجا؛ دانیل، ۱۳۲] پس از درگذشت اسحاق که تاریخ آن همانند زمان تولدش دانسته نیست، پیروانش که بیشتر از مسلمیه ی ماوراءالنهر بودند، پراکنده شدند و جنبش او دوامی نیافت.

<http://www.cgie.org.ir/shavad.asp?id=123&avaid=3351>

¹⁵⁹ دینوری بابک را از نوادگان ابومسلم خراسانی میدانند. ابن ندیم که نوشته های او در باره ی بابک آکنده از غرض و کینه است، او را فرزند نامشروع مردی روغن فروش و زنی یک چشم میدانند. وابستگیهای مورخان دستگاه قدرت و تعصبات دینی آنان، نوشته های آنان را محشون از اضافه سازیها و داستانهای بی اساس در جهت تخریب چهره های رهبران ضدخلافت عباسی نشان میدهد. بابک در جوانب تریز و کوهستانهای آنجا به پیشه وری و شبنای مشغول بود و از این رهگذر با اندیشه های خرمدینان آشنا شده و با آنان و رهبر آنها جاویدان بن سهل [شهرک] پیوند یافت. جاویدان بن سهل در زمان خلافت هارون الرشید عباسی، رهبری و هدایت گروهی از طرفداران نهضت و تعالیم مزدک و بقای یاران ابومسلم و ناراضیانی را به عهده گرفت که از منتهای قبل در آذربایجان، طبرستان، ری، همدان و اصفهان فعالیت میکردند. بعد از مرگ جاویدان، بابک به رهبری خرم دینان رسید و به روزگار خلافت مامون عباسی حدود سال ۲۰۰ هجری در آذربایجان سر به شورش برداشت. گفته میشود حاتم بن هرثمه والی عباسی آرمینسان که پیش از تحریک زری مامون [فضل بن سهل] به قتل رسیده بود، از شورش بابک اطلاع داشت و او را تحریک و حمایت میکرد. شورش بابک بر بنیاد ضدیت و دشمنی با عربیت شکل گرفت. روستائیان و دهقانان خرده پا که سالیهای سال از برتری حویلی و سنگینی جزیه و خراج و تحقیرها و تعیبههای نژادی حاکمیت عربی رنج و مرارت کشیده بودند، دسته دسته به بابک پیوستند؛ دینسان یک مقاومت ملی گسترده در آذربایجان علیه خلافت عباسی زری گرفت. مامون عباسی چندین بار سپاهیان خود را برای دفع و سرکوب خرم دینان فرستاد. اما بابک توانست چندین شکست بر سرداران عرب و ترک خلیفه وارد نماید و حتی سردار بزرگ محمد بن احمد طوسی در ۲۱۴ در مصاف بابک کشته شد. با این پیروزیها شورش خرمدینان گسترده تر شد و اصفهان را نیز در بر گرفت. بابک توانست مناطق وسیعی در آذربایجان و آران را تحت سلطه ی خویش در آورد. خواجه نظام

ابومسلم خراسانی «اولین کسی بود که بعد از گذشت یک قرن، کشور را از تسلط اعراب [ظاهراً نویسنده عباسیان را عرب نمیداند] نجات داد و عشق به وطنپرستی را در دلها زنده کرد [کذا]...»^{۱۶۱}

«بعد از استیلای کامل اعراب بر ایران، مردم برای فرار از «ظلم» امویان [چون قدرت مبارزه ی مسلحانه نداشتند] به مذهب شیعه که بزرگترین پایگاه مقاومت در برابر خلفای اموی بود، روی آوردند. در این راستا یک ایرانی به نام «ابن یسار» معروف به «ابومسلم خراسانی» برای مبارزه با اعراب [اموی] نهضتی را به نام قیام «سیاه جامگان» بر پا کرد.

«او در مکه با شیعیان آل عباس آشنا شد. [آل عباس] در نوزده سالگی وی [ابومسلم] را برای تبلیغ به خراسان فرستادند. ابومسلم اگر چه شیعه گری را تبلیغ میکرد، اما هیچگاه دین و آیین خود را آشکار نکرد و از رهبران تشیع پیروی ننمود [بدبختی همینجاست که ابومسلم برای پیشبرد منویات سیاسی اش، مردم را به اشتباه انداخت] تنها هدف او این بود که ایران را از ظلم خلفای عرب [نه اعراب بلکه امویان] نجات دهد... او از اختلاف بین اعراب^{۱۶۲} استفاده کرد و لشکری فراهم نمود و همه ی شهرها را یکی پس از دیگری آزاد کرد؛ سپس به بغداد حمله نمود و حکومت جور و ظلم امویان را سرنگون ساخت و بنی عباس را به حکومت رساند؛ اما بنی عباس هم با رسیدن به قدرت، بیش از بنی امیه ظلم و جفا کردند. آنان چون وجود ابومسلم را خطرناک دیدند، وی را با خدعه و نیرنگ در سال ۱۳۷ هجری به بغداد آوردند. در آنجا منصور دوانقی دومین خلیفه ی عباسی فرمان داد تا عده ای پشت پرده های کاخ او مخفی شدند. منصور به نیرنگ شمشیر وی را گرفت و با اشاره ای ...

الملک در سیاستنامه ی خود مینویسد که معتصم خلیفه به مجلس شراب برخاست و در حجره ای شد. زمانی در آنجا بود، پس بیرون آمد و شرابی بخورد و باز برخاست و در حجره ای دیگر شد و باز بیرون آمد و شرابی بخورد و بار سوم در حجره شد و پس بیرون آمد و در گرمابه شد و غسل بکرد، و بر مصلی شد و دو رکعت نماز بگذاشت و به مجلس باز آمد و گفت قاضی یحیی را که دانی این چه نماز بود؟ گفت نه؛ گفت نماز شکر نعمتی از نعمتی خدای عزوجل امروز مرا ارزانی داشت که این ساعت از سه دختر بکارت برداشتم که هر سه دختران دشمنان من بودند؛ یکی دختر بابک، دیگری دختر افشین و سومی دختر مازیار گیر.»

<http://pendar.forums1.net/forum-f1/topic-t166.htm>

¹⁶⁰ - <http://ch1.blogsome.com/2007/01/19/p18>

¹⁶¹ - <http://ch1.blogsome.com/2007/01/19/p18>

¹⁶² - این همان کج فهمی ای است که بر بخشی از جنبش سبز حاکم است که میخواهد از اختلاف درون جناحی حاکمان اسلامی [باند خامنه ای و موسویچیه] استفاده کند؛ در حالی که ما بارها و بارها در حالی که خواسته ایم «فریبکار» باشیم، خود فریب خورده ایم و یک دوره ی تاریخی دیگر تاریخا به عقب رانده شده ایم.

گماشتگان بر سر او ریختند و این مبارز وطن پرست [کذا] را از پای در آوردند.^{۱۶۳}»

با سر به نیست کردن ابومسلم خراسانی، ایران پنج و نیم قرن دیگر زیر سلطه ی اعراب عباسی ماند، تا همانگونه که میدانیم مغولها از راه رسیدند و بساطشان را در هم ریختند. آرامش دوستدار در کتاب «امتناع تفکر در فرهنگ دینی» این پارادوکس را اینگونه به تصویر کشیده است: «نیرومندترین و خطرناکترین مقاومت‌های ایرانی بر ضد دین و قوم تازی را فاتحان عرب، به دست و دستگیری عناصر ایرانی سرکوفته اند؛ از جمله جنبش بایک خرم‌دین به دست افشین و قیام مازیار با تسلیم وی توسط برادرش کوهیار به عمال معتصم خلیفه ی عباسی...»^{۱۶۴}

هم او مینویسد: «فاجعه ی کنونی اسلام [پیروزی سید روح الله خمینی در سال ۱۳۵۷] دشمنی دیرین با عرب را چنان در ما زنده و تداعی کرد که از «حمله ی دوم عرب» سخن می‌گوییم. چه رابطه ای برای ما میان عرب و اسلام وجود دارد که غلبه ی سرپایگیر مجدد اسلام موجب این تداعی شده است؟

«...یک پاسخ احتمالی دیگر این است که اعراب فقط به سرزمین ما یورش نیاورده اند، بلکه ما را با هتک آیینمان به دین خودشان گروانده اند، و این حاکمان کنونی ضمناً داغ دل هزار و چند صد ساله ی ما را از نو تازه کرده اند؛ در این صورت ما می‌بایست ضد اسلام می‌بودیم که نیستیم؛ بالاخره پاسخ احتمالی سوم می‌تواند این باشد [که] البته اسلام حقیقت و موهبت الاهی است که نصیب ما شده، منتها به زور تازیان؛ بنابراین ما به همان اندازه که طالب موهبت اسلام هستیم و دشمن زورگویی و زورگویان تازی، مجازیم عاملان تیره روزی کنونی را مجازاً عرب بدانیم و بنامیم!

«این پاسخ احتمالی با همه ی ظاهر آراسته اش پرت ترین پاسخ ممکن می‌تواند باشد؛ نه از اینرو که اسلام را حقیقت و موهبت الاهی می‌داند [این نوع «حقیقت بینی و موهبت جویی» شاخص سلطه ی هر پندار دینی مربوط است، نه مختص اسلام] بلکه چون نمی‌تواند بفهمد که اسلام به عرب زور داده و او را زورگو کرده بوده است، نه بعکس؛ یعنی

163 - <http://ch1.blogsome.com/2007/01/19/p18>

164 - «امتناع تفکر در فرهنگ دینی» آرامش دوستدار، صفحه ی ۱۶۳

اگر زورگویی ذاتی اسلام نمی‌بود، اصلاً عربیتی بوجود نمی‌آمد و ما از موهبت الاهی اسلام محروم مانده بودیم!»^{۱۶۵}

همین کج فهمی است که بنیان فکری ابومسلم خراسانی را ساخته است؛ چرا که او تنها با بخشی از اعراب جنگیده است و نه با اسلام تجاوزگر!

«ابومسلم عبدالرحمان بن مسلم خراسانی و در اصل بهزادان پسر ونداد هرمز با کنیه ی «ابوایوب» [بعضی او را ابومسعود گفته اند] از سرداران بزرگ ایرانی پس از اسلام است. اسم پدر او را بعضی عبدالله و برخی میسره آورده اند. مرگ او به سال ۱۳۴ هجری قمری در اریحار روی داد و جسدش را به اورشلیم بردند و در آنجا بخاک سپردند.»^{۱۶۶}

لاید برخی تاریخنگاران در «ایرانی بودن» ابومسلم اصفهانی یا خراسانی تردید داشته اند؛ به همین دلیل کوشیده اند با این دستاویز که ابومسلم در فلان جای ایران به دنیا آمده و پدر و مادرش فلان نام ایرانی را داشته اند، بکوشند او را ایرانی بنمایانند؛ که البته این همه ی داستان نیست.^{۱۶۷}

«در مورد محل تولد ابومسلم^{۱۶۸} نیز اختلاف است، چنانکه گروهی وی را از اهل «فریدن» اصفهان دانسته اند و دسته ای وی را از ناحیه ی «فاتق» اصفهان میدانند که بعدها به خراسان رفته است. عده ای هم او را اهل روستای «سنجرد» یا «ماخوان» مرو دانسته اند. ضمناً باید دانست که در ایرانی بودن ابومسلم تردیدی نیست، زیرا پدر او اصلاً ونداد هرمز [بنداد هرمز] نام داشت و پس از آنکه [زورکی] قبول اسلام کرد به عثمان و یا مسلم موسوم گردید.

«ابومسلم در کودکی نزد عیسی بن معقل در اصفهان زندگی میکرد. در این زمان چند تن از مبلغین ابراهیم بن محمد، امام بنی عباس، نزد عیسی رفتند و چون استعداد و هوش ابومسلم را مشاهده کردند، او را پیش ابراهیم امام در مکه بردند و ابومسلم در نزد امام به خدمت پرداخت، تا سرانجام در سال ۱۲۸ هجری، هنگامی که [ابومسلم] جوانی نوزده ساله

165 - <http://www.aramesh-dustdar.com/index.php/article/69>

166 - ابومسلم خراسانی <http://fa.wikipedia.org/wiki/>

167 - خیلی دوست دارم بدانم این افراد، سید روح الله خمینی، یا سید علی خامنه ای یا مثلاً سید محمد خاتمی یا اکبر رفسنجانی را کجایی میدانند؛ یا به فرض اگر «بیگانگان» بر ما حاکم بودند، با ما چه میکردند که این مثلاً «ایرانیان» نکرده اند؟!

168 - <http://www.daneshju.ir/forum/archive/t-34276.html>

بود، از جانب ابراهیم امام مامور خراسان گشت، تا در آنجا که در آن زمان از مراکز مهم تشیع بود، به تبلیغ شیعه ی عباس بپردازد.^{۱۶۹} «از جمله سفارشهای ابراهیم به ابومسلم آن بود که:

«اگر بتوانی در خراسان هیچکس را که به عربی تکلم کند باقی نگذار!» از این فرمان به خوبی معلوم میشود که بنی عباس پیشرفت خود را تنها در جانبداری از ایرانیان میدانسته اند و ابومسلم نیز در عین تظاهر به تشیع [منظور همان تشیع عباسی است] خالی از تعصب ملی نبود.^{۱۷۰} به بیانی دیگر خیلی هم «ملی گرا» نبود؛ آنچنانکه بعدها برخی تاریخنگاران به دلیل خالی بودن تاریخ ایران از قهرمانانی به واقع ایرانی و کوشنده در راستای ساختن ایرانی آزاد و آباد، «اتهام» ایرانی بودن و عرق ملی داشتن را به ابومسلم بستند؛ ادعایی که خود ابومسلم اساسا نداشت و در این راستا هم تلاشی نکرد؛ ابومسلم حتی بسیاری از جنبشهای ایرانی مخالف عباسیان در دوران خودش به شدت سرکوب کرد.

«گفته اند که ابراهیم پیش از آنکه ابومسلم را گسیل کند، به او گفت: «ای عبدالرحمان، تو از ما اهل بیت هستی» «أَتَاكَ رَجُلٌ مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» و سپس سفارش کرد که بایمانیان نیکو رفتار کند و با ایشان باشد؛ چه قیام جز به یاری آنان به جایی نرسد، اما به ربیعه بدگمان باشد و در کار مضریان نیکو بنگرد که ایشان دشمنان خانگی هستند و هر که را از آنان که درباره ی او بدگمان است، بکشد و اگر توانست در خراسان یک تن عرب زبان برجای نگذارد و حتی از کشتن بچه ای که درباره ی او بدگمان است، درنگدرد.»^{۱۷۱}

جالب این که «او [ابومسلم] در این دوران به سرکوبی تمام نیروها و جنبشهایی پرداخت که سر برآورده بودند؛ [بر علیه عباسیان] از جمله جنبش دینی به آفرید.

«موبدان و مغان به او از به آفرید و دینش که حد میانه ای میان اسلام و زرتشتیت بود، شکایت بردند. به آفرید هوادارانی جمع کرده بود و لذا ابومسلم دستور دستگیری و قتل به آفرید و پیروانش را صادر کرد. در

169 - این تشیع با تشیع علی ابن ابیطالب پسر عموی عباس فرق دارد. در زبان عربی شیعه یعنی پیرو. یعنی اینان شیعیان و پیروان عباس پسر عموی علی ابن ابیطالب بودند و نه شیعه ی دوازده امامی که ما حالا از شیعیان علی یکی دیگر از پسر عموهای محمد و عباس و معاویه میشناسیم. اینها همگی پسر عموی هم بودند، ولی هر کدام کلی طرفدار و پیرو و به زبان عربی «شیعه» داشتند.

170 - <http://www.daneshju.ir/forum/archive/t-34276.html>

171 - یعقوبی، ۲/۳۴۲؛ طبری، ۳۸۵-۳۸۴/۷، العیون، ۱۸۴؛ مقریزی، المقفی، ۴/۱۳۶، النزاع، ۹۶-۹۵ [ویکیپدیا]

این میان نصر بن سیار از ترس لشکریان خراسان به همدان گریخت که در میان راه مریض شد و در ۸۵ سالگی درگذشت.^{۱۷۲}

ابومسلم در راستای خوشخدمتی به عباسیان، بسیاری از هم‌میهنانش را که بر علیه اعراب [عباسیان] نبرد میکردند، کشت و نابود کرد.

«بنی عباس با این که در آغاز کار به مردم روی خوش نشان دادند [اما بعد از به قدرت رسیدن] به نام «انتقام خون شهدا» بنی امیه را قتل عام کردند، و قبر خلفا را شکافتند و به آتش سوختند؛ ولی پس از چندی روش ظالمانه ی بنی امیه را پیش گرفتند؛ تا جایی که «ابوحنیفه رئیس یکی از چهار مذهب اهل تسنن به زندان منصور رفت و شکنجه‌ها دید و ابن حنبل یکی از سران چهار مذهب [تسنن] تازیانه خورد و امام ششم شیعه ی امامیه پس از آزار و شکنجه ی بسیار مسموم شد و درگذشت. [عباسیان] علویین [پسر عمو هاشان] را دسته دسته گردن میزدند، یا زنده زنده دفن میکردند و بالای دیوار یا زیر ابنیه ی دولتی میگذاشتند.»^{۱۷۳}

به قول دکتر غلامحسین زرین کوب: «عباسیان نه فقط بنی امیه را نابود کردند، بلکه [بسیاری دیگر از ایرانیان را نابود کردند]... از این رو به دست ابومسلم و یاری او نه فقط سلیمان بن کثیر، بلکه ابوسلمه ی خلال را نیز که وزیر آل محمد خوانده میشد، از بین بردند... بعد نوبت به خود ابومسلم رسید...»^{۱۷۴}

میخواهم بگویم که ابومسلم خراسانی در راستای خوشخدمتی به عباسیان، بسیاری از ایرانیان و نهضت‌های ایرانی مخالف حکومت فاشیستی عربی را خود و به دست خود نابود کرد، ولی دست آخر خودش نیز خوراک کفتار شد؛ چیزی شبیه به سرنوشت نورالدین کیانوری، یکی از رهبران حزب توده که در راستای جانفشانی برای سید روح الله خمینی جانفشانیها کرد، ولی در نهایت خودش، خانواده اش و حزبش خوراک خوشمزه ی کفتار جماران شدند.

172 - به آفرید/ <http://fa.wikipedia.org/wiki/>

173 - تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۵۶، به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، راوندی، ص ۱۲۶
راستی شما یاد قبرستانهای ایران و نابود کردن مزار ایرانیان از هنرمندی چون «بنان» تا سنگ گور ندا آقاسلطان و دیگر قربانیان قدرت طلبی حکومت جمهوری اسلامی نمیآفتید؟

174 - تاریخ ایران، ص ۴۶۸، به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ص ۱۲۶
توجه بکنیم که بسیاری از ایرانیان در این دوران نامهایی عربی داشتند، مثل ابن مقفع، ابومسلم و خلیپهای دیگر... به ویژه نهضت شعبویه و...

راستی این چگونه ایرانی بودنی است که برای به قدرت رساندن بیگانگان، با هم میهنانش میجنگد و آنان را از دم تیغ میگذراند، تا بیگانگان [اعراب یا روسها] را به قدرت برساند؛ آیا اساسا دادن لقب «قهرمان ملی ایرانیان» به شخصیتی چون ابومسلم خراسانی بی انصافی نیست؟

به باور من ابومسلم خراسانی «قهرمان» بود؛ ولی قهرمانی برای سلسله ی خلفای عباسی که بیشترین خدمت را برای به قدرت رساندنشان کرد و متأسفانه خودش نیز طعمه ی نگرانیهای ولینعمتانش شد. از یکی از شیوخ بنی امیه سبب سقوط و زوال ان حکومت [بنی امیه] را پرسیدند؛ گفت: «به لذت‌های خودمان مشغول شدیم و از رسیدگی به کارهای لازم بازماندیم. با رعیت ستم کردیم تا از عدل ما مایوس شدند و آرزو کردند از دست ما آسوده شوند. بار خراج پردازان ما سنگین شد و از ما ببریدند. املاک ما ویران شدند و بیت المال خالی ماند. به وزیران خویش اعتماد کردیم که مقاصد خود را بر منافع ما ترجیح دادند و کارها را بدون اطلاع ما سامان دادند. مستمری سپاه ما عقب افتاد و از اطاعت ما به در رفتند و دشمنان ما آنها را دعوت کردند و با آنها به جنگ ما همدست شدند. از مقابله ی ایشان ناتوان ماندیم که یاران ما اندک بودند. اخبار از ما نماند و این مهمترین سبب زوال ملک ما بود.»^{۱۷۵}

و سالها بعد، پس از سرنگونی محتوم حکومت جمهوری اسلامی، از یکی از «حافظان نظام اسلامی» دلیل سرنگونی و نابودیشان را میپرسند و پاسخ خواهد شنید:

«به لذتها و دعوای درون جناحی خودمان مشغول شدیم و از رسیدگی به کارهای لازم مردم باز ماندیم. زنان و دختران مردم را به اتهام بدحجابی کتک زدیم و به صورتشان اسید پاشیدیم و به زندانشان افکندیم و گذاشتیم تا مردانمان در زندانها به ایشان تجاوز کنند؛ تا سپاهیان و نظامیانمان را خوشحال کرده باشیم. با مردمی که تنها برای رایشان به خیابانها آمده بودند، وحشیانه رفتار کردیم. ایشان زدیم و با تک تیر از روی پشت بام مساجد شکارشان کردیم. افراد لباس شخصیمان را با موتور به جانشان انداختیم. آنانی را که از ستم ما به ستوه آمده بودند و بر بالای بام خانه هاشان خدایشان را صدا میزدند و «الله اکبر» میگفتند، دستگیر کردیم و به زندان افکندیم. به زندانیانمان پس از شکنجه های فراوان تجاوز کردیم، بعد جنازه هاشان را با اسید سوزاندیم و اجساد را در سیمان

دفن کردیم، تا رد پای شکنجه ی سپاهیان و زندانبانانمان را محو کرده باشیم. برای خوشخدمتی به روسها و چینیه‌ها، اقتصاد کشورمان را به نابودی کشاندیم و بازاریان را که قشر همیشه همراهان بودند، به فلاکت افکندیم. به وزیرانمان اعتماد کردیم و آنها پستها و مقامهای دولتی و غیردولتی را به دوستان و خویشانشان فروختند، بدون این هیچکدام تخصصی در اداره ی نهادهای گوناگون کشور داشته باشند. بدینگونه بود که حکومتی خانوادگی راه انداختیم و از تخصص ایرانیها در کارهایی که میتوانستند، بهره نجستیم. آنقدر به سپاه و نیروی انتظامی و بسیجیان و نیروهای کمکی برای سرکوب مردم پول تزیق کردیم که خود اینان ماری در آستین حکومتان شدند و دست آخر خلیه‌هاشان از ترس جان و آبروشان به ما که حکومت اسلامی بودیم، پشت کردند و با معترضین و مخالفین ما همراه شدند. به کارگرانمان حقوق ندادیم و ایشان را به فلاکت افکندیم ... تا هزاران صفحه ی دیگر...

به همین دلیل، رفتن جناح رادیکال مذهبی از حکومت و به قدرت رسیدن جناح «نرم تن» آن هم يك شوخی بیمزه بیشتر نیست. اشکال اساسی خود مذهب شیعه است. همه ی این متولیان حکومتگر مذهبی و شیعی در نهایت نگران تداوم حکومت مذهب بر مردم هستند و نه نگران بیچارگی، گرسنگی، بی‌فرهنگی، سانسور، چپاول و غارت مردم. ایدئولوژی به عنوان يك حقیقت برتر، چه در رژیم‌های توتالیتر و چه در حکومت‌های اسلامی و خصوصا شیعی، خود را از طریق تبلیغات گسترده، تفتیش، بازرسی فکری، تکفیر مذهبی، قهر و خشونت، ارباب، ترور جسمی و فکری، سرکوب هر نوع دگراندیشی و آزاد فکری، تحمیل و تثبیت می‌کند. اصول ایدئولوژیک به عنوان «وحي منزل» و «کلام آخر» به ابزار تحمیل توده ها و وسیله ای برای سرکوب آزادی‌ها و آرمان‌های دموکراتیک روشنفکران جامعه بدل می‌شود. نازیسم در آلمان، فاشیسم در ایتالیا، استالینیسم در شوروی و حکومت جمهوری اسلامی در ایران نمونه های عینی و تاریخی این مدعا هستند.^{۱۷۶}

حاج ملاعلی کنی می‌گفت که با بودن احکام الهی، نیازی به قوائد و آداب دیگر نیست؛ اگر مقصود اخوت است که فرموده اند «ان المومنون اخوه» اگر غرض، جماعت و جمعیت است که امر به نماز جماعت

176 - ملاحظاتی در تاریخ - یاد شده

فرموده اند؛ اگر منظور «مساوات» است که خمس و زکات را مقرر داشته اند؛ اگر رفع ظلم و تعدی است که باید حدودات شرعی و تهدیدات اخروی را کافی بدانیم؛ اگر معنی «اختیار و آزادی» این است که تحت حکم دیگری نباشیم [که] این منافی اساس خداوندی است.^{۱۷۷}

به همین دلیل ساده اندیشی است اگر تصور شود که متولیان مذهب شیعه در تعریف اساسی و پایه ای دینشان بانی بدعت و نوآوری میشوند. فرق بین خاتمی^{۱۷۸} و خامنه ای، یا میرحسین موسوی، مهدی کروی و زهرا رهنورد با احمدی نژادها، حتی فرق بین مکلاهای مذهبی با ملاحاشان، در باور و نیاوری‌شان به اصول شناخته شده و جهانی حقوق بشر نیست؛ فرقی‌شان تنها در شکل لباسشان است. به نظر می‌رسد که ملت ما مجبور است یک بار دیگر این تجربه ی تلخ تاریخی را تکرار کند و برای به قدرت رساندن یک دیکتاتوری مذهبی دیگر قربانی بدهد، اما تاریخ در همه ی دنیا و همه ی کشورها ثابت کرده است که مرز بین ترقی و تجدد از میان افراد هم‌عقیده ای مثل خاتمی [و میرحسین موسوی و مهدی کروی و زهرا رهنورد] با خامنه ای نمی‌گذرد؛ مرز اصلی، اصولی و اساسی بین ارتجاع و مدنیت از «خلع ید» از انواع حکام مذهبی از حکومت عبور می‌کند. باید تمام تعاریف مختلف و ظاهرا متفاوت را در ظرف و شکل اصلی یعنی اسلام بررسی کرد و با قاطعیت دین را از حکومت جدا کرد.

به تعریف علی شریعتی از «مسئولیت» امام نگاه کنید:

«مسئولیت امام ایجاد یک انقلاب شیعی است... مسئولیت گستاخ بودن در برابر مصلحت‌ها، در برابر عوام و پسند عوام و بر ذوق و ذائقه و انتخاب عوام شلاق زدن... امام مسئول است که مردم را براساس مکتب [اسلام] تغییر و پرورش دهد، حتی علیرغم شماره ی آرا... رهبری باید به طور مستمر و به شیوه ای انقلابی [نه دموکراتیک] ادامه یابد... او [رهبری شیعی] هرگز سرنوشت انقلاب را به دست لرزان دموکراسی نمی‌سپارد.^{۱۷۹}»

فراموش نکنیم که تقریباً تمام «روشنفکران و مد روز» مذهبی امروز ایران، خودشان را شاگردان و پیروان علی شریعتی می‌دانند و الگوی حکومت اسلامی مورد نظرشان به وضوح در کتب شریعتی تبیین شده است.

177 - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده
178 - یا مثلاً احمدی نژاد و موسوی
179 - امت و امامت - علی شریعتی

رفسنجانی در ماده ی یازدهم نامه ای که در زمستان ۱۳۵۹ برای شخص خمینی نوشت، اصرار داشت که دستور جنابعالی در خصوص حمایت از رئیس جمهور منتخب [بنی صدر] که کاملاً بجا و بموقع بود و ما خود بدان معتقد و پای بندیم، مورد سوء استفاده در جهت اهداف خاصی قرار گرفت و می‌گیرد. و ما در شرایطی نبوده و نیستیم که بتوانیم جلو سوء استفاده را بگیریم؛ زیرا هرگونه اظهار نظر و عمل مستقلی برای جلوگیری از انحراف، به عنوان کارشکنی و تخلف از دستور امام و قدرت طلبی معرفی می‌شود و متأسفانه این خطر منجر به «انتخاب شدن افرادی که تسلیم رئیس جمهورند، می‌شود» و از داشتن مجلس مستقل و «حافظ اسلام» در مقابل انحراف احتمالی مجریان، محروم [می] گردیم.^{۱۸۰}

به همین دلیل برای نجات از وضع موجود، نمی‌توان به هر حشیشی آویخت. تجربه ی حکومت اسلامی و هزارها تجربه ی تاریخی دیگر، همین دور زدن سیکل تاریخ را تأیید می‌کند؛ به قربانگاه رفتن جوانان، ذبح فرهنگ و فرهنگ سازان، استمرار غارت و چپاول ثروت‌های مملکت و... تکرار چند صد باره ی سیکل دیکتاتوری جانشین دیکتاتوری دیگر.

اگر بتوانیم باور کنیم که برای معممین و مکلاهای حکومتگر و نامزدهای حکومت اسلامی، ارزش چند جزوه و جمله ی اعراب بدوی از سرنوشت يك تاريخ و يك مملکت مهم‌تر است، شاید بتوان دریافت که آویختن به ملاحای مدرنشان هم در نهایت به تکرار يك دوره ی دیگر توحش، خشونت، اسلام زدگی، عقب ماندگی، سانسور و بازهم بدبختی منجر می‌شود.

البته من هم این را می‌فهمم که رژیم جمهوری اسلامی در جنایت بی‌نظیر است و میزان و شیوه ی انجام جنایاتش تنها به شاهان شیعه ی صفوی پهلو می‌زند، اما دو نکته ی اساسی و دو گیر و پیچ اصلی تاریخ ایران را نمی‌توانم ندیده بگیرم؛ یکی اینکه طرح شعار «این‌ها بروند، هر که می‌خواهد بیاید» عین بی‌مسئولیتی و در عین حال عین ساده انگاری در شناخت سیر تحول تاریخی است. موضوع دوم و اساسی‌تر این که ما هنوز هم مکانیسم حاکم بر جامعه مان را که همان مذهب شیعه است، اساساً نشناخته ایم و نمی‌دانیم که قرآنت شیعی از اسلام [خود] خونریزترین نوع قرآنت از این دین وارداتی است. به همین دلیل هم دین و مذهب باید

180 - عبور از بحران - هاشمی رفسنجانی

از اساس از دخالت در حکومت منع شود. به این شیوه ی نگرش که به اعمال چنین اعمال وحشیانه ای می‌انجامد، باز هم خواهم پرداخت.

برگردیم به تحریف تاریخ از سوی روشنفکران مذهبی! به تعریف این‌ها ایرانیان زبان عربی نداشتند و قرآن ناخوانده، چنان محو شعارهای «برابری و برادری» اسلام وارداتی شده‌اند که هلهله کنان سینه‌ها را لخت کرده و به استقبال سپاه اسلام شتافته‌اند؛ اما اتفاقاً همین خلفایی که با شعار برابری، برادری و «یا رب المستضعفین» و «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» به ایران تاخته‌اند، نه تنها همه ی دارایی‌ها را غارت کرده، آن کشتارهای مستمر تاریخی را در حق ایرانیان و دیگر کشورها مرتکب شده‌اند، که بزرگترین نژادپرستی و آپارتاید دینی را هم به ما [همه‌مان] تحمیل کرده‌اند. طرفه آنکه ما قرن‌ها اجازه نداشتیم به زبان خودمان بگوییم و بنویسیم. نویسندگان، دانشمندان و هنرمندان ما برای این که حرفشان را به گوش مردم برسانند، مجبور بوده‌اند به زبان مهاجمین نژادپرست بنویسند و بنگارند. بی‌جهت نیست که ایرانی‌ترین دانشمندان ما که حتی مسلمان هم با تعریف سنتی آن نبوده‌اند، مثل رازی و ابن سینا هم چنان در غرب به عنوان «دانشمندان عرب» مشهورند.

«زبان رسمی در دربار خلفا و حکمرانان اسلامی عربی بود. پس بسیار طبیعی است که مورخین و نویسندگان و دبیران ایرانی در دستگاه‌های حکومتی به عربی بنویسند و سخن بگویند... یا مثلاً زکریای رازی [کاشف الکل و اسید سولفوریک] که با فلسفه ی نبوت که از اصول اولیه و اساسی اسلام است، شدیداً مخالف بود... رازی از نخستین دانشمندان و فیلسوفانی است که در قرون وسطی به اعتبار و اصالت عقل در همه ی انسان‌ها تاکید کرد و از این پایگاه علیه رسالت پیغمبران به مخالفت برخاست. رازی از نخستین متفکرانی بود که در هزار سال پیش به جدایی دین از دولت [سیاست] اشاره کرد.»^{۱۸۱}

«فارابی به اتهام این که منکر معاد جسمانی است و فناپذیری را تنها در مورد روان آدمی صادق می‌داند و در عین حال بدین اتهام که فلسفه را بالاتر از نبوت جای داده است، منحرف از دین شناخته شد. ابن سینا از جانب فقهای نامی عصر خود زندیقی اعلام شد که «علم کاذبش مایه ی ضلالت است» و به همین اتهام به امر خلیفه المنجد بالله کتاب‌هایش در بغداد سوزانده شد... ابوریحان بیرونی به دلیل اینکه پانصد سال پیش

از کوپرنیک گردش زمین را بدور خورشید منتفی ندانسته بود، و بدین دلیل که فعل و انفعالات زیست‌شناسی را تابع قوانین مشخص علمی شمرده بود و نه اجرای اوامر مستقیم الهی، بدعت‌گزار در دین دانسته شد. فردوسی را به گناه این که در شاهنامه ی خود مدح مجوسان کرده است، به فتوای امام طبران اجازه ی دفن در قبرستان مسلمین ندادند. و کتاب‌های [زکریای] رازی را به جرم این که اصالت وحی و معجزه را در آن‌ها زیر علامت سوال برده است، آن قدر بر سرش کوبیدند که کور شد و نابینا از جهان رفت.^{۱۸۲}»

در تعلیمات [اسلامی] مزبور هیچ چیز سوسیالیستی وجود نداشته... محمد هرگز مالکیت خصوصی، بردگی و برده داری را انکار نفرمود و حتی بنده کردن اسیران جنگی را قانونی و مشروع می‌شمرد.^{۱۸۳} از تناقضات بسیار تاریخ ایران پس از اسلام یکی هم این است که اغلب نام آورانی را که به عنوان پرچمداران «فرهنگ و تمدن اسلامی» قلمداد می‌کردند، در زمان زندگی مورد پیگرد و آزار و تکفیر متولیان اسلام بوده اند. از این مقفع [روزبه فارسی، مقتول] و دقیقی [۳۷ ساله مقتول] تا شیخ اشراق [سهروردی ۳۸ ساله، اعدام] از رازی و فارابی و سعد سلمان [دائما آواره، مورد تکفیر و تبعید و بالاخره مرگ مشکوک] تا حافظ و مولوی و خیام و ناصر خسرو [تکفیر و دق‌مرگ] و از عطار و ملاصدرا تا میرزا آقاخان کرمانی و طالبوف تبریزی و دهخدا [تکفیر] می‌توان سیاهه ای در چند صفحه از نام آوران ایران پرداخت که نه تنها در زندگی با وحشیانه ترین فشارها و ضربات روبرو بوده اند، بلکه شخصیت فرهنگی و پیامشان نیز بگونه ای شناخته نشدنی تحریف و «تصحیح» گشته است.^{۱۸۴}

جنگی که چندی است با واژه های «خودی و غیرخودی» در ایران در گرفته است، شکل دیگری از همان آپارتاید مذهبی است. منتهی اینجا دیگر زردشتی، یهودی، مسیحی، بودایی، سنی، ارمنی، آسوری، بهایی و... علی‌اللهی، اهل حق، شیخی... وهابی و دیگران و دیگران در بین نیستند. جنگ میان خودی‌ها و غیرخودی‌ها تنها میان خود مسلمانان شیعه ی دوازده امامی [یا سیزده/چهارده امامی با احتساب خامنه ای و خمینی] در گرفته است. حتی به دیگر شیعیان دوازده امامی، مثل نهضت آزادی، مجاهدین، میثمی چی‌ها، شریعتی چی‌ها و بقیه هم مربوط نیست.

182 - شجاع الدین شفا - کیهان چاپ لندن - شماره ۸۰۰

183 - تاریخ اجتماعی ایران - یاد شده

184 - رگ تآک - یاد شده

دایره تنگ تر و تنگ تر می‌شود، تا جایی که جایی برای عبدالله نوری، کدیور، اشکوری، منتظری، طاهری، موسوی خویینی‌ها، میرحسین موسوی، مهدی کروبی، حسینعلی منتظری و دیگران هم نمی‌ماند.

جمیله کدیور [از نمایندگان مجلس ششم] روز ۱۸ اسفند ۱۳۷۸ در همایش «چشم‌انداز اصلاحات در مجلس ششم» معضل گزینش را زمینه ساز اعمال سلیقه‌ی طیف خاصی ارزیابی می‌کند و می‌گوید که بحث گزینش به بحث شهروند درجه یک و درجه دو و یا بحث خودی و غیرخودی برمی‌گردد که باید در مجلس ششم با دید بازتری با چنین مباحثی برخورد کنیم.^{۱۸۰}

به همین دلیل کشتار و آزار دگراندیشان در دوران حاکمیت اعراب بر ایران و همچنین دوران حکومت شیعیان صفوی نه به دلیل اختلافات دینی بوده است و نه اختلافات مذهبی، هرچند که این لباس را برتن داشته است. اختلاف تنها بر سر موضوع قدرت و ثروت بوده است. زیر لوای دین جدید به کشوری با چند هزار سال تمدن، مدنیت، تسامح و تساهل حمله کرده، برای به زیر مهمیز کشیدنشان، از مسلمان کردنشان شروع کرده اند؛ وگرنه که جای پای به این محکمی که تا به حال هم کش آمده است، پیدا نمی‌کردند. مغول‌ها و ازبک‌ها و ترک‌ها و دیگر صحرانشینان که «آمدند و کشتند و سوختند و بردند و رفتند» مدتی غارت کردند، بعد هم متمدن شدند و در میان این ملتی که پذیرای بسیار بسیار از انواع ایشان بوده است، تحلیل رفتند. عرب‌ها اما «آمدند و کشتند و سوختند و بردند» و نرفتند. کجا بروند؛ دوباره به بیابان‌های بی‌آب و علفی که از هر سنگ و خارش نفس مار و سوسمار و رویاهای آنچنانی لب پر می‌زند؟

این که می‌بینیم حکومتیان بر سر مفاهیم ساده ای از دین خودشان با خودشان هم به توافق نمی‌رسند و هر یک تاویل و تفسیر ویژه ای ارائه می‌کند، به دلیل پیچیدگی این مفاهیم نیست، به سبب منافی است که ایشان نمایندگی می‌کنند.

«گفتگوی فرهنگ‌ها» که یکی از شعارهای انتخاباتی رئیس جمهوری خاتمی بود، به دلیل تناقض اساسی اش با نگرش شیعه، همان اول کار به گل نشست و به مضحکه ای تبدیل شد. «جامعه‌ی مدنی» و «گفتگوی تمدن‌ها» حاصل قرن‌ها جنگ و کشمکش خونین در اروپا است. چنین واژه‌هایی از درون ضرورت اصالت انسان استخراج شده است.

185 - روزنامه‌ی فتح - چاپ تهران - ۱۹ اسفند ۱۳۷۸

اروپا پس از هزار سال که صدای هر دگراندیشی را در نطفه خفه می‌کرد و هیمه‌های هیزمی که میلیون‌ها انسان را خاکستر کرد، هم چنان خاك اروپا را انباشته است، به ضرورت ساختن جامعه‌ی مدنی پی‌برد. در واقع از زمانی که توازن قوا به سود يك گروه مذهبی دیگر [پروتستان‌ها] به هم خورد، افسانه‌ی مطلقیت کلیسا و مسیحیت هم درهم پیچیده شد.

ترقی کشورهای مدرن صنعتی حاصل رهایی انسان غربی از اسارت تعالیم کلیسایی و محصول رهایی انسان از «متافیزیک» و توجهش به جهان مادی «فیزیک» است. به عبارت دیگر تا زمانی که ما از دین‌خویی و بردگی فردی، از این طبیعت کشیش‌گونه، از این فولکلور عزا و مرثیه و از این امام زاده بازی‌های مذهبی/سیاسی خلاص نشویم، رسیدن به يك جامعه‌ی آزاد و پیشرفته غیرممکن خواهد بود.^{۱۸۶}

پروتستانتیسم به معنای اخص اصلاح دینی در گردونه‌ی فراگیرش به آن سازمان‌های کلیسایی و آن گروه مذاهب مسیحی اطلاق می‌شود که ادعای کلیسای کاتولیک مبنی بر میانجی بودن میان خدا و مسیحیان را باطل می‌شمارد و تنها راه رستگاری آدمی را در رابطه‌ی مستقیم و فردی با خدا می‌داند.^{۱۸۷}

این جا همین بس که در اروپا پس از هزار سالی که قرون وسطی نامیده می‌شود، برآمدن ساختارهای ملوک الطوائفی به دگراندیشان مذهبی و سپس اندیشمندان و دانشوران امکان داد که سلطنت ابدی کلیسا بر اروپا را درهم شکنند و با رها ساختن علوم، فلسفه و اصول کشورداری از مسیحیت و الهیات، اروپا را در جهت نوزایی فرهنگی و مدنیت عصر جدید به پیش برانند.^{۱۸۸}

و قبل از برآمدن پروتستان‌ها به قول برتولت برشت در پایه‌های دین هزار ساله رخنه ایجاد شده بود. از يك سو ایجاد چنین رخنه‌هایی زمینه‌ساز برآمدن پروتستانتیسم شد. از سوی دیگر حضور پروتستان‌ها افسانه‌ی مطلقیت تنها دین جهان و مرکزیت عالم کاتولیسیسم را شکست. در واقع در يك رابطه‌ی دوطرفه، حکومت ضد علم و تمدن و تجدد مسیحیت در کل اروپا درهم پیچیده شد. قبل از آن هم یهودیان همیشه چون خاری در چشم کلیسای کاتولیک به مطلقیت حکومت پاپ دهن کجی می‌کردند.

186 - گفتگو با علی میرفطروس - نیمروز ۴۶۴

187 - درختش‌های تیره - آرامش دوستدار

188 - رگ ناک، دلارام مشهوری

در همین راستا به سر رسیدن دوران قدرتمداری مذهب تشیع زیر لوای خمینی زمینه ساز جریانی شد که پس از چند سال به برآمدن جریان دوم خرداد انجامید. این جریان با این که در اساس برای جلوگیری از سیر سرعت گیرنده ی اضمحلال حکومت مذهب در ایران، اختراع شده است، اما خود در کار گسستن و پاره کردن زنجیر مذهب در حکومت است. به همین دلیل هم حکومتگران تا می‌توانند دایره ی خودی‌ها را تنگتر می‌کنند، والا چه کسی می‌تواند ادعا کند که مثلاً رفسنجانی از منتظری مسلمان‌تر و شیعه تر و باورمندتر است؟

اصغر حاج سید جوادی در کتاب کم حجم «رفسنجانی خائنی که از نو باید شناخت» مکانیسم به قدرت رسیدن باند آدم خوار رژیم را بر پایه ی تئوری ولایت مطلقه ی فقیه تشریح می‌کند، اما همو در پرده می‌گذارد که این پروسه تنها به قدرت طلبی باند خامنه ای/رفسنجانی و ساده لوحی باند مهدی بازرگان بستگی نداشت. این فاجعه دقیقاً به دلیل نقش فساد انگیز مذهب در حکومت به چنین پایانی انجامیده است. تجربه ی دیگر حکومت‌های ایدئولوژیک نیز همین تئوری را ثابت می‌کند.

بزرگترین بدبختی و بیشترین تخریبها و پسماندگیها در کشورمان در دوران فتح‌علیشاه^{۱۸۹} به دلیل دست باز آوندها انجام شد. فتح‌علی به فتوای جهاد سید محمد مجاهد و ملا احمد نراقی، ایران را به جنگی نابرابر با روسها مجبور کرد و در این راستا بیش از یکسوم ایران طی قراردادهای ننگین ترکمنچای و گلستان از ایران جدا شد.^{۱۹۰}

جریان‌های ایدئولوژیک همیشه توسط رادیکال‌ترین، خشن‌ترین، خونریزترین و توطئه چین‌ترین بخش آن مصادره شده، در جمع‌بندی نهایی زیر دست و پای این قدرت پرستان تازه بدوران رسیده «ذبح شرعی» می‌شود؛ تازه با این فرض که بپذیریم چنین انقلاباتی مبتنی بر ایده‌هایی نسبتاً خیرخواهانه بوده، مردم می‌خواسته‌اند به دیکتاتوری پایان داده، زندگی بهتری را برای خودشان تدارک ببینند.

شکستن طاق کسرای مطلقیت مجتهدین و علمای اعلام هم دست پخت شخص خمینی بود. خمینی بی آن که بخواهد و چنین چشم اندازی داشته باشد، برای تبدیل خودش به حاکم بلامنازع حکومت شیعه بر اساس روایت مجعول ولایت فقیه، دیگر مراجع تقلید و علمای اعلام را به

189 - به قول مردم آن دوران شکستعلیشاه...

190 - شیعه‌گری و امام‌زمان، نوشته دکتر روشنگر [مسعود انصاری] نشر نیما آلمان، چاپ سوم، نیما، آلمان،

اقتضاح کشانده؛ غافل از این که این اقتضاح دامن خودش و اعوان و انصارش را هم خواهد گرفت؛ کما این که گرفت. هرکدام این مجتهدین و مراجع تقلید، دایره و دربار حکومتی خودشان را داشته اند. در دوران شاهان پهلوی هم که هنوز توازن قوا به سود خمینی به هم نخورده بود، باهم و در کنار هم به «ارشاد» امت شیعه مشغول بودند. هرکدام تیول خودشان را داشتند، آداب نجاست، طهارت و شکایات خودشان را درس می‌دادند، حوزه‌های درس و فحوص خودشان را داشتند، سهم امامشان را از امت مقلدشان دریافت میکردند و...

اما ورود خمینی به ایران به عنوان رهبر جمهوری اسلامی این شیوه ی ملوک الطوائفی را برهم زد. دیگر نمی‌شد که خمینی باشد و شریعتمداری، مرعشی نجفی، گلپایگانی، خوبی... و دیگران هم همزمان باشند. دو پادشاه هیچ گاه در اقلیمی نگنجیده اند. اگر تا قبل از این باهم و در کنار هم دوام آورده اند، به این دلیل بود که هیچ کدام شاه نبوده اند. شاه، کس دیگری بود. اما حالا خمینی خودش سلطان بلامنازع شده بود و بالطبع خرده سلاطین دیگر را در منطقه ی حکومتی اش تحمل نمی‌کرد.

خمینی برای از میدان بدرکردن این تیول داران سنتی همان اول کار به یکی از ایشان که رده و رتبه ی نامبردگان را نداشت، عنوان ولیعهدی اعطاء کرد. بعد هم مرحله به مرحله کوشید علمای درجه اول را به تمکین و شرکت در تقسیم غنایم مجبور کند؛ که نشد.

هرکدام این علماء یا خود مدعی حکومت و ولایت بودند، یا از اساس با دین در حکومت مخالف بودند. بعد که شیوه ی تطمیع از کار افتاد، خمینی شگرد تهدید و تحدید را در پیش گرفت. بی‌جهت نبود که شریعتمداریها به زندان افتادند. با این که بسیاری از ایشان در حیطة ی همان درجات مذهبی برتر و «اعلم‌تر» از خمینی بودند.

هم خمینی این را می‌دانست و هم مردم. برای همین هم جهت به اقتضاح کشاندنش مجبورشان کردند به تلویزیون بیایند و آن توبه نامه های کذایی را بنویسند. امثال فلاحیان و ری شهری هم مامور شدند برای شکستن حرمت آن آخوندها در چشم مقلدینشان به صورت ایشان سیلی بزنند.

«از جمله شاهکارهای... ری شهری [وزیر اطلاعات و امنیت سابق جمهوری اسلامی] زدن سیلی به صورت آیت الله شریعتمداری در

جریان بازجویی از او بود. روحانیون سنتی صاحب نام مانند گلپایگانی و مرعشی این جسارتِ ری شهری را هرگز نپسندیدند.^{۱۹۱}

خمینی نمی‌توانست امثال شریعتمداری‌ها را زیر چترِ مذهب شیعه‌ی دوازده امامی دست‌پخت شاهان صفوی در یک مملکت تحمل کند. البته اگر هر مجتهد دیگری هم به کسوت و قدرت خمینی می‌رسید، همین وضع پیش می‌آمد. فراموش نکنیم که سید محمود طالقانی را هم به دستور خمینی همان اوایل کار سر به نیست کردند.

اگر علمای درجه دوم و رده‌های تشکیلاتی بعدی گلپایگانی، شریعتمداری و مرعشی نجفی سر و صدای زیادی نکردند، به این دلیل بود که تیول حکومتی‌شان به وسعت تیول دیگرآخوندها نبود. همین که خمینی با حضور این سه مجتهد اصلی، منتظری را به ولایت‌عهدی برگزید، خود به این معنی بود که نمی‌توانست برتر و حتی هم‌تراز خودش را در قلمرو حکومتی اش تحمل کند؛ به ویژه که بیشتر این علمای اعلام از اساس با دخالت دین در حکومت و به تعبیر بهتر با زعامت، ولایت و حکومت روایان حدیث مخالف بودند. مخالفت‌های اینان هم در واقع بحث‌های نظری حوزه‌ای بود که کلی معتقد داشت. خیل عظیمی از شاگردان اینان هم تئوری ولایت فقیه را قبول نداشتند. از همین زاویه‌ی ورود بود که خمینی تمام هم و غمش را گذاشت تا این آخوندها هم را به حکومت خودش آورده کند. آنهایی هم که به این «جیفه‌ی دنیا» آورده نشدند و بر سر تحلیل خودشان از موضوع روایان حدیث و «عدم اصالت بحث ولایت فقیه» باقی ماندند، از همان اول کار با تیغ تیز شخص خمینی روبرو شدند.

خمینی بجز تحدید و تهدید ایشان، وظیفه‌ی تحقیر ایشان را هم برعهده گرفت. در واقع خمینی می‌خواست با حذف رقبایش در زمینه‌ی نظریه‌ی ولایت فقیه، کل شیعه را زیر چتر تعریف ویژه و مجعول خودش از موضوع وظایف روایان حدیث جمع کند. به همین دلیل هم نیاز مبرم داشت که امثال شریعتمداری‌ها را حذف و نفی کند.

اما بعد از به افتضاح کشاندن آخوندهای درجه اول که باعث مرگ همه‌ی آنها شد، منتظری را هم منتظر خدمت کردند؛ دینی که بر اساس رهبری و ولایت یک نفر طراحی شده باشد، سر و ولعهدش را هم می‌خورد.

برای حذف منتظری از قدرت بعد از اخراج رسمی اش از حکومت، از لات و لمپن‌هایی نظیر رفسنجانی و تیم‌های عملیاتی الله کرم،

191 - چهره‌ها و گفته‌ها - مهدی تهرانی

حاجی بخشی، مسعود ده نمکی و وزارت اطلاعات سود جستند؛ وگرنه چه اشکالی داشت که در قلمرو حکومت «اسلام» مجتهدین طراز اول هم جلسه‌ی درس و بحثشان را داشته باشند؛ مگر جای کسی تنگ می‌شد؟ خمینی که دیگر فرصتی برای تدریس نداشت. امضای لیست اعدامی‌ها و فحاشی به ملت و بقیه‌ی دنیا، تمام وقتش را پر می‌کرد. بحث این نیست که بین طلبه‌ها و مدرسین این مکتب «انسان»‌هایی طبیعی یافت نمی‌شوند؛ شاید بشود؛ اما وقتی اینان پا به گردونه‌ی قدرت می‌گذارند، از آنجا که خودشان را نایبان الله و محمد و علی، و بالطبع معصوم و مبری از مسئولیت قلمداد می‌کنند، خطر آغاز می‌شود.

خطر این جاست که این دین و این مذهب، تنها خودش را جانشین الله می‌داند، و تنها برای خودش مرجعیت و مشروعیت قائل است. در واقع می‌خواهد دیگران و دگراندیشان را به ضرب کشتار هم که شده به «بهشت» سرازیر کند.

اشکال این جاست که برای هیچ دین و پیغمبر دیگری مشروعیت قائل نیستند. برای قرائت دیگری از دین خودشان هم مشروعیت قائل نیستند. این قانون عام است؛ در مورد تمام فرقه‌های مذهبی و تمام نگرش‌های گوناگون شیعه [به‌طور خاص] و اسلام [به‌طور عام] هم همین‌گونه است؛ اسلام به همین دلیل دین شمشیر، خشونت، کشتار و قتل عام است.

اما «متاسفانه» تجربه‌ی اروپا پس از هزار سال حکومت پاپ و کلیسا ثابت کرد که همان‌طور که کره‌ی زمین در حرکت است، جایگاه ارباب دین هم در دوران و نوسان است. گاه هم می‌شود که دین از حکومت جدا شود و یک خیل دانشمند، فیلسوف و دگراندیش، خود دین را به نقد بکشند و کلی هم اشکال شرعی و رسمی از درون مانیفست آن دین استخراج کنند.

«رهبر مذهبی کلیسای یک میلیارد نفری کاتولیک، به صورتی رسمی و طی مراسمی که تلویزیون‌های بین‌المللی، آن را در برابر نظر همه‌ی جهانیان قرار می‌دهند، از بابت همه‌ی شمشیرکشی‌های گذشته‌ی کلیسا در جنگ‌های صلیبی و جنگ‌های داخلی مذهبی و قتلعام‌های مستعمراتی و آدم سوزی‌های دیوان‌های تفتیش عقاید، از پیشگاه خداوند و از

ارواح قربانیان این کشتارها و از همه ی بشریت تقاضای بخشش می‌کند.^{۱۹۲}»

و این سرنوشت محتوم همه ی جریان‌های دینی، مذهبی و ایدئولوژیکی است که اگر می‌خواهند هم چنان در پستوی باور برخی از انسان‌ها امکان ادامه ی حیات داشته باشند، باید از فرهنگ سنتیزی و دشمنی با انسان دست بردارند؛ بنابراین چه اسلاميون بخواهند و چه دوست نداشته باشند و یا هم چنان با شمشیرهای آخته در برابر سیل آگاهی مسلمانان و غیرمسلمانان سینه سپر کنند، جهان این تجربه ی موفق را داشته است و نتیجه ی ثمربخش آن را که همان «جدایی دین از حکومت» است، به چشم دیده است. آنچه می‌ماند این است که ما نیز از تجربه ی دوران رنسانس اروپا درس بگیریم و تیغ آخته ی شریعتمداران شیعی حاکم را با عنصر آگاهی‌گند و بی اثر کرده، دست مذهب را از قدرت کوتاه کنیم؛ بعد هم برای آخوندها را [اگر هنوز مریدانی داشته باشند] منطقه ای شبیه به واتیکان در قم و نجف بسازیم.

برگردیم به این که اساسا مذهب شیعه از کجا آمده است؛ آیا این مذهب واقعا برداشت ایرانی ما از اسلام است، یا این که همانند خود اسلام که دینی عربی بود، فرقه ای وارداتی است، و به ضرب شمشیر، خونریزی، دروغ پردازی و سانسور به خورد ما داده شده است؟ در قرن شانزدهم میلادی هویت ملی ما زیر آوار نوعی هویت مذهبی [شیعی] مدفون شده بود و به خاطر اختناق سیاسی و مذهبی پادشاهان صفوی، بسیاری از شاعران و متفکران ایرانی به هند گریختند... حافظ معاصر و مباشر پادشاه عرب تبار متعصب و متدینی است به نام مبارزالدین که از فرط تعصب به دین اسلام می‌خواست آرامگاه سعدی را به خاطر بعضی اشعارش بسوزاند. مبارزالدین سلطانی بود که برای یافتن تار مویی از حضرت محمد سال‌ها شهرهای بم و کرمان را زیرورو کرد و برای استقرار اسلام جنگ‌های مقدس [غزوات] براه انداخت و برای اجرای کامل نهی از منکر و حدود اسلامی، در عین سلطنت، خود وظیفه ی محتسب و حاکم شرع را نیز انجام می‌داد. برای این‌کار در حال عبادت حتی نماز و قرائت قرآن را ترک می‌کرد و متهمانی را که به نزدش می‌آوردند، به دست خود می‌گشت. سپس برمی‌گشت و به ادای نماز و تلاوت قرآن مشغول می‌شد...

192 - شجاع الدین شفا - کیهان چاپ لندن - شماره ی ۸۰۰

دوره‌ی صفوی نیز دوره‌ی شدیدترین استبداد مذهبی بود. این حکومت اساساً حکومت دینی بود و به همین جهت علمای مذهبی بیش از رجال سیاسی و علمی مقام و اهمیت یافتند. حکومت‌های صفوی با آوردن گروهی از علمای شیعی از نواحی لبنان [جبل عامل] کوشیدند تا اصول ایدئولوژیک یک حکومت شیعی را تدوین کنند و لذا بحار الانوارها و حق‌الیقینهای [ملا] محمد باقر مجلسی پایه‌ی کار و قانون اساسی حکومت صفوی قرار گرفت. با رسمیت یافتن و استقرار مذهب تشیع که با قتل عام و کشتارهای گسترده همراه بود، همه‌ی متفکران، فلاسفه، شاعران آزاداندیش و حتی پیروان مذاهب تسنن مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند. بطوری که مثلاً به فرمان شاه عباس، بزرگترین و معروفترین نویسنده‌ی خط نستعلیق یعنی میر عماد قزوینی را به اتهام تسنن قطعه قطعه کردند. ممنوعیت علم و فلسفه و تشویق و ترویج تعزیه، گریه، نوحه خوانی، عزاداری و رواج خرافات مذهبی بار دیگر جامعه‌ی ایران را به سوی انحطاط فرهنگی، روحی و اجتماعی سوق داد و باعث شد که بسیاری از شاعران و متفکران آزاداندیش از ایران گریخته و به هندوستان متواری شدند.^{۱۹۳}

درست است که فقدان امنیت مطلق در عصر صفوی اصولاً به برآمدن چنین پیشرفت‌هایی اجازه نمی‌داد و اگر تاریخ نگاران وجود چنین سطح پیشرفته‌ای را گزارش کرده اند، از پسمانده‌ی آخرین کوشش‌های ایرانیان سخن رانده اند که در این دوران تداوم یافته و در عصر صفوی رو به زوال نهاد. این بدان می‌ماند که با نگاهی به ایران معاصر [پس از برقراری حکومت اسلامی] آنچه را که هنوز از زیربنای مادی و توانایی معنوی به جای مانده است، نتیجه‌ی برقراری این حکومت بیانگاریم!

تشابهی که میان حکومت صفوی و حکومت اسلامی در این روزگار به ذهن خطور می‌کند، اتفاقی نیست. واقعاً نیز تسلط حکومت شیعه‌ی صفوی در چهار قرن پیش [چه از نظر ماهیت و چه پیامدهایش] همان بود که این روزها شاهد تکرار فاجعه‌انگیزش هستیم. حتی اضمحلال ایران در زیر سلطه‌ی دومین نسخه‌ی حکومت اسلامی پرشتاب‌تر است.^{۱۹۴}

به گفته میرزا آقاخان کرمانی: «به جان تو اگر یک جلد کتاب بحار [بحار الانوار مجلسی] را در هر ملتی انتشار دهند و در دماغ‌های

193 - دیدگاهها، علی میرفطروس

194 - رگ ناک، دلارام مشهوری

آنان این خرافات را استوار و ریشه دار دارند، دیگر امید نجات از برای آن‌ها مشکل و دشوار است.^{۱۹۵}»

برای این که به شیوه های رایج این علماء برای در چنگ نگاه داشتن امت معتقد پی ببریم، کافی است نگاهی به سرنوشت دیگر ایرانیانی ببیندازیم که باور، دین و مسلک دیگری داشته اند. این نگاه از يك زاویه میزان خشونت نهفته در تشیع را به نمایش می گذارد و از سویی میزان وحشت رهبران شیعی را از هر نوع دگراندیشی آشکار می سازد. سردمداران حکومت فعلی تهران و وزارت باصلاح ارشاد آن در تجدید چاپ کتاب تاریخ مشروطه ی احمد کسروی دلیل ترور شادروان کسروی را چنین طرح می کنند که خشم انقلابی مردم مسلمان در صفیر گلوله ای به دست یکی از فدائیان اسلام به حیات او خاتمه داد.

نوشته اند که «تاریخ مشروطه ی ایران محصول دوران پاکدینی اوست. بطوری که در جای جای کتاب می توان پاکدینی او را در برخورد با معتقدات دینی و مقدسات مذهبی و علماء و روحانیون مشاهده کرد. نامیدن مذهب شیعه به کیش شیعه و حضرت عبدالعظیم (ع) به عبدالعظیم و علماء به ملایان و... چیزی جز تحقیر و تخفیف آنها به نام پاکدینی نیست؛ عقیده ی سخیف و منحرفی که سرانجام حوصله ی مردم مسلمان را به سر آورد و خشم انقلابی شان در صفیر گلوله ای به دست یکی از فدائیان اسلام به حیات او پایان داد.^{۱۹۶}»

کشوری به نام ایران که در قرن هفتم میلادی توسط اعراب فتح شد، مجموعه ای از ادیان زردشتی، مسیحی، یهودی، مانوی، مزدکی و بودایی بود. پس از ۹۰۰ سال کشوری که به دست شاه اسماعیل صفوی سرسلسله ی شاهان شیعه ی صفوی فتح شد، «چهاردانگ» آن سنی بود و کشوری که پس از ۱۴۰۰ سال به دست حاکمان فعلی فتح شد، «شش دانگ» آن شیعه بود.

در حدود سال های ۱۰۶۲ تا ۱۰۷۰ هجری در زمان شاه عباس دوم، یهودیان اصفهان یا باید اسلام می آوردند، یا قتل عام می شدند.^{۱۹۷} در دوران صفوی نه تنها در مدت کوتاهی اکثریت سنی [ایران] را به کشتاری دهشتناک به اقلیتی ترس خورده و ناچیز بدل ساخت، بلکه

195 - نامه های تبعید - میرزا آقاخان کرمانی

196 - تاریخ مشروطه ایران - احمد کسروی - «برای آگاهی خوانندگان»

197 - توضیح المسائل - شجاع الدین شفا

ایران دیگر شوره زاری بود که در آن هیچ بذری دگراندیشی روئیدن نتوانست.^{۱۹۸}

حکومت مذهبی خرافاتی صفویان شیعه نخست توسط محمود افغان و سپس توسط نادر شاه افشار پس از ۲۴۰ سال حکومت توام با جنایت و تفرقه افکنی مذهبی منقرض شد.

قصدم از نمونه آوردن این اسناد، تاریخ نویسی نیست؛ بلکه سعی دارم به شیوه های «محتوم» مذهب در حکومت» نگاهی بیندازم، به همین دلیل هم شمه ای از اعمال شاه سلطان حسین صفوی را برای شناخت بیشتر نقش دین در حکومت مثال می آورم.

در کتاب انقراض سلسله ی صفویه، نوشته ی «لارنس لاکهارت» ترجمه ی اسماعیل دولتشاهی آمده است که ولی شاه در منجلا ب اندیشه های کودکانه و خرافی خود غوطه ور بود ... پس از آنکه از یکان به خراسان حمله بردند، این خبر را به گوش شاه سلطان حسین رسانیدند. شاه در آن لحظه با بچه گریه ای به بازی مشغول بود و پری را به ریسمانی بسته و به دست گرفته و در برابر حیوان می کشید...

وزیر منتظر بود شاه چه دستوری در آن خصوص صادر میکند. ناگهان شاه سلطان حسین به وی گفت: پس از پایان بازی با او مشورت خواهد کرد، ولی قول خود را از یاد برد... در شب ۱۲ ژانویه ۱۷۰۶ [میلادی] یکی از ستون های بلند چوبی قصر آتش گرفت و در مدت کوتاهی حریق به سایر ستون ها و قسمتی از سقف سرایت کرد... شاه سلطان حسین به کسی اجازه نداد آتش را خاموش کند و... گفت که اگر اراده ی خداوندی بر این قرار گرفته است که این تالار سوخته شود، با آن مخالفتی نخواهم کرد.^{۱۹۹}

در باره علل شکست شاه سلطان حسین از افغان ها نوشته اند که شاه به جای این که [کاری بکند]... به مشاوره با منجمان می پرداخت و بر آن شد که طبق اندرز یکی از فرماندهانش به سربازانش آبگوشت سحرآمیز بدهد، تا سربازان پس از خوردن آن آبگوشت نامرئی شوند و به آسانی بر دشمن فایز آیند.^{۲۰۰}

199 - رگ تاک، دلارام مشهوری

199 - انقراض سلسله ی صفویه - لارنس لاکهارت - اسماعیل دولتشاهی

200 - رگ تاک، دلارام مشهوری

صفویان منقرض می‌شوند، اما تخم نفرت، فاشیسم مذهبی و آپارتایدی را که علمای شیعه زیر برق سرنیزه‌ی صفویان کاشته‌اند، هم چنان و تا هم اکنون هم آبیاری می‌کنند. بی‌جهت نیست که آتش کینه‌ای که رهبری شیعه برافروخته است، امکان خاموشی نمی‌یابد.

علیرغم تلاش‌های بسیار گسترده‌ی نادرشاه افشار برای خاموش کردن آتش جنگ‌های مذهبی بین مسلمانان؛ به دلیل نفوذ ارتجاع، تفرقه و نفاق تا عمق ریشه‌های فاسد مذهب تشیع و تسنن، نادر نه تنها موفق نمی‌شود ایران را از نکبت حکومت دینی رها کند که تلاش‌های مستمرش هم مرتباً با کارشکنی علماء مواجه می‌شود.

احمد کسروی در دیباچه‌ی کتاب نادرشاه می‌نویسد که بی‌گفتگوست که رفتار نادر ستمگرانه بوده، ولی هیچ دانسته شده که مردم نافع‌م ایران با آن پادشاه رفتاری بسیار ستمگرانه‌تر می‌کرده‌اند؛ تاکنون کسی این را ننوشته است. همه می‌دانند که نادرشاه هنگامی به کار برخاست که ایران یکباره استقلال خود را از دست داده و از آرامش و ایمنی هم بی‌بهره بود... سه دولت بیگانه در این کشور حکمروا بودند. گذشته از اینها در گوشه و کنارها بیش از ده تن از خود ایرانیان کوس خودسری می‌کوفتند... در چنین هنگام بدبختی کشور نادر سر برآورد و با يك شرق دست‌شگفت، بیگانگان را از کشور بیرون راند...

پس از انجام این‌کارها با آنکه بی‌گفتگو بود که خود او پادشاه خواهد بود، به توده‌ی مردم احترام گزارده، بزرگان کشور را به دشت مغان خواست و با دست آنها بود که تاج شاهی را به سر گذاشت. پس از پادشاه شدن به خوشگذرانی و تن‌آسانی نپرداخته، به يك رشته کارهای دوراندیشانه‌ی بزرگی پرداخت و ایران را بزرگترین دولت آسیا گردانید...

ببینیم مردم چکار کردند؛ افسوس آور است که مردم... به آن نام و آبرویی که دولت ایران در جهان پیدا کرده بود، ارج نمی‌گذارند. چون نادر می‌خواست شیوه‌ی زشت دشنام و نفرین را که کالای بسیار پست دستگاه شیعیگری است، از میان بردارد؛ اینان رنجیدگی از او می‌نمودند، به خاندان بیکاره‌ی صفوی دل‌بستگی نشان داده، بسیار می‌خواستند که پادشاهی با آن خاندان باشد... بیگمان نادر در این باره به ناپلئون و دیگر سردارهای تاریخ برتری داشته است.

نادر در همان کنگره‌ی دشت مغان به این دلیل حاضر شد مسئولیت زمامداری کشور را بر عهده گیرد که نخست آنکه پادشاهی را در

خانواده ی من موروثی کنید؛ دوم آنکه هیچ يك از افراد خاندان صفوی را تقویت نکنید و موجبات شورش و ناامنی را فراهم نسازید؛ سوم آنکه از سبب عمر، عثمان و ابوبکر و تشکیل مجالس سوگواری به مناسبت مرگ امام حسین خودداری کنید، چون در اثر اختلاف شیعیه و سنی خون بسیاری از مردم ریخته شده است و علمای دین باید مجمعی تشکیل دهند و به این اختلاف پایان بخشند.

پیداست چه کسانی از همان اول تاجگذاری نادرشاه با او به مخالفت برمی‌خیزند، او را هجو می‌کنند و... برایش توطئه های مکرر در مکرر تدارك می‌بینند!

نادر... تصمیم گرفت وضع اوقاف را نیز روشن کند... به محض ورود به قزوین تمام علمای شهر و نقاط مجاور را گرد آورد و از آنها پرسید که عواید اوقاف به چه مصرف می‌رسد؟

آنان در پاسخ گفتند که خرج علماء و مدارس و مساجد می‌شود و در مسجدها برای پیروزی ارتش پادشاه دعا می‌کنند. نادر گفت مسلم است که شما در وظایف خود قصور ورزیده اید و خداوند از کار اشخاصی مانند شما ناراضی است. نزدیک [به] پنجاه سال بود که مملکت رو به انحطاط می‌رفت و عاقبت گرفتار شدیدترین فقر و فاقه شد تا آنکه...^{۲۰۱} مرتضی راوندی می‌نویسد که نادر در راه جلوگیری از اختلافات مذهبی ایران و عثمانی تلاش بسیار کرد و سفرا و نمایندگان برای انجام این مقصود بین دو کشور مبادله شد، ولی سلطان عثمانی هر بار به صورتی از قبول پیشنهادهای نادر سر باز می‌زد.

نادر هم چنین بارها از سلطان عثمانی تقاضا کرد که مذهب جعفری را به عنوان پنجمین مذهب تسنن بپذیرد. در یکی از فرامینش هم گفته بود که تمام نزاع‌ها و خونریزی‌ها محصول تفسیرهای غلطی است که از قوانین مذهبی کرده اند. در زمان پیغمبر جز مذهب تسنن مذهب دیگری نبوده و همه باید از مذهب تسنن پیروی کنند.

کالوشکین مامور ثابت روسیه در ایران در ماه مه ۱۷۴۱ گزارش می‌دهد که نادر ضمن گفت و گو با پیشوایان مذاهب مختلف می‌گوید که خدا در قلب ما بینش به وجود آورد که اختلاف بین این همه آئین‌ها را ببینیم و از میان آن‌ها انتخاب کنیم، و ایمان نوی بسازیم که هم خدا از آن خشنود شود و هم برای ما وسیله ی نجاتی باشد. برای همین است که این قدر در جهان آئین‌های مختلف وجود دارد؛ آئین‌هایی که یکی

201 - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان... - یاد شده

دیگری را لغو می‌کند، و هر یکی فقط خودش را ارزشمند می‌داند؛ این آئین‌ها یکی نیستند، در صورتیکه خدا یکی است و آئین هم باید یکی باشد!

باید دید زهری را که شاهان صفوی به کام ما ریخته اند، چگونه ما را مسموم کرده است که هنوز هم پس از قریب به چهار صد سال از مسموم این زهر مرگ آور مسمومیم و در هزاره ی سوم هم حکومتی مبتنی بر فاشیسم و آپارتاید مذهبی را برای نجات همه ی مردم جهان پیشنهاد می‌کنیم؛ حکومتی که در قانون اساسی آن انسان‌ها تنها گوسفندانی برای دوشیده شدن و سواری گرفتن تعریف می‌شوند و نه چیز دیگری.

در تاریخ زیاد سراغ داریم مصلحینی را که گره ی کور عقب‌ماندگی ایران را فهمیده اند و بسیار هم کوشیده اند که ایران را از این دور مسلسل عقب ماندگی بیرون بکشند، اما چون رهبری شیعه شیوه های تحمیق مردم و استمرار حکومتش را می‌دانند، با کشتارهایی وسیع و گسترده این نوآوران را به کشتارگاه کشانده است.

از همان آغاز حمله ی اعراب به ایران زیر بیرق اسلام و تسنن و بعدها «فتح» ایران توسط صفویان زیر بیرق تشیع، آنچه که بر سر مردم این سرزمین آمد، تحمیل دین و ارداتی اعراب به ضرب کشتار و غارت بود. آنانی هم که جان بدر بردند و توانستند باور سنتی‌شان را حفظ کنند، از هر هزار نفر یکی/دو نفر بیشتر نیستند که یا ثروتمندانی بوده اند که با پرداخت جزیه دینشان را حفظ کرده اند، یا به بهای سکوت مرگ زنده مانده اند.

دلیل اصلی و اساسی نازایی کشور ایران و به بیرون پرتاب شدنش از جاده ی تمدن و مدنیت هم همین است؛ رهبری شیعه هیچ دگراندیشی را در ایران تاب نمی‌آورد؛ چه با کشتارهای دسته جمعی و چه با گریزاندنشان از ایران، ایشان را حذف می‌کند. این گونه است که در این چهارصد سال و [انگونه که به چشم می‌بینیم در این سالهای نکبتی] روز به روز از جمعیت دگراندیش کشور کاسته شده است.

به تعریفی دیگر مذهب شیعه ظرفیت آن را ندارد که دگراندیشی و دگراندیشان را تاب بیاورد، چرا که فقط کمی کوتاه آمدن از آپارتاید مذهبی، به طناب داری برای کل رهبری شیعه بدل خواهد شد. به همین دلیل هم در تمام این قرن‌ها تنها دو راه پیش پای دگراندیشان بوده است، یا قتل عام یا اسلام.

آنچه اروپای قرون وسطی را به شاهراه تمدن رهنمون شد، توان کمر راست کردن دگراندیشانی بود که در فرصتی طلایی [فرصتی که

بارها از دست ما دزدیده شد] توازن قوا را به سود يك جریان دگراندیش [پروتستان‌ها] برهم زدند. پس از این تحول راه برای زیر علامت سوال بردن «دین در حکومت» و خود دین باز شد، و اروپا توانست از زیر بار کلیسای کاتولیک که هزار سال اروپا را در سیاهی چهل، مرگ و فقر اسیر کرده بود، رها شود.

پیش‌تازان این راه و تکفیر شدگان دوران وحشتناک انکیزیسیون و تفتیش عقاید و بعد از آن [با کمی تقدم و تاخر] جوردانو برونو، اسپینوزا، نیوتن، ولتر، روسو، کانت، هگل، شوپنهاور، کوپرنیک، دکارت، گالیله، نیچه، فروید، اینشتاین، مترلینگ، برتراند راسل، و خیل عظیمی از روشنفکران و دانشمندانی بودند که با این که از سوی کلیسای کاتولیک تکفیر شده اند، اما به افسانه‌ی تنها دین جهان و مرکزیت جهانی پاپ اعظم خاتمه دادند. با این تحول در نگاه و دیدگاه روشنفکر اروپایی است که اروپا توانست از پل انقلاب کبیر فرانسه عبور کند و به مانیفست جهانی حقوق بشر دست یابد.

گناه بیشتر اینان [تکفیر شدگان کلیسا] این نبود که دیندار نبودند، [بلکه] این بود که دینداریشان از مجرای کلیسا نمی‌گذشت.^{۲۰۲}

این که ایرانی اگر شرایط مناسبی داشته باشد و اگر از این دین وارداتی که انسان را گوسفند تعریف می‌کند، فاصله بگیرد و اگر بر قطب ایرانی فرهنگش تکیه کند، چنان می‌شکفت که ملل دیگر را به تعجب وامی‌دارد، حرف تازه‌ای نیست. ما در همه‌ی این‌سال‌ها و حتی قرن‌ها در همه‌ی زمینه‌ها این «قانون» را به اثبات رسانده ایم. اگر این همه عقب مانده ایم، به دلیل نبودن شرایط مناسب بوده است؛ به این دلیل بوده است که در زیر چتر رهبری مذهب شیعه، هیچ‌گاه نتوانسته ایم کمر راست کرده، بر سرنوشت خود حاکم شویم. باید گشت و گره‌ی اصلی عقب ماندگی و واپس نگه داشته شدن ایرانی را کشف کرد!

به گفته‌ی میرزا فتح علی آخوندزاده: «حرف مصنف این است که دین اسلام بنا بر تقاضای عصر و اوضاع زمانه به پروتستانتیسم محتاج است.»^{۲۰۳}

اما اگر ما نمی‌دانیم چرا و به چه دلیل از دگراندیشان این همه کشتار میشود، اگر نمی‌دانیم حضور هر دگراندیشی، پتانسیل پرش و رشد جامعه را افزایش می‌دهد، رهبری شیعه این قضیه را خوب می‌داند.

202 - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان ... - یاد شده

203 - کلیات آثار - میرزا فتح‌علی آخوندزاده

رهبری شیعه با همان مغز ضد ترقی اش نیک می‌داند که تنها راه استمرار حکومتش بر ملت، جهل و تهییج احساسات راسیستی ایشان است. به همین دلیل هم سکوت در برابر قتل و حذف دگراندیشان، ذبح آینده و امحاء امکان رشد جامعه است.

جامعه ای که ظرفیت تحمل دگراندیشان را نداشته باشد، ایزوله می‌شود و از گردونه ی پیشرفت عقب می‌ماند. تنها در کنش و واکنش میان اندیشه هاست که جامعه امکان رشد می‌یابد؛ در تضاد بین اندیشه های گوناگون است که جامعه می‌تواند بشکفتد و به شاهراه تمدن و تجدد پای بگذارد؛ و این اصل از اساس با نگرش مذهب شیعه که بر اساس اصل توحید، یعنی وحدت اجباری عقیده [بدون چون و چرا] پایه گذاری شده، مابینت دارد؛ باوری که هیچ دگراندیشی را و حتی هیچ زاویه ای با باور سنتی اش را تحمل نمی‌کند، الزاما هر روز سر انواع دگراندیشان را زیر گیوتین می‌گذارد. به همین دلیل هم دخیل بستن به امامزاده های مذهبی در شکلی متفاوت و حتی با شعارهایی متفاوت، تکرار همان تاریخ تکراری است که پس از «از سر گذراندن ۱۴۰۰ سال» دیگر از دوره کردنش خسته شده ایم. گفنت و گوی تمدن‌های سید محمد خاتمی با همه ی چه چه و به به ای که بخصوص عوامل چپ براه انداختند، یک ژست توخالی و یک پوزیسوین کم‌دی بیشتر نبود. «دوران طلایی» امام آدمکشان کلان تاریخ و وعده داده شده از سوی میرحسین موسوی را هم تجربه کرده ایم. جامعه ای که در آن دگراندیشان حتی در حیطه ی خود اسلام و تشیع و طرفداران حکومتی هم تحمل نمی‌شوند، و دایره ی دگراندیشی این‌همه تنگ است، راهی به سوی ترقی و مدنیت نخواهد گشود.

«پژوهش در باره ی «حضور کمی اقلیت‌های مذهبی» تنها گوشه ای از گردباد خونینی را می‌نماید که ذهن تاریخی ایرانیان را چنان در هم کوفته که تنها بر خرابه های آن آغشتن هویت ملی ایرانی به هویت اسلامی ممکن گشت.

«برای ایرانیان مسلمان امروز دیگر تصور آنکه روزگاری در این سرزمین اکثریت زردستی در کنار اقلیت‌های بزرگ کلیمی، مسیحی و بودایی می‌زیسته اند که هیچ، این که شیعیان تا همین پنج قرن پیش اقلیت ناچیزی در میان دهها شاخه ی اسلامی را تشکیل می‌داده اند، و پیش از تسلط این رادیکال‌ترین جناح اسلامی، هزارسالی سنیان بر ایران مسلط بوده‌اند، ممکن نیست. تنها زمانی که مکانیسم سرطانی رشد و گسترش

اسلام در ایران به تن حس گردد، آن دره ی عظیمی که هویت ایرانی را از هویت اسلامی جدا می‌کند، نیز دریافته خواهد شد.^{۲۰۴}

چنین دریافتی از جهان است که تنها بر حقانیت خودش باور دارد و هیچ دگراندیشی را تاب نمی‌آورد. جامعه ای که در آن وحشت از اندیشیدن حتی در همان حیطه ی اسلام، تا عمق رگ و پی و جانش ریشه دوانده باشد، چگونه می‌تواند موجد فرهنگ، پیشرفت، تمدن و هنر باشد؛ نمی‌شود. تمام هم و غم مردم صرف این خواهد شد که راه برونرفتی از زیر سلطه ی این نظام تحمیلی بیابند. دیگر راهی برای اندیشیدن نمی‌ماند، چه برسد به دگراندیشی.

اما برای این که بدانیم معنی قدرت علماء چیست، نیازی نیست که تنها به دورانی که ایشان رسماً و در نقش سلطان و حاکم رسمی حکومت کرده اند، نگاه کنیم. چنین نیست. از همان ۱۴۰۰ سال پیش [چه رهبران اسلام در نوك هرم قدرت پادشاهی و حکومتی قرار داشته اند و چه پشت شاهان و حکومتیانِ دیگر سنگر گرفته اند] قدرت اصلی در دستشان بوده است.

اگر علماء شاه، نخست وزیر و حتی کارمند اداره ای را نمی‌پسندیدند، با سلاح تهییج و تکفیر «سوژه» را از قدرت و پستش حذف می‌کرده اند. در تمام این ۱۴۰۰ سال نبوده است که کسی بتواند بدون حمایت ایشان بر کرسی قدرت تکیه زند؛ اینگونه:

«ملایان... به تکان آمدند و به دشمنی با سپهسالار برخاسته، او را بی دین خواندند. و نامه ای به ناصرالدین شاه نوشتند که سپهسالار را با خود به تهران نیاورد. این نامه در رشت به شاه رسید. چون ملایان... بسیار نیرومند می‌بودند، شاه ناگزیر شد حکمرانی گیلان را به سپهسالار داده و او را در آنجا گذاشت و خود بی او به تهران آمد.»^{۲۰۵}

در سال ۱۳۳۶ هجری قمری در زمان نخست وزیر صمصام السلطنه... مدرس و امام جمعه ی تهران... برای مجبور کردن او به کناره گیری به شهر ری رفتند... و متحصن شدند. با تحصن آنها احمد شاه مجبور شد صمصام السلطنه را از نخست وزیر برکنار کند و آنها را با احترام به تهران بازگرداند... در تاریخ ۲۱ خرداد ماه ۱۳۰۲ شمسی مدرس وزیر امور خارجه ی دولت مستوفی الممالک را استیضاح کرد و باعث برکناری مستوفی الممالک شد.^{۲۰۶}

204 - رگ تاک، دلارام مشهوری

205 - تاریخ مشروطه ی ایران - احمد کسروی

206 - ستاره ای بر خاک - کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان - به نقل از رگ تاک

و این نمونه ها تَك نمود نیستند. رهبران شیعه حتی شاه تعیین می‌کرده اند. ایشان به دلیل قرن‌ها و هزاره‌ها کار مستمرِ تحقیقی [احمق کردن] روی مردم، آنقدر توان دارند که بتوانند هرکس را که بخواهند حذف و دفع کنند. حتی آنجا که داستان [مثلاً] شرکت علماء در انقلاب مشروطه ی ایران مطرح است، ایشان از هر بهانه ای برای ضربه زدن به دگراندیشان استفاده کرده و می‌کنند. آن جا که دکان جهل پروریشان با تاسیس مدارس کساد می‌شود، میز، نیمکت و تخته سیاه می‌شکنند. آنجا که روزنامه و مطبوعات، سد راهشان باشد، چماق تکفیر بیرون می‌کشند، و آنجا که این‌گونه سلاح‌ها را دیگر کاربردی نباشد [حتی برای پیشبرد همان انقلابشان] به جان بهائیان، یهودیان و دیگر دگراندیشان می‌افتند.

«اما حاجی میرزا حسن [رشدیه]... حیاط مسجد شیخ الاسلام را که خود مدرسه ی کهن بود، گرفت، و با پول خود اتاقهای پاکیزه ای ساخت. و آنجا را دبستان گردانیده، نیمکت و تخته سیاه و دیگر افزارها فراهم گردانید و شاگردان هم گرد آمدند. دیرگاهی در اینجا بود، ولی چون ملایان ناخشنودی می‌نمودند، روزی طلبه‌ها به آنجا ریختند و همه ی نیمکت‌ها و تخته‌ها را درهم شکستند و دبستان را بهم زدند ...

«در یزد کار بدتر شده و بکشتار بهائیان انجامید ... سپس دوباره بهائی‌کشی در یزد و اسپهان هر دو درگرفت ... این شگفت خواهد بود که مردم از تعرفه ی گمرکی و از بکارگماردن بلژیکیان گله مینمودند... کینه از بهائیان جویند. مگر چه پیوستگی میانه ی این‌کارها با بهائیان بوده؛ رازی است که به گفتگوی دراز نیاز دارد... برخی از ملایان [چنان که شیوه ی ایشان بود] طالبوف را تکفیر کرده و مردم را از خواندن کتاب‌های او باز می‌داشتند... پیروان آقا به خانه‌های جهودان ریخته و خم‌های آنان را شکستند و می‌ها به زمین ریختند.»^{۲۰۷}

«مرزعه ی حیوانات» از کارهای به یاد ماندنی «جورج اورول» داستان مزرعه ای است که حیوانات آن به دلیل ظلم و بیگاری دادن خارج از توانشان «انقلاب» می‌کنند. اهل مزرعه پس از افت و خیزهایی موفق می‌شوند مزرعه دارِ ظالم را از مزرعه بیرون کرده، خود بر سرنوشتشان حاکم شوند. در این میان چند خوک هم هستند که پس از پیروزی فوراً به تربیت سگان [پاسداران] می‌پردازند. حاکمان فعلی و خوکان قبلی تمام امکانات را در اختیار می‌گیرند. برای حیوانات بجز

207 - تاریخ مشروطه ی ایران، احمد کسروی

بیگاری، گرسنگی و «حمایت از انقلاب» [درست مثل حکومت اسلامی] کاری نمی‌ماند. معترضین به اوضاع پس از انقلاب فوراً اعدام می‌شوند، حتی اگر خواب دیده باشند که وضعیتشان از قبل بدتر شده است!

رهبر واقعی انقلاب که از همان آغاز مبارزه به آموزش حیوانات پرداخته بود، سر به نیست می‌شود، اما روح و سایه‌ی او همانند تابویی در دست خوکان حاکم مورد استفاده قرار می‌گیرد. «انقلاب» فرزندان صدیقش را می‌خورد و فرزندان نالایق و فرصت طلبش را به قدرت می‌رساند. پدر و مادرش را هم می‌خورد. برای متهم کردن حیوانات و ایجاد فضای رعب و وحشت هم اهل مزرعه به داشتن رابطه با خوک سربه‌نیست شده متهم می‌شوند. دشمنان [فرضی] دیگر آدم‌ها هستند؛ آدم‌هایی که به دلیل بدرفتاری‌های دائمی‌شان با حیوانات، با داشتن دویا از دیگران منفک می‌شوند.

جورج اورل داستان استحاله‌ی قدرتمندان را برای معامله با همان آدم‌ها به خوبی نشان می‌دهد. خوک اول و آدم‌ها در اثر تبلیغات و حضور پاسداران محافظ خوک‌های حاکم، به فجیع‌ترین شکلی به دشمنان انقلاب و حیوانات تبدیل می‌شوند...

همه‌ی ما داستان فانتزی و واقعی جورج اورول را حداقل در هیئت یک فیلم بلند کارتونی دیده ایم و از شباهت‌های ناگزیر آن با شیوه‌های حکومتی رهبران در نظام‌های ایدئولوژیک حیرت کرده ایم. اما اگر این داستان را به عنوان یک واقعیت تاریخی مورد بررسی قرار دهیم، خواهیم دید که ساختن و پرداختن این دشمنان فرضی نیاز اساسی رهبران حکومت‌های مبتنی بر ایدئولوژی است. این دشمنان به این دلیل فرضی هستند که خوک‌های حاکم در یک «دگرپرسی شگرف» خود تبدیل به حیواناتی دویا می‌شوند و با همان آدم‌ها رابطه برقرار کرده، به معامله می‌پردازند.

رهبری شیعه هم به چنین پدیده‌ای نیاز دارد. این رهبری در درجه‌ی اول سعی می‌کند از خود چهره‌ای مظلوم و شهید به نمایش بگذارد؛ شهید زنده‌ای که از هر سو با توطئه‌ی «دشمن» روبرو است. دشمن فرضی هم اختراع خود این رهبری است. به همین دلیل هر جا که کمیتش لنگ می‌ماند و هر جا که امکان تغییر و تحولی را بو می‌کشد، به این دشمنان فرضی حمله می‌کند.

بهائیان اصلی‌ترین گروه این دشمنان فرضی هستند. نمی‌خواهم وارد بحث اندیشه‌ی ایشان شوم. این کار، کار من نیست. ایشان خود برای شناساندن دین و باورش‌شان به اندازه‌ی کافی امکانات دارند؛ کما اینکه من

مسئولیتی هم در قبال طرح اندیشه های دیگر مذاهب و مکاتب ندارم. آنچه به عهده گرفته ام، تشریح چگونگی رفتار رهبران مذهب شیعه با دگراندیشان است؛ دشمنی ای که باعث خشم لجام گسیخته ی ایشان شده است.

با وجود تمام مزاحمتی که رهبری شیعه برای این هموطنان ایجاد می‌کند، قاتلین و مزاحمین ایشان به دادگاه هم کشیده نمی‌شود، چرا که علما افسار قوه ی قضاییه را هم در دست دارند. در حقیقت علمای شیعه [بجز رهبری دین] قاضی، حاکم شرع، محتسب، شحنه و همه چیز همه هستند و همه ی این مشاغل را هم در دست در اختیار دارند.

با این که این دگراندیشان و دیگر دگراندیشان کاری به کار ایشان ندارند، اما مرتباً از سوی این رهبری مورد تکفیر، مزاحمت و فشار قرار می‌گیرند. اما این جماعت می‌خواهند در کشوری که دوست دارند، زندگی کنند. می‌خواهند حق داشته باشند [همانند دیگر هموطنانشان] زندگی، کار و فعالیت کنند، اما رهبری شیعه به دلیل نیازش به دشمن فرضی و نگرانی دائمی اش از هرگونه دگراندیشی، هر روز به نحوی وسیله ای برای تهییج و تحمیق مردم می‌تراشد؛ کلی هم حدیث، آیه و نقل قول جعل می‌کند که بهائیان، یهودیان و دیگران از همان اول ازل مهدورالدم بوده اند، یعنی خونشان هدر بوده است.

با پیروان دیگر مذاهب هم همین معامله را می‌کنند، حتی با پیروان فرقه های دیگر اسلام، اما بهائیان از دشمنی خاصی «بهرمند» هستند. رهبری شیعه در تبدیل کردن بهائیان به طاعون، آنقدر موفق بوده است که باصطلاح روشنفکران ما هم جرات نمی‌کنند وارد بحث حق و حقوق ایشان شوند و از حقوق ایشان، به عنوان عضوی از جامعه ی شهروندی ایران دفاع کنند.

از همان آغاز اعلام موجودیت این مذهب توسط سید علی محمد باب و از همان ۱۵۰ سال پیش و تا همین الان، هر جا که رهبری شیعه توانسته و مردم را راه انداخته است، چند بابی، بهائی، یهودی و... را سر بریده، از روی خون ایشان عبور کرده است. کار به جایی کشیده است که برای قاتلین این دگراندیشان هم چند حجره در بهترین و بیلاقی‌ترین بخش بهشتشان رزرو کرده اند.

حتی اگر دلیل به تکان آمدن رهبری شیعه هم اتفاقاً مترقیانه و مثبت بوده است، باز هم سر راه پیروان مذاهب دیگر را قربانی کرده اند. این که شادروان احمد کسروی از بابی کشی و یهود آزاری شیعیان تحت قیمومیت رهبری شیعه سخن می‌گوید، بی دلیل نیست. به

همین دلیل باید برای شناخت چگونگی به قدرت رسیدن علما به این ابزارها هم توجه کرد؛ باید این ترس شیعی را از تن شست؛ باید با شجاعت با اقلیت‌های مذهبی آشنا شد؛ باید دید چه می‌گویند و چه می‌خواهند؛ آیا اساساً داشتن نگاهی متفاوت به زندگی می‌تواند دلیلی برای سر به نیست شدن باشد؛ آیا حداقل در این دوره و زمانه دگراندیشان و باورمندان به دیگر اندیشه‌های مذهبی و حتی غیرمذهبی حق ندارند در کشور خودشان زندگی و کار و فعالیت کنند؟

«تصور عام حتی در نزد روشنفکران ایرانی چنین است که این اقلیت‌ها بیش از آنکه وزنه‌ی کمی‌شان اجازه می‌دهد، مورد توجه قرار گرفته اند. خاصه آنکه به‌عنوان «تمامیتهای جداگانه» نه تنها در مبارزات سیاسی و اجتماعی ملت ایران و تقویت وحدت ملی شرکتی ندارند، بلکه در مجموع منافعی مغایر و بعضاً متضاد با آن را دنبال می‌کنند. یهودیان پشتیبان اسرایلیند، دانشکاه [بخشی از ارامنه] دست راستی اند، و بالاخره پرشمارترین آنها یعنی بهائیان «ستون پنجم محافل امپریالیستی در ایران» را تشکیل می‌دهند. در چنین شرایطی پیروان عادی این اقلیت‌ها باید سیاست‌گزار باشند که در «میهن اسلامی ایران» وجودشان تحمل گشته، تا آنجا که خیانت و جنایتشان ثابت نشده، از مواهب زندگی برخوردار بوده و هستند.»^{۲۰۸}

دلیل سترون بودن جامعه‌ی مذهب زده‌ی ما هم همین است. در «ایران اسلامی» هیچ دگراندیشی تحمل نمی‌شود. به بیانی دیگر حکومت مذهبی شیعه [چه حاکم و چه هم کاسه‌ی حاکمان] ظرفیت و پتانسیل آن را ندارد که بتواند دگراندیشان را حتی در حیطه‌ی همان باور خودش تحمل کند. در واقع تحمل دگراندیشان نوعی دهن کجی به اصول اولیه و «خدشه ناپذیر» اسلام و تشیع بر اساس توحید، یعنی یکسان‌سازی و هم‌شکل‌سازی انسان‌ها است.

هدف اساسی و رسالت غائی امام، پرورش «امت» است، یعنی ایجاد یک جامعه‌ی مبتنی بر یک ایدئولوژی؛ بنابراین امت، یک جامعه‌ی اعتقادی است و امام، رهبر عملی و عینی امت است؛ یعنی زمامداری که این جامعه‌ی اعتقادی را بسوی تحقق هدف‌هایی که مکتب و مذهب آن را تعیین کرده، هدایت می‌کند و رسالت امت‌سازی پیامبر را ادامه می‌دهد. اگر ملت در تنوع آرا و عقاید واقعیت می‌یابد، امت اما تنها و تنها بر اساس «وحدت کلمه» یگانگی عقیده یا «توحید فکری» به وجود

می‌آید. [به قول علی شریعتی] افراد يك امت از هر خون و خاك و نژاد، يك گونه می‌اندیشند، ایمانی یکسان دارند و در برابر يك رهبری مشترك اجتماعی تعهد دارند که به سوی تکامل حرکت کنند، جامعه را به کمال ببرند نه به سعادت.^{۲۰۹}

در سال ۹۰۷ هجری شاه اسماعیل صفوی دین رسمی ایرانیان را تشیع اعلام کرد؛ در حالی که شیعیان تنها ۱۵ درصد جمعیت ایران را تشکیل میدادند. اسماعیل بهر شهری که وارد میشد، از مردم میخواست که مذهب شیعه را بپذیرند و برخلاف سه گانه ی راشدین نفرین بفرستند و در صورت نافرمانی، آنان را از دم تیغ میگذراند.^{۲۱۰}

شاه تهماسب [۹۸-۹۳۰ هجری] یکی از بزرگترین بنیانگزاران خرافات و کوراندیشی بود. در زمان او آخوندهای زیادی چون شیخعلی ابن عبدالعالی کرکی بنام «محقق»، عزالدین حسین ابن عبدالصم جیلی عاملی پدر شیخ بهاءالدین عالی و شماری دیگر از لبنان به ایران آورده شدند. تهماسب در دوران طولانی فرمانروایی خود، دست آخوندها را در کارهای کشور باز گذاشت و به آخوندها نسبت «نیابت امام زمان» را داد؛ تا جایی که آخوندی چون عبدالعالی کرکی خود را شایسته ی سلطنت بر ایران میدانست.^{۲۱۱}

راستش من نمی‌دانم چگونه می‌شود این گره ی کور را باز کرد و چگونه باید این دیدگاه آپارتاید مذهبی را حتی بین روشنفکران ایران از عمق باور مذهبی مردم شست؟

از سوی «روشنفکر» به این دلیل که نمی‌خواهد از متن جامعه حذف شود، از اساس با بحث پیرامون حق و حقوق دگراندیشان شانه خالی می‌کند. اگر هم روشنفکرانی جرات کرده اند و وارد بحث حق و حقوق همه ی شهروندان فارغ از هر نوع نگرش شده اند، آنقدر کلی و گرد حرف زده اند که نتوانسته اند حق مطلب را ادا کنند. در بهترین حالت روشنفکر [حتی زمانی که در زمینه ی اختلافات قومی قلم به دست می‌گیرد] از ورود به بحث باورمندان به مذاهب و ادیان دیگر طفره می‌رود.

209 - ملاحظاتی در تاریخ ایران، علی میرفطروس

210 - شاه اسماعیل صفوی، مرشد سرخ کلاهان، پناهی سمنانی، چاپ سلمان فارسی، تهران ۱۳۷۴ ص ۱۲۶

211 - تشیع قدرت در ایران، بهزاد کشاورزی، پخش خاوران، چاپ نخست، پاریس ۱۳۷۹ ص ۸۶ - ۸۹

اما در مورد نظریه پردازان دینی باید گفت که کمترین گذشت و امتیاز به آنان و یا سکوت در برابر آنان، یا نتیجه‌ی تاثیر رسوبات اندیشه‌ها و معتقدات دینی است و یا ناشی از محافظه‌کاری.

درست است که نباید با بی‌تدبیری به تقویت یکپارچگی و وحدت میان گروه‌های متضاد و مخالف فکری و سیاسی درون حکومت اسلامی موجود کمک کرد، ولی در عین حال نباید در مبارزات نظری با آنان استخوان لای زخم گذاشت و زمینه را برای ایجاد سوء تفاهات تازه باز گذاشت، به ویژه اکنون که جمهوری اسلامی با استقرار نوعی حکومت دینی اسلامی تا حدود زیادی مصیبت بار بودن اجرای اصول دین را در قلمرو امور اجتماعی نشان داده است؛ باید از لحاظ نظری به ریشه زد و به دین باوران نظریه‌پردازی که فعلا در اپوزیسیون فقیهان خشک مغز، چهره‌ای لیبرال و یا دموکرات از خود نشان می‌دهند، نباید کمترین مجالی برای بزرگ کردن دین و حاکمیت دینی از هر نوع آن که باشد، داد.^{۲۱۲}

آری هیچ‌کسوری را در جهان نمی‌توان نشان داد که بدون عقب راندن قدرت مذهب قرون وسطائی به دموکراسی اجتماعی و سیاسی دست یافته باشد.^{۲۱۳}

در آخرین تحلیل از جریان‌هایی که خود به دیکتاتوری باورهایشان اذعان دارند، تمنای آزادی، دموکراسی و جامعه‌ی مدنی داشتن، تنها یاری رساندن به تکرار همان سیکل کهنه‌ی تاریخ است و لزوماً به قربانگاه فرستادن دوباره‌ی یک ملت، به دلیل شناختن ماهیت دیکتاتوری‌ها و به ویژه دیکتاتوری‌های مذهبی و باورهای جزمی. اگر هنوز و با وجود این همه نمونه‌ی تاریخی، هستند کسانی که به جناحی از شیعیان برای پرون رفت از گرداب فعلی کشور ایران امید بسته‌اند، یا هنوز ویژگی دیکتاتوری‌های مذهبی و ایدئولوژیک را شناخته‌اند، یا در همدستی آشکار و نهان با سردمداران مذهبی کشور از این که مردم را بار دیگر به قربانگاه بفرستند، ابایی ندارند. به همین دلیل به این گونه «امتیاز دادن‌ها» و این گونه «همدستی‌ها» به هیچ‌عنوان نباید امکان تنفس داد، تا نسل دیگری از ملت ایران را در منگنه‌ی بی‌خبری از تاریخ، شناختن ماهیت دیکتاتوری‌های مذهبی و ساده‌اندیشی روشنفکرانش، به موش آزمایشگاه نادانی‌هایشان بدل ن سازند. برای گسستن زنجیر دین در حکومت، برهم زدن رابطه‌ی کهنه‌ی دین و سیاست و استقرار و استحکام حکومتی ملی و

212 - اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی - باقر مومنی

213 - رگ ناک، دلارام مشهوری

مردمسالار [شهروند سالار] و جامعه ای مدرن، متمدن، مدنی و متعهد به برابری حقوقی همه ی انسان‌ها فارغ از هر باور، اندیشه، مذهب، جنسیت، قومیت و... ایران فردا به هیچ دگماتیسمی نیاز ندارد. ما ایرانیان تنها به فهم ارزش خود «انسان» نیاز داریم و نه ایدئولوژی‌هایی که از «انسان» ابزار می‌سازند و «انسان» را در منگنه ی تعاریف متافیزیکی‌شان از درون پوئ و بی‌هویت می‌سازند. چشم انداز آینده ی ایران [حتی اگر ما نباشیم] ایرانی آزاد و آباد برای همه ی ایرانیان است. این کفهای روی آب را «موج آگاهی» شهروندان خواهد برد. باور کنیم!

سال ۱۳۷۶/۱۹۹۷ میلادی

بازنگری پانیز ۱۳۸۹

۲۰۱۰ میلادی

یادداشت سوم

دوست عزیز،

«زندگی حس غریبی است که يك مرغ مهاجر دارد»

نمی‌دانم این شعر سهراب سپهری را به خاطر داری یا نه؛ این شعر را من، با ترجمه ای که از آن دارم، وصف حال خودم می‌دانم. مثلاً اگر بتوان واژه ی مرغ را - نه پرند - که همان مرغ مونت، در برابر خروس مذکر ترجمه کرد، و مهاجرت را احساس تنهایی، در هر جایی که این حس را به انسان می‌دهد؛ آن وقت این شعر تعریفی از من است که در همه‌جا غریبه بوده ام؛ حتی در خانه ی پدر؛ حتی با همسر؛ و شاید باور نکنی که من، خودم را اینجا و در این سالها کمتر غریبه یافته ام. و باز هم شاید برایت عجیب باشد وقتی بشنوی که اگر من سی/چهل درصد برای نجات جانم از ایران گریخته ام، دو چندانم را برای نجات از آن سنت و فرهنگ و عرف و مذهب گریخته ام و این اولین باری است که آن را می‌نویسم.

و حس غریب، حسی که از لحظه ی تولد به زن تزریق می‌شود. مادر، پس از اینکه می‌فهمد پسر نیستی، دلش به تپش می‌افتد. آیا با زاییدن تو مردش را از دست خواهد داد؛ چگونه سرش را پیش سر و همسر بلند کند؛ این که کسی که دختر زاییده اجاقش کور است؛ و حس حسادت مادر، به همسایه ای که پسری به دنیا آورده است [لاید نه به دلیل تصادف اسپرم‌ها] که به دلیل خواست خدا یا دشمنی اش با مادر، و این که نذرهای بی‌پایانش را نپذیرفته، شاید هم بدشانسی مادر؛ داستان وحشتش از هوو... و سریالی از این ترس‌ها که در همان لحظه ی اول، به جسم کوچک و تُرد تو تزریق می‌شود.

اخم و تخم‌ها برای تو، و کل کشیدن‌ها برای تولد آن پسرک کوچکی که خود نمی‌داند چه تفاوت عجیبی با تو دارد؛ و چه فاصله ی شگفتی است بین مادر تو و مادر او، در چشم پدرهاتان؛ و این «حس غریب» در چنبره ی ظریفترین عواملی که قابل تبیین هم نیستند، با تو به دنیا می‌آید.

بعدها همراه با تولدم، مجموعه ای از ممنوعه ها هم متولد می‌شوند؛ و من، در زیر مجموعه ی این ممنوعه ها، این «حس غریب» را به زمینه ی اصلی زندگی ام تبدیل می‌کنم.

از همان ابتدا مادر پسرک همسایه، گل پسر و شازده اش را در برابر همه باز و بسته می‌کند و مادر اجبارا مرا به صندوق خانه تبعید کرده است. جای بهتر، حرف بهتر، اتاق بهتر، فضای بهتر، مال آن شازده است، و من، با محروم بودن طبیعی از آن «آلت تفریق» با خود گناهی را متولد کرده ام که تا ابد با من است؛ گناهی که باید خود را باعث و بانی آن بدانم و همیشه از آن شرمسار.

برای تویی که یگ مردی، فهمیدن این «حس غریب» حتما سخت است؛ همان قدر هم غیرممکن که تصور جنین، از دنیای پس از تولد؛ به همین دلیل است که من، فمینیست بودن مردان را بیشتر یگ تعارف و خوش آمد می‌دانم تا این که بتوانم جدی اش بگیرم.

هم من حق دارم و هم تو؛ ما هر دو از دو دنیای متفاوتی هستیم که ظاهرا در کنار یکدیگر زندگی می‌کنیم؛ اما هر دومان در دنیای جنسیتیمان تبعیدیم.

من، از همان اول با احساس شرم متولد می‌شوم. به من می‌فهمانند که گناهی، جرمی، جنایتی در تن من وجود دارد که خجالت آور است. پدر، صد جور عکس لخت جورواجور از تن و بدن برادر برمی‌دارد و زینت بخش آلبوم خانوادگی اش می‌کند؛ و من باید لباس گشاد، دامن بلند، آستین بلند بپوشم. برادرم می‌تواند با دوستانش راحت برود و بیاید؛ اما برای من هزار و یگ جاسوس مفت و مجانی اجیر می‌کند.

همه می‌دانند که من حامل گنجی هستم که در عین این که خجالت آور است، بسیار قیمتی هم است. و تعلق به کسی دارد که هنوز کسی نمی‌داند کیست؛ اما همه در تدارکند تا این گنج قیمتی را که به ودیعه در دستان من است [و کاری اش هم نمی‌توانم بکنم] سالم و دست نخورده به دست ارباب و صاحب اصلی اش برسانم. اگر زمین بخورم مادر، محکم توی سرش می‌کوبد که وای... خاک بر سرم... نکند بچه ام عیب کرده باشد!

مدرسه ی دخترانه، حجاب زنانه... جدا سازیهایی که در این سالهای نکبتی، نمود اساسنامه ای پیدا کرده اند، همواره در رگ و پی فهم ما وجود داشته اند. چرا از اینهمه جدا سازی در حکومت اسلامی تعجب می‌کنی؛ ما همیشه با خود این جدا سازی‌ها را حمل کرده ایم؛ اینها فقط قانونی اش کرده اند.

همانطور که بزرگ می‌شوی این «حس غریب» را در تو تقویت می‌کنند. حس غریب يك میهمان، کسی که مال این جا نیست و باید منتظر کسی باشد که می‌آید و فاتح آن گنج افسانه ای است؛ سفت و محکم باید از امانت سرور بعدی حفاظت کنی. و چه داستان غریبی است حمل و کشیدن بار امانت کسی که نمی‌دانی کیست و برای چه در دستان توست؟! و همین طور که بزرگتر می‌شوی، مردهای پیرامونت تحملت نمی‌کنند. محرم‌ها [پدر و دایی و برادر و عمو] از تو روی برمی‌گردانند. جوانه زدن سینه هات، کلافه شان می‌کند؛ و تو با این حس غریب رشد می‌کنی. چه جنایتی مرتکب می‌شوی، وقتی که سینه هات [بدون اینکه خواسته باشی] حتی از زیر لباس گشادت، خودشان را به رخ آنها می‌کشند؛ و تو این «حس غریب» را در تمام لحظات رشد تنت با خود داری.

عین کفر مطلق می‌شوی؛ احساس آن زنان جادوگر را به تو منتقل می‌کنند، و تو [خود به خود] گناهکاری؛ چه، گناهی کرده باشی و چه نه؛ فرقی هم نمی‌کند. گناه هم حتما در معنای جا افتاده اش این نیست که با «مرد ممنوعه ای» حرف زده باشی؛ نفس وجود تو گناهکار است؛ و این «حس غریب» لحظه به لحظه با توست.

مادر، که خود نیز با همان حس گناه متولد شده است، به جای این که پشتیبانت باشد و از تو [در برابر قبیله ی مهاجم مردان] حفاظت کند، خود نیز در دگرذیسی شرم آورش، به اردوگاه دشمن رخت کشیده است.

هیچ کس با تو نیست؛ هیچ کس حرف تو را نمی‌فهمد؛ هیچ کس نیست که بداند چه نیروهایی در تو بیدار می‌شوند که تو را از کودکی به بلوغ برسانند. نیروهایی که هر يك [خود] دلیلی بر شکفتگی وجود دخترکی است که دارد رشد می‌کند؛ دارد پا به دنیای مردانه ای می‌گذارد که اگر چنین نبود، او هم می‌توانست انسانی متعادل، طبیعی و واقعی باشد؛ اما تفریق آن دو آلت، تو را از انسان بودن به زیر می‌کشد و برادرت، یا همان پسرک همسایه را از انسان بودنش بالاتر می‌برد.

با تو گناه متولد می‌شود و با او قدرت و شجاعت و گستاخی و غرور؛ از داشتن چیزهایی که در به وجود آوردنش، هیچ کدام هیچ نقشی نداشته اید؛ و این گونه است که انسان‌ها را [از همان آغاز] از یکدیگر جدا می‌کنند؛ و هر دو را به پشت سنگرهای جهالت می‌کشانند؛ سنگرهایی که مردان [با دین برتری جوی عجیبشان] همیشه طرف پیروز آن هستند و زنان، همیشه، تارخا و از پیش مهر شده، طرف مغلوب آن!

غریبه ها طور دیگری نگاهت می‌کنند. جنگی بین پدر، برادر و دیگر مردان [اعلام نشده] درگرفته است.

در این میان هم مادر پشت جبهه ی پدر است. در چشم فهم پدر، مردان دیگر، همه کسانی هستند که می‌خواهند آن گوهر قیمتی تو را از دستش روده، لکه دارش کنند. پدر، با اینکه خود از قبیله ی همان‌هاست؛ اما در این جنگ [نه در کنار تو] که بر علیه تو، در عین حال بر علیه همه ی مردان دیگر [در چند جبهه ی متقاطع] در جنگ است. به همین دلیل هم برای شوهر دادنت این همه بی‌تاب است.

وقتی تو را به دست صاحب اصلی ات رساند، از جنگ در هر دو جبهه خلاص شده است؛ نفسی به راحتی می‌کشد. با این همه او هم این «حس غریب» را در تاریکی وجودش دارد که مردی غریبه را خودش [با دست خودش] به بستر ناموسش کشانده است؛ برای همین هم پس از ازدواج تحملت نمی‌کند و تو، چه در خانه اش می‌ماندی و چه حالا که خود، به شوهرت داده است؛ گناهکاری؛ و این یعنی این که تو [خود] نفس گناهی؛ مهم هم نیست که کجا هستی و چه می‌کنی!

حالا دیگر نه تو هستی و نه بالطبع کسانی که باید به خاطر تو با آن‌ها می‌جنگید. جبهه ی جنگ به خانه ی شوهر و فامیل شوهرت منتقل شده است؛ و جرم مضاعف تو، این جا هم [به دلیل زن بودن] دامنگیر توست؛ این جا حتی سخت تر است؛ مهر برداشته شده است؛ تو آموزش گرفته ای؛ دیگر آن علامت مسخره در بکارتنت به کار نمی‌آید؛ و به همین دلیل است که قفل و زنجیرها محکم‌تر می‌شوند، و تو، به پشت پشت، پشت صندوق خانه تبعید می‌شوی؛ و این «حس غریب» این حس وحشتناک، این جا هم چنان در تو تقویت می‌شود.

دوست عزیز، من از چیزهایی حرف می‌زنم که تجربه ی لحظه لحظه ی زندگی ام بوده است. این را هم به خوبی می‌دانم که نخواهی توانست مرا و این «حس غریب» مرا [به عنوان یک زن] حس کنی! اما شاید خواندن و شنیدن داستان‌هایی از زندگی ما، تو را که اساسا در جبهه ای عوضی متولد شده ای، کمی هم به فهم عمق فاجعه نزدیک تر کند؛ همین...^{۲۱۴}

214 - در کیهان لندن شماره ۸۶۹ اوت ۲۰۰۱ میلادی نقدی بر نوشته ی حس غریب من چاپ شد که نوشته ی «طلاق» در تجربه های دم دست» پاسخی به آن است. نوشته ی خسرو ثابت قدم را اینجا کلیشه می‌کنم تا کار تمام نماند.

«نوشته ی خانم نادره افشاری در کیهان لندن شماره ی ۸۶۱ سه مزیت یک نثر خوب را با هم داشت؛ محتوایی مهم، قالب ادبی مناسب و زیبا و زبانی ساده و روان. برای ما ایرانیان که به نوعی تازه وارد عصر روشنگری شده ایم، و داریم آن را با سرعتی لاک پشتی و در مقیاسی کوچکتر از غرب می‌بینیم، وجود نوشته هایی از

این دست بسیار لازم است. تا آنجایی که من نوشته‌های ایرانیان را در باره ی حقوق زنان، به طور کلی دنبال کرده‌ام، بیشتر این نوشته‌ها به «طرح کلی موضوع» پرداخته‌اند. این خوب و درست است و آغاز کار است. اما چه خوب می‌بود اگر که زنان و مردان بیشتری در این حوزه صرف وقت و انرژی و اعصاب می‌کردند، تا توان کافی برای پرداختن به جنبه‌های گوناگون حقوق زنان به وجود می‌آمد. منظورم از جنبه‌های گوناگون حقوق زنان در اینجا، تک تک مواردی است که در آن با زنان در ایران رفتاری غیرانسانی می‌شود. مثلاً به طلاق و عواقب آن برای یک زن در ایران فکر کنید. به زندگی یک زن طلاق گرفته بعد از اتمام جنجال طلاق فکر کنید. به بدنامیدن زنان جوان در پی یک حرکت کوچک آنان فکر کنید و غیره... من مفیدتر میدانم اگر تک تک این «جنایات اجتماعی» در مورد زنان، هر کدام در نوشته‌ای جداگانه و تحلیلی، نخست بارز شوند و سپس تشریح شدند و سپس بد بودن تصور و افکار ما ایرانیان در همان زمینه خاص، نقد و بررسی شود. مشکل عظیم است و کار می‌خواهد و سیستم می‌خواهد، اما فزونی نوشته‌هایی نظیر نظیر نوشته‌ی خاتم نادره افشاری باعث خواهد شد که به تدریج سیستم تفکر و نظام تصورات خوانندگان از جور نوشته‌ها [که متأسفانه تعدادشان در میان ایرانیان بسیار اندک است و گره‌ی کار هم در همین جاست] تغییر کند و ما مثلاً ۲۰۰ سال آینده چنان فکر نکنیم که در ۲۰۰ سال گذشته فکر کرده‌ایم. خطری که «جنبش روشنگری در مورد حقوق زنان ایرانی» را تهدید میکند، فمینیسم افراطی است که به مردان زیادی بهانه می‌دهد تا موضوع حقوق زنان را با مردستیزی بعضی زنان، مساوی اعلام کنند. به اعتقاد من باید از این افراط پرهیز کرد. این را نمی‌گویم چون خودم مرد هستم؛ این را می‌گویم چون فکر میکنم که این افراط، جنبش روشنگری در مورد حقوق زنان ایرانی را خراب میکند و طرفداران و فعالان آن را سرخورده میکند. نوشته‌های «معدلی» نظیر نوشته‌ی خانم افشاری، اثری به مراتب قویتر دارند، تا نوشته‌های «تند رو» یا احترام، خسرو ثابت قدم

طلاق، در تجربه های دم دست!

دوست عزیز، سلام

نقد تو را درست مثل دانش آموزی که کارنامه اش را گرفته است و احتمالاً نمره ی خوبی هم در انشاء دارد، به چند نفر نشان دادم. یکی دو نفر هم کیهان شماره ی ۸۶۹ [۱۵ اوت ۲۰۰۱] را دیده بودند و از ستون چاپارخانه ی مبارکه خیرم کردند.

بگذار در ابتدا بگویم که من با کسانی که گوشه ی چشمی به کارم دارند، احساس نزدیکی می‌کنم. چه اشکالی دارد که شما را تو خطاب کنم. آیا این شیوه، نشانه ی بعضی توافق‌ها و تبیین و فهمِ نزدیک از مسائل نیست؟

تا جایی که یادم هست من هم نوشته ی «نسل ام تی وی» تو را خوانده و از آن لذت برده ام.

اما چنان که خواسته بودی داستانی از طلاق...

طلاق، اتفاقی است مثل تصادف، تولد، مدرسه رفتن یا نه رفوزه شدن. شاید هم فصل مشترک طلاق و رفوزه شدن در مدرسه این است که هیچ کدام بدون پیش زمینه نیستند. حتی می‌توان طلاق را به نوعی تولد هم تشبیه کرد. از يك جایی نطفه اش بسته می‌شود، تا وقتی که می‌رسد و کامل می‌شود. بعد هم به دنیا می‌آید و آدم را به محضر و دادگاه می‌کشاند. همیشه هم از چیزهای کوچک شروع می‌شود؛ مثلاً از يك تو گوشی، یا تحقیر در برابر میهمان‌ها، یا تحمیل حجاب اجباری، چندی پیش از انقلاب اسلامی سید روح الله خمینی!

حتی می‌تواند از لاس خشکه های عیال مربوطه با زن‌های فامیل هم شروع شود، یا از کتک زدن بچه ها، یا از شعار دادن و عمل نکردن؛ از خیلی جاهای دیگر هم می‌تواند شروع شود؛ تجربه ی شخصی من در همین مایه هاست.

اولش می‌ترسیدم. دلم برای پدر و مادرم می‌سوخت. از لیچار بافتن‌های فامیل و در و همسایه هم می‌ترسیدم. از این که بی‌لیاقتی عیال مربوطه را گناه من تعبیر کنند، می‌ترسیدم؛ نه، وحشت داشتم.

زن طلاق گرفته تصویر خوبی نداشت. لابد هنوز هم ندارد. چند زن فامیل که اتفاقاً طلاق گرفته بودند، موضوع جوك‌های مردانه و مزه ی عرق این وحوش در میهمانی‌های كوچك و بزرگمان بودند.

از کشور که در رفتم، شجاع تر شدم. جناب هم که دیگر دلیلی برای مخفی کاری نداشت، شجاع تر شده بود؛ خیلی شجاع تر شده بود.

بالاخره يك روز سه تا بچه را برداشتم و در رفتم. البته يك شب قبل از رفتن خبرش کردم. حضرتش، فردا شب چند تا از جوانك‌های دانشجو را [که اکثراً جز تجربه‌هایی پراکنده در رابطه با زنان برتری دیگری بر خودش نداشتند] به خانه کشاند.

«کجا می‌روی؟ چرا می‌روی؟»

البته من هم زورم بیشتر شده بود. دیگر به شب نیامدن‌هایش اهمیتی نمی‌دادم. بچه‌ها را روی تخواب بزرگم می‌خواباندم، تا مجبور نباشم عطرهای رنگارنگ زنان غریبه را در رختخوابم تحمل کنم.

صوفی و رُزی و الکه و... چند نفری بودند که همان دوران اسم‌هاشان را غیرمستقیم می‌شنیدم. بعضی را هم به عنوان صاحبخانه‌های قبلی جناب مستقیماً می‌شناختم.

هرکدام ما زنان حتماً دلیلی برای جدایی داریم. بهانه‌ها هم معمولاً یکی/دوتا نیستند. من زنی را سراغ ندارم که تنها به دلیل بد دهنی همسرش، او را به محضر کشانده باشد. آنچه در فرنگ بر سر من آمد، خیلی پررنگ‌تر از آنی نبود که بر سر دیگر زنان جدا شده آمد.

اول از همه متهم شدم که با بی‌حیایی بچه‌ها را بی‌پدر کرده‌ام. بعد هم غیرمستقیم به بدکارگی متهم شدم. رفقای که حالم را پرسیده بودند، اتهامات سنگین تری داشتند که واژه‌هایی نظیر «جاکش» نقل و نبات این اتهامات بود.

از یکطرف نمی‌خواستم پدر و مادرم را ناراحت کنم. آن‌ها يك زندانی داشتند؛ يك مفقود هم در جنگ ایران و عراق. همان دردها بستشان بود. بیچاره‌ها گردش ماهانه‌شان این بود که یکشنبه ی اول هر ماه، پشت در زندان جمع شوند و با پدر و مادر بچه‌های دیگر گپ بزنند. من هم در ایران از این نوع تفریحات داشتم!

عیال با چند روز میهمانی در يك کمیته، بساطش را جمع کرد و چهار سال قبل از من آمد فرنگ. از فرنگ هم برای بچه‌ها دلتنگی می‌کرد. شاید حق داشت. آدم در غربت قدر بچه‌ها را بیشتر می‌فهمد.

شاید هم در خلوت خودش از این که يك پسر بچه ی ۵ ساله را زده بود، تا مثلاً تربیتش کند، احساس ناراحتی می‌کرد.

اما نه؛ اشتباه کردم. این جور آدم ها که مسائلشان را با «کتک» حل می‌کنند، این ظرافت را ندارند که در مورد روش‌های تربیتی‌شان تجدید نظر کنند. احتمالاً از این که در فرنگ کسی را پیدا نمی‌کنند که بی‌حساب و کتاب سرش عربده بکشند یا قوت دستشان را روی صورتش امتحان کنند، دستشان می‌خارد؛ چه می‌دانم؛ من که غیب گو نیستم. از پدرم می‌گفتم. بیچاره در اثر تلقینات تلفنی عیال مربوطه ی آن زمان، ارتباطش را با من قطع کرد: «زن خانه بسوز و خانه براندازی شده ای؛ برگرد سر خانه و زندگی ات!»

رفتار مادرم بهتر بود. به نظر منطقی تر می‌آمد. با این که انتظاری هم از او نداشتم. دلش برای من می‌سوخت. خیال می‌کرد يك زن لیسانسیه در فرنگ [حتی با سه تا بچه] به آقا بالاسر احتیاج دارد. پای تلفن مرتب به پسرک دهساله ام می‌گفت: «مواظب مامان باش؛ حالا دیگر تو مرد این خانه ای!»

و بچه ی بیچاره را دوگانه کرده بود. بعدها ناخودآگاه پسرکِ مسئول بدش نمی‌آمد که قدرت مچش را روی گونه ی خواهرهای کوچکش امتحان کند، یا دست کم صدای خروس جنگی اش را ورزی بدهد. در همین فرنگ، از فرنگی و ایرانی همه بسیج شده بودند که يك «آقا بالاسر» جدید برایم پیدا کنند. به نظرشان بچه ها احتیاج به پدر داشتند؛ حالا پدر نه، شوهر ننه!

اشکالی هم نداشتم که مردها گاهی سری یا دمی به خمره یا جاهای دیگر می‌زنند.

زن خوب فرمانبر پارسا، کند مرد دیوث را پادشاه...
ای وای... غلط نوشتم؟ ببخشید!

دیدنی دوست عزیز که من چندان هم دختر مودب و معتدلی نیستم. آنجا که دردم بیاید، داد می‌کشم. چه دیگران خوششان بیاید چه نیاید. صدای نکره ای هم دارم. اما بد هم نیست. دست کم بعضیها را کمی به فکر وامی‌دارد که به قول تو ۲۰۰ سال قبل مثل ۲۰۰ سال بعد فکر نکنند. نه، برعکس ۲۰۰ سال بعد، مثل ۲۰۰ سال قبل...

می‌دانی، خیال نمی‌کنم که این طیف مردها کله شان کار هم می‌کند. من البته از مردهای مذهبی حاجی بازاری یا ملاهایی شبیه شیخ حسین علی منتظری که به زنش می‌گوید «خانواده ی ما» حرفی نمی‌زنم. از امثال مسعود رجوی هم حرف نمی‌زنم که زنش را «عیال» صدا می‌کند. از مردهای باصطلاح درس خوانده و مدعی و سیاسی حرف

می‌زنم. البته اگر سیاسی بودن به حرافی و بندبازی باشد، عیال سابق من سیاسی بود؛ خیلی هم سیاسی بود.

این نوع سیاسیون اگر مذهبی باشند، درست جلو دیگران سرشان را می‌گذارند زمین و کونشان را هوا می‌کنند. اگر هم مارکسیست باشند، رو به چین و مسکو و کوبا و جهنم دره های دیگر احرام می‌بندند. اما هیچ کدام این شعارها در زندگی خانوادگی‌شان نقشی ندارد. در خانه می‌شوند يك نوع زندانبان و به قول پیغمبرشان:

ای مردم من اینک راجع به زن های شما صحبت می‌کنم...
وظیفه ی آن‌ها این است که نگذارند شخصی وارد بستر شما شود [جز خود شما] و کسانی را که مورد محبت شما نیستند، به خانه راه ندهند. اگر آن‌ها به این وظایف عمل نکردند، خداوند به شما اجازه داده است که در بستری جداگانه استراحت کنید، و آنها را کتک بزنید، ولی نه به شدت... چون آنها در خانه ی شما «محبوس» هستند و از خود اختیاری ندارند و با يك محبوس که از خود اختیاری ندارد، باید با «محبت» رفتار کرد.²¹⁵

می‌بینی که خیلی از مردهای ما از این اجازه ی خداشان چندان هم استفاده نمی‌کنند. شاید هم بیماری «اومانیسم» مثل جرب، بعضی از ایشان را گرفتار کرده است. مثلاً اگر بانو هوس نوشیدن قهوه ای با همکاران و دوستانش داشته باشد، روی ناخوش نشان نمی‌دهند. حتی گاه رفت و آمدش را تضمین و تأمین هم می‌کنند. یا مثل پدر بیچاره من کوفته تیریزی را بار می‌گذارد تا بانو با دخترها از حمام هفتگی شان بازگردد؛ گاه تا دم در حمام هم می‌روند و بانو را در حمل بار و مواظبت از بچه ها یاری می‌کنند.

راست می‌گویی دوست عزیز، دنیا عقب عقب می‌رود. من ندیده بودم که مرد گنده ای يك عروس ۱۸ ساله را چنان کتکی بزند که تا مدت‌ها جای دست نحشش روی صورت دخترک بماند. ندیده بودم.

تجربه های عملی مزه ی دیگری دارند!

بگذریم؛ نمی‌خواهم امام حسین بازی در آورم و اشک بقیه را راه بیندازم. اگر شد، باز هم از این تحول در زندگی زن ایرانی [دست کم در غربت] خواهم نوشت.

²¹⁵ - نهج الفصاحه ی محمد، سیره ی ابن هشام، تاریخ طبری و خیلی جاهای دیگر...

جنگی تن به تن و لحظه به لحظه

دوست عزیز،

یادداشتت را در نقد دو مطلب پیشینم خواندم. ضمن سپاس از توجهی که به این نوع کار داشته‌ای، باید بگویم که من نیز در رابطه با نوع بیانم، به اصولی معتقدم.

به باور من در حیطه‌ی کار فمینیستی، شکل و فرم مبارزه با دیگر پهنه‌ها تفاوت کیفی دارد. مبارزه‌ی فمینیستی [که هنوز زود است من خود را درگیر آن تصور کنم] کاری است فراطبقاتی و در همه‌ی زمینه‌ها، که با تمام تار و پود عرف و مذهب و فرهنگ و شخصیت انسان‌ها گره خورده است. مبارزه‌ی فمینیستی، نه یک مبارزه‌ی مشخص طبقه‌ای است و نه با هیچ یک از اشکال مبارزاتی که تا کنون وجود داشته، قابل مقایسه است. رسیدن زنان به نقطه‌ای که بتوانند برای فتح جایگاه انسان بودنشان [که توسط دین مردان به غارت رفته است] بجنگند، یک مبارزه‌ی کاملاً جدید و تازه است؛ عمر رسمی و مطرح شده‌ی آن به پنجاه سال هم نمی‌رسد.

ما برای اینکه بتوانیم به نقطه‌ای برسیم که خود را شایسته‌ی داشتن حق برابر با دیگر انسان‌ها بدانیم، کلی زمان لازم داشته‌ایم؛ به ویژه ما زنان ایرانی که پیوسته در جنگ زرگری بین «مدرنیته و سنت گرایان عرفی و مذهبی» به شکل‌های مختلف از جایگاه طبیعی مان دفع شده‌ایم.

هر دو شکل این [مثلاً] مدرنیته و سنت‌گرایی [هریک به نوعی] سعی در چپاندن ما به پشت دیواری داشته‌اند که بر روی آن نوشته‌اند «ما فقط زنیم» و بالطبع در همان دستگاه تعریف می‌شویم.

هر کدام از این نوع دیدگاه‌ها ما را به نوعی تحقیر و تحدید کرده است. حرف همه‌شان اما یکی است؛ این که ما زنانی هستیم که باید در پشت دیوار جنسیت‌مان زندانی باشیم؛ حالا در هر شکلش؛ آنچه در این میان به حساب نمی‌آید، حق انسان بودن ما، آزادی ما و برابری حقوق ما

با انسان‌های دیگری است که خودشان را به نوعی صاحب و مالک جان و آزادی و تن ما تصور می‌کنند.

جنگ ما جنگی است تن به تن و لحظه به لحظه، با مردان، حتی با زنانی که به اردوگاه دیگر رخت کشیده اند و بلندگوی دین مردانی هستند که خواستهایشان را از دهان اینان بیان می‌کنند؛ رفتار زنان مجلس اسلامی، این تصویر را تکمیل‌تر می‌کند.

واقعا فکر می‌کنی که جنگ ما فقط يك جنگ سیاسی با استبداد مذهبی است؟ هیچ فکر کرده ای چرا این استبداد مذهبی در آلمان امکان وقوع ندارد؟

هیچ می‌دانی اگر مردان در جوامع ما بخواهند به کاری دست بزنند، با حل یکی دو تضاد به خط مقدم می‌رسند، و ما از بدو تولد، از همان نقطه ی آغازین زندگی، درگیر جنگ مغلوبه ای هستیم که به تن و بدن تُرد ما [توسط عرف و شرع و مذهب و سنت] تزییق و تحمیل می‌شود.

چقدر سعی می‌کنند ما را به ستون پنجم دشمن تبدیل کنند و خوب می‌دانی که خیلی از ما خود به زندانبانان زنان دیگر تبدیل می‌شویم و... جنگ ما جنگی است تن به تن و لحظه به لحظه، با تمام تاریخ، حکومت و کج فهمی مردمی که این کج فهمی در ته ذهنشان رسوب کرده و خشک شده است. ما اگر بتوانیم کمی به این فهم نایل شویم که ادعایی مبنی بر انسان بودنمان داشته باشیم، با انواع چماق‌ها از قبیل نجابت و عفت و حیا و شرم و خجالت و احترام به خواست بزرگترها از صحنه بیرون رانده می‌شویم. البته من هم این را می‌فهمم که برای تو که در شرایط ما نبوده ای، دشوار است که نوع مبارزه ی لحظه به لحظه ی ما را درک کنی؛ واقعی است؛ حق هم داری!

این را هم می‌فهمم که فقط زن ایرانی نیست که در چنین منگنه ای گرفتار است. نکند می‌خواهی به اصل عمومیت فشار روی زنان بررسی و از اساس مبارزه ی زنان را برای حق تنفسشان نفی کنی؟! البته که زن افغانی و سودانی هم در فشار است. خیلی از جریانات فمینیستی برای آزادی ایشان مبارزه می‌کنند؛ اما مبارزه، وقتی واقعی است که همه ی عناصر ذینفع در آن شرکت مستقیم داشته باشند، آن را عام کنند و به صحنه ی جامعه بکشانند.

آن جمله ای که تو را آنقدر رمانده بود در باره ی آن پزشك زنان، نمونه ی روشن تعریف جامعه ی ما [حتی قشر روشنفکر و تحصیلکرده ی ما] از «زن» است. زن در تعریف این‌ها خود «اساسا» نفس گناه است.

تفاوت هم نمی‌کند که بچه‌ی نامشروعی را متولد کرده است یا خیر؛ از اساس وجود زن با گناه متولد می‌شود.

به همین دلیل است که من مبارزه‌ی بعضی فمینیست‌ها را که برای حق «خودفروشی زنان» مبارزه می‌کنند؛ نوعی فانتزی در مبارزه تلقی می‌کنم. ایشان آنقدر از فهم دشواری‌های جامعه‌ی ما دورند که می‌توان گفت در «خلاء» می‌جنگند.

مهم نیست چه می‌گویند، مهم این است که در نهایت، اینگونه بدفهمی‌هاشان، همان زنان فمینیست مسلمان را که می‌کوشند دریافت جدیدی از اسلام رسمی بدهند، می‌رماند، و نهایتاً جبهه‌ی ایشان را به نفع نظام زن ستیز حاکم خالی می‌کند.

بخش عمده‌ی جنگ ما در خانه است. جنگی که در آن سعی می‌کنیم از کلفت و پرستار و در تعریف مدرن‌ترها منشی بودن که به ما تحمیل می‌شود، فاصله بگیریم. این جنگ، اساساً زیر مجموعه‌ی جنگی است که ما در دیگر پهنه‌های سیاسی، اجتماعی و شغلی‌مان داریم؛ جنگی است که زیرمجموعه‌ی دیگر جنگ‌های ما در کل پهنه‌ی هستی است.

ما برای تحمیل این اصل بدبهی، واقعی، عینی، اصولی و اساسی به پیرامونمان می‌جنگیم؛ تحمیل انسان بودنمان. اگر بتوانیم این اصل را به باور پیرامونمان بدل کنیم، دیگر حق طلاق، حق حضانت و حق آزادی انتخاب پوشش در پی آن خواهد آمد، و به همین دلیل هم جامعه از اعتراف به این حق تا می‌تواند طفره می‌رود و شانه خالی می‌کند.

خانه‌ی من [چه در دوران کودکی و نوجوانی، چه زمانی که خود خانواده‌ای داشتم] همیشه محل تلاقی منافع ما [من و مردها] بوده است. من همه‌جا باید خودم را تحمیل می‌کردم؛ باید می‌فهماندم که انسان بودن، ذاتی وجود من است، نه اینکه ایشان از سر لطف مرا آدم حساب کنند. بالطبع تحمیل چنین واقعیتی به کسانی که خود نیز در تسلسل کج فهمی از موضوع انسان، کج و کوله و بی‌قواره بارآمده‌اند، بسیار مشکل است؛ موضوع جنگی است همه‌جانبه، لحظه‌به‌لحظه و کهنه‌نشدنی.

این‌که خیلی از زنان در اروپا و امریکا تن به ازدواج نمی‌دهند، ناشی از همین حس است. ایشان نمی‌خواهند در چندین جبهه درگیر باشند و نیروهایشان را هدر بدهند. همان تلاش برای تحمیل خود و حق داشتن کار، جنگی است اساسی که بیشتر نیروی ایشان را می‌بلعد. به همین دلیل هم ترجیح می‌دهند زنجیر ازدواج را کمتر به گردن بگیرند.

البته در ایران تفاوت بین فهم زنان ما با زنان اروپایی چشم گیر است؛ اما خود جنگ، تفاوتی در ماهیت ندارد. تفاوت، تنها در ابزارهایی است که ما انتخاب می‌کنیم، یا سلاح‌هایی است که در دسترس داریم. ما هم متعلق به جهان سومیم و ابزارها و سلاح‌ها ما هم مثل درک و فهممان از موضوع برابری، کهنه و زنگ زده است؛ با چند سانتیمتر عقب رفتن روسری‌ها ما هوار می‌کشیم که هورا، آزادی! کشور ما افتاده است، و مثلاً چرا این بختک در کشور فرانسه امکان وقوع ندارد؟

چه پیش زمینه‌هایی در جامعه، فهم، سنت و مذهب ماست که این لاشه‌ی متعفن را امکان تولد یا بهتر بگویم امکان «تولد دولتی» می‌دهد؟ سالها و دهه‌ها و قرن‌هاست داریم تحملش می‌کنیم و باز هم مجبوریم تحملش کنیم!

اما در مورد روش کار من؛ من روانشناس نیستم؛ جامعه‌شناس هم نیستم؛ بنابراین وارد شدن در این حیطه‌ها را به کسانی وامی‌گذارم که در این زمینه‌ها صاحب نظرند. اما برای شناختن دردهای بیمار، اول باید درد را گفت. برای شناختن درد هم باید بیمار را یعنی جامعه را لخت کرد؛ لخت لخت. هر يك از ما می‌توانیم بیماری‌ها ما را در این عریانی تشخیص بدهیم. بعد هم جامعه‌ی بیمار را واگذاریم که متخصصین پوستش را بکنند، رگ و روده‌اش را درآورند و به آزمایشگاهش بسپارند؛ و این کار، کار امروز و فردا نیست، کار من و تو هم نیست؛ کاری است مستمر، لحظه به لحظه، آگاهی بخش، سترگ و بزرگ.

هر چه ما در این راستا یار بیشتری داشته باشیم، سرعت کارمان را بالاتر برده ایم؛ اما یاران اصلی این مبارزه خود «زنان» هستند؛ با هر بضاعتی. مردان می‌توانند به عنوان پشت جبهه، کمک‌های لجستیکی بکنند. زنان، اما خود در خط مقدم جبهه‌ی جنگ آزادی بخششان درگیرند. یکی از اساسی‌ترین وظایفی که به عهده‌ی ماست، این است که زنانی را که به جبهه‌ی دشمن گریخته‌اند و در اثر ضعف و بدفهمی به وضع موجودشان رضایت داده‌اند، از سوراخ‌هاشان بیرون بکشیم و حق و حقوقشان را به ایشان یادآوری کنیم.

نامه‌ام طولانی شد؛ اما دوست دارم تاکید کنم که بیان درد، به شناخت بیماری کمک موثری می‌کند. اگر رگ‌های عصب ما در برابر هر نابرابری بتواند واکنش طبیعی‌اش را نشان بدهد، حتماً می‌توان با کمک دکتر به درمان راه برد.

مبارزه ی فمینیستی فاز کهنه و نوین ندارد. ما زنان هم زمان در
چندین جبهه ی جنگ درگیریم؛ به همین دلیل هم مبارزه ی فمینیستی
اشکال مختلف و تعریف پیچیده ای دارد.
اما این هم واقعیتی است که هر سنگی به دیوار جهل، مذهب و
مردسالاری، غنیمتی است!

زنان و خشونت!

یکی از رفتارهایی که ناشی از دیدگاه تملک جویانه ی دین اسلام به جهان پیرامون است، نگرش این مکتب به موضوع جنسیت و پدیده ی «زن» است. محمد در حجه الوداع یعنی آخرین خطبه ی رسمی ای که به نوعی وصیت نامه ی سیاسی او شناخته شده و شامل سفارشات برای زندگی و رفتار مسلمانان است، در رابطه با موضوع زن تئوری «عجیبی» دارد:

ایها الناس، فان لکم علی نسانکم حقا، و لهن علیکم حقا لکم علیهن ان لا یوطئن فرشکم احدا تکرهونه، و علیهن ان لایاتین بفاحشه مینه، فان فعلن فان الله قد اذن لکم ان تهجروهن [فی المضاجع] و تضربوهن ضربا غیر مبرح فان انتهین فلهن رزقهن و کسوتهن بالمعروف، و استوصوا بالنساء خیرا، فانهن عندکم عوان لایملکن لانفسهن شیئا، و انکم انما اخذتموهن بامانه الله، و استحللتم فروجهن بکلمات الله، فاعفلوا ایها الناس قولی، فانی قد بلغت، و قد ترکت فکم ما ان اعتصمتم به فلم تضلوا ایدا...^{۲۱۶}

ترجمه ی بخشی از خطبه ی حجه الوداع در رابطه با زنان چنین است: ای مردم، من اینک راجع به زنهای شما صحبت می‌کنم... وظیفه ی آن‌ها این است که نگذارند شخصی وارد بستر شما شود [جز خود شما] و کسانی را که مورد محبت شما نیستند، به خانه راه ندهند.

اگر آن‌ها به این وظایف عمل نکردند، خداوند به شما اجازه داده است که در بستری جداگانه استراحت کنید، و آن‌ها را «کتک» بزنید، ولی نه به شدت... چون آن‌ها در خانه ی شما یک «محبوس» هستند و از خود اختیاری ندارند و با یک «محبوس که از خود اختیاری ندارد» باید با «محبت» رفتار کرد...^{۲۱۷}

ابوالقاسم پاینده در ترجمه ی همین خطبه [حجه الوداع] در جلد چهارم تاریخ طبری، از قول محمد می‌نویسد:

اما بعد، ای مردم شما بر زنانتان حقی دارید و آن‌ها نیز بر شما حقی دارند. حق شما بر زنانتان چنان است که کسی را که از او بیزارید

216 - سیره ی ابن هشام، نصف دوم، ص ۱۰۶۲ تا ۱۰۶۳

217 - محمد پیامبری که از نو باید شناخت، کنستان ویرژیل گئورگیو، ذبیح الله منصور، ص ۴۱۸

بر فرش شما نشانند و مرتکب کار زشت نشوند و اگر مرتکب شدند، خدا به شما اجازه داده که در خوابگاه از آن‌ها دوری کنید و آن‌ها را «نه چندان سخت» بزیند؛ اگر دست برداشتند روزی و پوشش [غذا و لباس] آن‌ها را به طور متعارف بدهید. با زنان به نیکی رفتار کنید که به دست شما اسیرند و اختیاری از خویش ندارند.^{۲۱۸}

تئوریسین ردیف دوم مذهب شیعه هم در خطبه ی هشتادم نهج البلاغه، پس از پایان نبرد جمل و «در نکوهش زنان» و برای توجیه سرکوب زنان چنین نظریه ای دارد:

معاشر الناس ان النساء نواقص الایمان الحظوظ نواقص العقول. فاما نقصان ایمانهم فقعودهن عن الصلاة و الصیام فی ایام حضیهم. و اما نقصان حظوظهن فمواریثهن علی الانصاف من موارث الرجال. و اما نقصان عقولهن فشهاده امراتین کشهاده الرجل الواحد. فاتفق شرار النساء. و کونوا من خیارهن علی حذر و لا تطیعوهن فی المعروف حتی لا یطمعن فی المنکر.

مردم، ایمان زنان ناتمام است، بهره ی آنان ناتمام، خرد ایشان ناتمام. نشانه ی ناتمامی ایمان، معذور بودنشان از نماز و روزه است به هنگام عادتشان و نقصان بهره ی ایشان، نصف بودن سهم آنان از میراث است نسبت به سهم مردان؛ و نشانه ی ناتمامی خرد آنان این بود که گواهی دو زن چون گواهی یک مرد به حساب رود. پس از زنان بد بهره‌زید و خود را از نیکانیشان واپایید [مواظب خودتان باشید] و تا در کار زشت طمع نکنند، در کار نیک [هم] از آنان اطاعت ننمایید!^{۲۱۹}

جالب این که پس از درگذشت محمد و فاطمه، علی شروع به گسترش حرمسرای خود کرد؛ بطوری که بنا به کتاب «زنان محمد» نوشته ی عمادزاده که از منابع معتبری یاری جسته، بالغ بر ۳۰ زن و تعداد زیادی کنیز را در حرمسرای خود جای داده بود. بقول غزالی آن حضرت در شمار مردان کثیرالازدواج تاریخ است. زنان دائمه ی علی که نامشان در تاریخ مانده، جز زنانی که نامشان برده نشده و جز کنیزان که از برخی از آنها فرزندان بجای مانده، عبارتند از فاطمه زهراء، خوله بنت ایاس حنفیه، لیلی بنت مسعود نهشلیه، اسماء بنت عمیس، فاطمه بنت

218 - تاریخ طبری، جلد چهارم، ترجمه ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، صص ۱۲۷۷ تا ۱۲۷۸
219 - نهج البلاغه، ترجمه ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده ی جایزه ی کتاب سال بهمن ۱۳۶۹، صص ۵۷ تا ۵۸

حزام مکناة به امّ البنین، ام سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی، امامه بنت ابوالعاص بن ربیع...

علی ابن ابیطالب در نامه ی شماره ی ۳۱ خود که به نوعی وصیت نامه ی سیاسی او به پسرش حسن و رهنمودهایی برای امامت اوست، در رابطه با زنان می نویسد:

و ایاک و مشاوره النساء فان رایهن الی افن و عزمهن الهی و هن. و اکف علیهن من ابصارهن بحجابک ایاهن فان شده الحجاب ابقی علیهن، و لیس خروجهن باشد من ادخالک و لایوثق به علیهن، و ان استطعت ان لا یعرفن غیرک فافعل. و لا تملک المراه من امراها ما جاوز نفسها فان امراه ریحانه و لیست بقهرمانه و لاتعد بکرامتها نفسها، و لا تطمعها فی ان تشفع بغيرها...

پرهیز از رای زدن با زنان که زنان سست رایند، و در تصمیم گرفتن ناتوان، و در پرده شان نگه دار تا دیده شان به نامحرمات نگریشان نیارد که سخت در پرده بودن آنان را بهتر نگه می دارد، و برون رفتنشان از خانه بدتر نیست از بیگانه که بدو اطمینان نداری و او را نزد آنان در آری. و اگر توانی چنان کنی که جز تو را نشناسند، روا دار؛ و کاری که برون از توانایی زن است، به دستش مسپار، که زن گل بهاری است لطیف و آسیب پذیر، نه پهلوانی است کارفرما و در هر کار دلیر، و مبادا گرامی داشت [او را] از حد بگذرانی و یا او را به طمع افکنی و به میانجی دیگری و ادار گردانی.^{۲۲۰}

و همو بازم در کلمات قصار شماره ی ۲۳۴ می فرماید:
نیکوترین خوی زنان، زشت ترین خوی مردان است؛ به خود نازیدن و ترس و بخل ورزیدن. پس چون زن نازد، رخصت ندهد که کسی بدو دست یازد و چون بخل آرد، مال خود و مال شویش را نگاه دارد و چون ترسان بود، از هرچه بدو روی آرد هراسان بود.^{۲۲۱}

مسعودی نیز در جلد اول مروج الذهب، در «ذکر سخنانی» از محمد، این دو جمله ی قصار را هم از پیامبر نقل می کند که:
«بهشت زیر سایه ی شمشیرهاست... و زنان را بی لباس بگذارید تا در خانه بمانند!»^{۲۲۲}

220 - نهج البلاغه، ترجمه ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده ی جایزه ی کتاب سال بهمن ۱۳۶۹، ص ۳۰۷

221 - نهج البلاغه، ترجمه ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده ی جایزه ی کتاب سال بهمن ۱۳۶۹، ص ۴۰۱

222 - مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه ی ابولقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۸، جلد اول، ص ۶۵۱

در رابطه با تعداد زنان محمد نوشته اند: بعد از وفات پیغمبر نه زن از وی باقی ماند که اجازه ی نکاح ثانوی با احدی [را] نداشتند.^{۲۲۳} وی [پیامبر] در سال مرگ خویش نه زن داشت و بر روی هم در مدت حیات چهارده زن گرفت؛ به استثنای کنیزان...^{۲۲۴} در رابطه با کنیزان باز هم صحبت خواهیم کرد. همین قدر بگویم که در مورد زنان نیز پیامبر امتیازات منحصر به فردی دارد که هیچ مسلمان دیگری از آن‌ها برخوردار نیست. برای مثال در مورد همخوابگی از این امتیاز برخوردار است که نوبت هر يك از زنان را که بخواهد، عقب بیندازد و یا هرکدام از آنان را که بخواهد از خود براند، یا به خود بخواند...

زنان او [محمد] به فرمان خدا با زنان دیگر متفاوتند. [سوره ی ۳۳ آیه ی ۶]... آن‌ها از آن جهت که زنان برتر و ممتاز و مورد احترام جامعه ی اسلامی هستند، باید بکوشند که هر چه بیشتر در خانه هاشان بمانند، آرایش نکنند و پس از پیامبر نیز از ازدواج باید خودداری ورزند! [سوره ی ۳۳ آیه های ۳۳ و ۵۳]^{۲۲۵} این هشام می‌نویسد که پیامبر در بستر مرگ، خطاب به زنانش گفت که شما از آن زنانید که یوسف را از راه ببردید و بر وی دروغ گفتید؛ یعنی خاموش باشید که زنان ناقص‌العقل باشند و در غور هیچ کار نرسند.^{۲۲۶}

همین دیدگاه در قرآن هم با واژه‌هایی شبیه به همین تئوری بازتاب یافته است: «الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم فالصالحات قنتت فان حفظت للغیب بما حفظ الله و التی تخافون نشوزهن فعظوهن و اهجروهن فی المضاجع و اضربوهن فان اطعنكم فلا تبغوا علیهن سبیلا. ان الله علیا کبیرا.»

یعنی مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است به واسطه ی آن برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و به واسطه ی آن که مردان، از مال خود به زن نفقه دهند. پس، زنان شایسته و مطیع آن‌ها بندگانند که در غیاب مردان، حافظ حقوق شوهران باشند و آنچه را که خدا به حفظ آن امر فرموده، نگه دارند. و زنانی را که از مخالفت و نافرمانی آن‌ها بی‌مناکند، باید نخست آن‌ها را موعظه کنید. اگر مطیع نشدند از خوابگاه

223 - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، ص ۳۶، سال ۱۳۵۴، انتشارات سپهر، تهران

224 - اسلام در ایران، پطروشفسکی، کریم کشاورز، چاپ یکم خارج از کشور، نشر نیما آلمان، ص ۲۶

225 - حاکمیت در قرآن، باقر مومنی، آرش شماره ی ۷۲، مهر و آبان ۱۳۷۸، ص ۴۵

226 - سیره ی ابن هشام، نصف دوم، ص ۱۱۰۶

آنان دوری گزینید. اگر مطیع نشدند، آن‌ها را بزنید. چنان که اطاعت کردند، دیگر به آن‌ها ستم نکنید که همانا خداوند بالامقام و بزرگوار است.^{۲۲۷}

جایی^{۲۲۸} خواندم که فقها بر اساس روایات، حدود اطاعت زن از شوهر را معین کرده اند؛ خمینی در این باره میگوید که در مطلق استماعات [پهرمندیهای جنسی] و خروج زن از منزل، باید اطاعت از شوهر باشد!^{۲۲۹}

البته مسأله‌ی خروج در مواردی استثنا شده که در توضیح المسائل مراجع ذکر شده است. زنی که امور واجب بر خود و حقوق شوهر را رعایت^{۲۳۰} نکند، «ناشزه» است، ولی ترک اطاعت از شوهر

227 - تفسیر قرآن، آیت الله شهید سید عبدالحسین دست‌غیب، سرای دیگر، صص ۱۰۴ و ۱۰۵

228 - <http://tikmag.com/?p=4047>

229 - عبدالرحیم موگهی، احکام خانواده، ص ۷۵ [چه اسمی؟!]

230 - نادیه از مراکش در فیسبوک نوشته است: من اسلام را ترک کردم، نه بعنوان عکس العملی علیه رفتار و کردار اسلامیان، یا نه بدلیل اینکه در دوران کودکی ام بخاطر اصول اسلامی دچار محرومیت شده باشم. من اسلام را بدلیل غیرعقلایی و غیرمنطقی بودنش کنار گذاشته ام. من ذاتا انسانی منطقی هستم. والدین مهاجرین مراکشی ساکن ایالات متحده بودند. آنها آمریکا را دوست داشتند، اما اسلام را هم دوست داشتند. من بعنوان مسلمان، تربیت شده و بارآمدم؛ اما به روشی ملایم و با محبت و مهر. من حجاب داشتم، اما لباسهای تیبیک آمریکایی از قبیل بلوزهای اسپرت و شلوارهای جین میپوشیدم. در دوران نوجوانی و جوانی بسیار به مسلمان بودنم میبالیدم. مسلمان بودن مرا از سایرین متمایز منکر و برایم غرورآفرین بود تا جایی که حتی خود را از بقیه برتر هم می‌پنداشتم. من خود را متعلق به دین «حقیقت» میدانستم که انحصار کلمه خدا را از آن خود میدانست. در حدود ۲۵ سالگی تصمیم گرفتم که دیگر باید ازدواج کنم. البته باید با یک مسلمان ازدواج منکردم. من بر خلاف مردان مسلمان، آزادی ازدواج با افراد غیرمسلمان را نداشتم. به مراکش سفر کردم، تا بتوانم همسر آینده ام را پیدا کنم. طولی نکشید که با مرد جوانی هم سن خود آشنا شده و عاشق او شده و باهم ازدواج کردیم. در ابتدا به نظر نمآمد که او شیوه و روش «آمریکایی» زندگی مرا پذیرفته است. اما طولی نکشید که شروع کرد مرا تشویق کند نحوه‌ی لباس پوشیدن، حرف زدن، نگاه کردن به دیگران، غذا خوردن و فکر کردن را تغییر بدهم. پیام او این بود: «تو یک زن مسلمان خوب نیستی!» همسر فکر منکر و من بی چشم و رو و «ولو» هستم، چون در خیابان به دوستانش سلام منکردم. او تقریباً داشت ممرد وقتی من پا را از گلیم خود فراتر گذاشته و با یک مرد آمریکایی [که روزی ملاقات کردم] دست دادم. او از اینکه گاهی گردنم از لابلای یقه لباسم پیدا میشد، یا طرح پاهایم از پشت دامنهای کتانم مشخص میشد، وحشتزده میشد. کار او به لباسهای محدود نبود. همسر دوست نداشت من به خوانندگان و یا برنامه‌های رومانتیک تلویزیون نگاه کنم. دوست نداشت من به آهنگهای عاشقانه گوش کنم و وقتی یکبار تنوری تکامل را برایش شرح میدادم، تقریباً داشت از فرط وحشت از حال مرفقت. او برایم شروع به عجز درباره‌ی اسلام کرد. من گوش میدادم. سپس مطالعه کردم. اطمینان داشتم که متونم به او ثابت کنم که اصلاً نفهمیده اسلام واقعا درباره‌ی چیست؛ اما در کمال ناباوری و شوک، متوجه شدم که این خود من هستم که اصلاً نمیدانم اسلام چیست و اسلام واقعی کدام است؟! برایم اسلام بتدریج از یک دین خوش خیم، یک مذهب تسکین بخش به یک فرقه‌ی وحشت آور و سرکوبگر تبدیل شد. سعی منکردم به خودم بقبولانم که اشتباه میکنم. اما هرچه بیشتر میخواندم، بیشتر قانع نمیشدم که چقدر در اشتباه بوده‌ام. به جدایی از همسر [که مرا بسیار محدود منکر] فکر کردم، اما علیرغم خصوصیات هیبت‌مآبانه اش، شوک، متوجه شدم که این خود من هستم. مطمئناً اگر او بفهمد کافر شده‌ام، مرا خواهد کشت. از این رو من هرروز آئین و مراسم دینی را بجا میآورم و احساسات واقعی ام را نسبت به دین اسلام پنهان میکنم. دینی که جز اشاعه‌ی نفرت، پیغام دیگری ندارد. البته من قدمی به نفع احساسات و عقاید برداشتم؛ وقتی با همسر به آمریکا بازگشتیم، حجاب خود را برداشتم. همسر از این کارم داشت سکتت منکر. اما دیگر نتوانست آن تکه پارچه‌ی بتدریج را دوباره به روی سر من برگرداند. تا امروز من از احساس ناشی از وزش باد در

در مواردی که بر زن واجب نیست، باعث «نشوز» وی نمیشود؛ بنابراین اگر زن از خدمات خانه و خواستهای شوهر که مربوط به کامیابی در امور جنسی نمیشود، مانند جارو کردن، خیاطی، آشپزی یا حتی آب دادن و پهن کردن رختخواب خودداری کند، «نشوز» شمرده نمیشود.^{۲۳۱}

چنین تأکیدهایی بر خشونت، در رابطه با زنانی که اتهامشان می‌تواند این باشد که کسانی را که مورد محبت «زندانبانانشان» نبوده اند «به‌خانه راه داده اند» در دیگر کتاب‌های در دسترس این مکتب هم، با واژه‌هایی از همین دست تأکید شده است؛ هم چنین از سوی علمای این مکتب، به نوعی مورد تفسیر و تبیین و اجتهاد قرار گرفته است. بنابراین چندان هم عجیب نیست که چنین تعریفی از زنان «محبوس در خانه‌ها» به قانون اساسی حکومت‌های اسلامی [مثلا حکومت اسلامی حاکم بر ایران] هم راه یافته باشد!

«به‌آنا چاپمن^{۲۳۲} چشم بند زده نشد و با دشنامهایی که لات‌ترین لاتهای جهان نیز بر زبان نمی‌آورند، برای او پرونده سازی نشد. کسانی که ماجرای بازجویی از فرشته قاضی را خوانده باشند و یا فیلم بازجویی از همسر سعید امامی را دیده باشند، می‌فهمند سخن از چیست؟!»

آنا چاپمن مانند زهرا کاظمی با دهها ضربه ی مشت و سیلی و لگد و تازیانه و باتوم زجرکش نشد. به‌آنا چاپمن که شاید از ترانه موسوی هم زیباتر باشد، به جرم زیبا بودن دسته جمعی تجاوز نشد و کشته نشد و لاشه‌ی او سوزانده نشد و در جایی پنهان بدن نیمه سوخته اش گم و گور نشد. برای آنا چاپمن مانند شیرین علم‌هولی، دختر ساده دل و بیسودی که اهل یکی از روستاهای آذربایجان غربی بود و جز کردی و شاید هم ترکی زبانی بلد نبود، پرونده‌ی دروغین بمبگذاری ساخته نشد و برای زهر چشم گرفتن از زنان دیگر، به‌دار آویخته نشد...

آنا چاپمن مانند شیوا نظرآهاری و محبوبه کرمی و صدها زندانی زن دیگر ماهها در سلولهای انفرادی سیمانی پر از ساس و شپش و کک و کنه و میکروب زندانی نشد. رئیس دادگاه آنا چاپمن سگ‌هاری مانند محمد مقیسه نبود که هنگام کشتار زندانبان سیاسی در تابستان ۶۷ پس از محاکمات پنج دقیقه‌ای از شادمانی مانند بالرینها میرقصید!^{۲۳۳}

موهیم لذت مبهرم که همیشه به من یادآوری میکند که گرچه زندگی ام محدود و کنترل شده است، اما فکرم آزاد است. [به نقل از فیسبوک افشانه من مسلمان نیستم]

231 - تحریر الوسیله خمینی، جلد دوم، ص ۲۰۵

232 - آنا چاپمن به اتهام جاسوسی برای روسیه در تابستان ۱۳۸۹ در ایالات متحده ی آمریکا دستگیر شد.

233 - <http://parsdailynews.com/68057.htm>

«سکینه، دختر حسین بن علی، از زیباترین و هنرمندترین زنان عرب بود؛ چنان که بخش بزرگی از کتاب معتبر «الآغانی» اختصاص به وی دارد. آغانی کتابی است در باره ی موسیقی و هنرهای وابسته در جهان عرب. این کتاب توسط مشایخ فریدنی به فارسی ترجمه شده؛ ولی آن قسمت که به سکینه پرداخته است، اجازه ی چاپ نیافته؛ در حالی که متن عربی آن تا کنون چندبار در «قم» به چاپ رسیده است!

براساس متون بازمانده و روایت‌های معتبر موجود، سکینه زنی بوده است هنرمند و آراسته. در شعر و ادب و خوانندگی و رقص مقامی داشته است. مجالسی که برگزار می‌کرده، در زمان خودش از مهمترین و مشهورترین مجالس ادب و موسیقی و رقص و شعر بوده است. سکینه در طول عمرش چهار بار همسر اختیار کرد. در هنگام ازدواج با همسرانش همیشه شرط می‌کرد که آن‌ها حق ازدواج دیگری نداشته باشند و اگر چنین کنند، حق طلاق یک طرفه با او خواهد بود. وی لااقل یک بار از این حق استفاده کرد. اما واکنش جهان اسلام و شریعتمداران، در قبال چنین زنی چه بوده و چه هست؛ خیلی روشن و ساده اصلا منکر وجود چنین زنی هستند و در متون دینی می‌نویسند که سکینه در کودکی درگذشت؛ زیرا زنی که آراسته به هنرهای متفاوت باشد و استقلال داشته باشد و برای خودش «شان انسانی» قائل باشد، هیچ گونه جایی در مراتب شریعت نمی‌تواند داشته باشد؛ حتی اگر نواده ی پیامبر باشد. شریعتمداران در طول تاریخ، فقط زنانی را مورد احترام و بزرگداشت قرار داده اند که توسری‌خور بوده اند.»^{۲۳۴}

این برداشت از موضوع زن و بخصوص زنان «محبوس» در خانه ها و مردان «زندانبان» الزامات ویژه ی دیگری هم دارد؛ در همین راستا در متن جامعه ی مثلا مدرن و امروزی ما فجایی می‌آفریند که گاه از فرط خشونت، مسخره و خنده دار می‌نماید. بازتاب نگرشی ۱۴۰۰ ساله به جنس زن، فجایی است که خیلی از ما [اگر کوری را به خاطر آرامش تحمل نکنیم] در پیرامونمان بارها شاهد آن بوده ایم.

زنان، در چنین جامعه ای که گاه خود در نقش همان مردان و همان تعریف از سلطه با دیگر زنان برخورد می‌کنند، تعریف ویژه ای از

234 - نقد و بررسی کتاب «زن در دولت خیال/نادره افشاری/ تبدیل تجربه به شعور اجتماعی» علی سجادی، ماهنامه ی پر، چاپ امریکا، شماره ی ۱۸۵، خردادماه ۱۳۸۰

«زن محبوس در خانه» را ارائه می‌دهند. برای نمونه در رابطه با زنی؛ حتی مثلا دختر بچه ی هفت ساله ای که «سنت زن محبوس» را شکسته، اسناد و نمونه هایی در دست است که برق از سر هر انسان متمدنی می‌پراند.

در نشریه ی شماره ی ۴۱ / ۴۰ آوای زن، بهار ۱۳۸۰ مطلبی از لاله پایدار از انگلستان چاپ شده که زمینه ی این نگرش استثماری را، حتی در دیدگاه زنان مسلمان امروزمین به روشنی به نمایش می‌گذارد. لاله، در رابطه با يك دختر بچه ی هفت ساله می‌نویسد:

یکی از روزهای گرم تابستان [است] در کوچه بازی می‌کنم. پسران و دختران را می‌بینم که با هلله، سرگرم بازی خود هستند. به آن‌ها می‌پیوندم. فکر می‌کنم از بازی با آن‌ها لذت می‌بردم. بچه‌ها تصمیم گرفتند که سر کوچه بروند. و سری به شیر آب نزدیک محل بزنند. زیاد از خانه دور نبودم...^{۲۳۵}

بعد که این دخترک شاداب به خانه برمی‌گردد:

وای خدای من حالا چه در انتظارم است؟

مادر موهای مرا در دست خود پیچاند و کشان کشان به طرف خانه برد. يك لحظه از فحش دادن [باز] نمی‌ایستاد...

خب؛ لامذهب، به حرفم گوش نمی‌دهی؛ بهت گفته بودم که از جلو در خانه دور نشو؛ خدا می‌داند چه «جنده ای» از آب در بیایی.^{۲۳۶}

بعد هم این مادر «بیچاره» چراغ خوراک پزی را آماده می‌کند. سیخ کباب را روی آن داغ می‌کند. و پای رفتن این دختر بچه ی هفت ساله را می‌سوزاند.

از اثری که این شیوه ی «تربیتی» روی این کودک می‌گذارد، سخنی نمی‌گویم؛ چرا که به حیطة ی کار من مربوط نیست. تنها به نگرش و حسیانه ی این مادر فلك زده از موضوع زن می‌پردازم که چگونه، با این که خود به نوعی قربانی همین نگرش دینی از موضوع انسان و زن است، به عنوان عامل حاکم عمل کرده، این گونه خودسری‌ها را با چنین فضاحت و «شجاعت»ی در نطفه خفه می‌کند.

ترجمه ی این شیوه ی تربیتی، زنی است که اگر خودش کاری انجام می‌دهد، در نهایت «معلوم نیست چه جنده ای از کار در می‌آید!»

235 - نشریه ی فمینیستی آوای زن، شماره ی ۴۱/۴۰، بهار ۱۳۸۰
236 - همانجا

در تعریف این مکتب، فحشا اساساً مقوله ای اجتماعی و ناشی از نارسایی‌های تربیتی، آموزشی، فرهنگی و اقتصادی جامعه نیست؛ بلکه تنها از عدم اطاعت و فرمانبرداری «زنان» ناشی می‌شود. و این سیخ داغ کباب [در تعریف این زن] امکان فاسد شدن این دخترک را همراه با پاهای ظریف و لطیف او می‌سوزاند.

این که يك دختر هفت ساله چه تصویری می‌تواند از موضوع فاحشگی داشته باشد، و این که در ایران ما، در آن محیط بسته، اساساً امکان یاد گرفتن ارتباط‌های ساده ای بین انسان‌ها، دست کم برای يك کودک هفت ساله وجود دارد، و این که تمام ابزارهای ارتباطی، قضایی، قانونی و دینی برای قطع این گونه نزدیکی‌ها بسیج شده اند، حرفی نمی‌گذارد؛ جز این که این رفتارها تنها می‌تواند به يك پیشگیری وحشیانه تعبیر شود؛ شیوه ای برای پیشگیری که این زن مسلمان، برای جلوگیری از نافرمانی زنان آموخته و در ذهنش رسوب داده است.

اهمیت تربیتی این شیوه ی رفتار با زنان، قبل از این که ساخته و پرداخته ی ذهن مردسالار آخوندهای مدعی جانشینی پیامبر باشد، الگویی است که خود رهبر به میراث در تاریخ اسلام باقی گذاشته است:

علی میرفطروس با استناد به اسناد تاریخی معتبری چون «منتخب التواریخ» حاج محمد هاشم خراسانی، صص ۲۴ تا ۲۵، «آفرینش و تاریخ» مقدسی، جلد ۵ صفحه ی ۱۲۹، «تاریخ گزیده» حمد الله مستوفی، صفحه ی ۱۵۰ و «قصص انبیاء» ص ۴۵۹ و ... می‌نویسد:

عثمان به زودی با دختر محمد [رقیه] ازدواج کرد؛ اما پس از چندی به علت خشونت اخلاقی و عدم سازش با رقیه، به ضرب تازیانه، دختر محمد را کشت؛ با این حال موقعیت اجتماعی و اقتصادی عثمان چیزی نبود که حضرت محمد با این جنایت، آن را نادیده بگیرد و از آن بگذرد؛ لذا [محمد] دومین دختر خود [ام کلثوم] را [هم] به ازدواج عثمان درآورد، تا بدین وسیله پیوند خود را با اشراف بنی امیه همچنان حفظ نماید. معروف است که پیغمبر، عثمان را «ذوالنورین» یعنی صاحب دو نور [رقیه + ام کلثوم] نامید و می‌گفت که اگر دختر سومی نیز می‌داشتیم، او را هم به ازدواج عثمان درمی‌آوردم.^{۲۳۷}

این همان خلیفه ی سوم مسلمانان است که شیعیان آن همه او را سب و لعن میکنند!

237 - مقدمه ای بر اسلام شناسی، جلد دوم، علی میرفطروس، چاپ سوم، نشر نیما المان، صص ۹۴ تا ۹۵

«وقتی در زمان رضا شاه کشف حجاب شده بود، پدر آقای حیدری ترکه ای در دست می‌گرفت و در کوچه و بازار، هر جا زنی را بی‌حجاب یا با چادر و بدون مقنعه می‌دید، با ترکه اش «حیدر حیدر» گویان بر سر آن زن می‌کوبید و می‌گفت: «برده ی خلا را بینداز!» به همین خاطر آن خانواده که به حیدری شهرت یافته بود در مشهد بسیار معروف و در محافل مذهبی بسیار گرامی بود.^{۲۳۸}

در نمونه ای دیگر «قهرمانان آزادی» این نگرش به زنان را این‌گونه تئوریزه کرده اند: «از جمله نظرات دیگر [سید حسن] مدرس، مساله ی حق انتخاب زنان بود. او در مورد زنان می‌گفت که خداوند قابلیت در این‌ها قرار نداده است که لیاقت انتخاب را داشته باشند.»^{۲۳۹}

آنچه من می‌کوشم در این نوشته بیان کنم، نشان دادن تداوم دیدگاهی است که نه خلق الساعه است و نه تنها از مغز عقب مانده ی مشتی آخوند ضد زن تراویده است. داستانی است که ۱۴۰۰ سال پیشینه ی تاریخی دارد؛ با این توجه که در ایران باستان، حتی در دیدگاه مذهب در کنار حکومت هم، چنین تحقیری [دست کم با این کیفیت] بر زنان نرفته است؛ در حالی که از زمان حمله ی مسلمانان عرب [یا اعراب مسلمان] به ایران، چنین نگرشی نه تنها تئوریزه شده، بلکه به زمینه ی فرهنگی ایرانیان هم راه یافته است. بنابراین ادعایی گزاف نیست اگر گفته شود که این نگرش به زن در تاریخ ایران، دقیقاً يك دیدگاه وارداتی است و دست کم به آن کیفیتی که به قول برخی از متولیان اسلام در میان اعراب بدوی حاکمیت داشته، در ایران باستان دیده نشده است.

این که يك دین وارداتی چگونه توانسته است حافظه ی تاریخی ملتی را سوزانده، بعد هم این نگرش را جانشین دیدگاه قدیمی ایرانیان کند، و در تداوم همین نگرش، با شیعیگری ابعادی تصاعدی به آن ببخشد، از آن «معجزاتی» است که تنها از متولیان چنین مکتبی انتظار می‌رود و بس!

بسیاری از تئوریه‌سینهای اسلامی، بخصوص متولیان دین و «اسلام»‌های راستین، واقعی، حقیقی، سرچشمه ای، ناب، محمدی، علوی

238 - بر فراز خلیج، خاطرات محسن نجات حسینی، عضو سابق سازمان مجاهدین خلق (۱۳۴۶ تا ۱۳۵۴) چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۷۹، ص ۱۷

239 - مدرس «قهرمان آزادی» حسین مکی، صص ۶۷۳، ۶۷۴ و ۷۰۷، به نقل از اسلام ایرانی، باقر مومنی، چاپ اول، ص ۱۹۹

و حتی باصطلاح مدرن، دلیل فشارهای وارده بر زنان را در صدر اسلام، هم چنین تنوریزه شدن این انواع فشارها را [خود] پیشرفتی در برابر زنده بگور کردن زنان در میان اعراب بدوی تبیین کرده اند؛ اما «متأسفانه» تاریخ زبان گویای دیگری دارد.

«زنده به گور کردن دختران در میان اعراب معمول نبود. فقط افراد قبیله ی «بنی تمیم بن مر» به چنین کار زشتی دست می زد.»^{۲۴۰}

به گفته ی صادق هدایت:

ما که عادت نداشتیم دخترانمان را زنده به گور کنیم، ما برای خودمان تمدن و ثروت و آزادی و آبادی داشتیم و فقر را فخر نمیدانستیم. همه ی اینها را از ما گرفتند و بجاش فقر و پشیمانی و مرده پرستی و گریه و گدائی و تأسف و اطاعت از خدای غدار و قهار و آداب کونشوئی و خلأ رفتن برایمان آوردند؛ همه چیزشان آمیخته با کثافت و پستی و سودپرستی و بیدوقی و مرگ و بدبختی است.

چرا ریختن غمناک و موذی است و شعرشان چس ناله است؛ چونکه با ندبه و زوزه و پرستش اموات، همه آش سرو کار دارند؛ برای عرب سوسمار خوری که چندین صدسال پیش به طمع خلافت ترکیده، زنده ها باید به سرشان لجن بمالند و مرگ و زاری کنند...

در مسجد مسلمانان اولین برخورد با بوی گند خلاست که گویا وسیله ی تبلیغ برای عبادتشان و جلب کفار است، تا به اصول این مذهب خو بگیرند. بعد این حوض کثیفی که دست و پای چرکین خودشان را در آن می شویند و به آهنگ نعره ی موذن روی زیلوی خاک آلود خودشان، دولا و راست میشوند و برای خدای خونخوارشان ورد و آفسون میخوانند... عید قربان مسلمانان با کشتار گوسفندان و وحشت و کثافت و شکنجه ی جانوران برای خدای مهربان و بخشایشگر است، خدای جهودی آنها قهار و جبار و کین توز است و همه اش دستور کشتن و چاپیدن مردمان را میدهد؛ و پیش از روز رستاخیز حضرت صاحب را میفرستد تا حسابی دخل امتش را بیاورد و آنقدر از آنها قتلعام بکند که تا زانوی اسبش در خون موج بزنند؛ تازه مسلمان مومن کسی است که به امید لذتهای موهوم شهوانی و شکم پرستی آن دنیا با فقر و فلاکت و بدبختی عمر را بسر برد و وسایل عیش و نوش نمایندگان مذهبش را فراهم بیاورد.

240 - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد سوم، ص ۶۱۸

همه اش زیر سلطه ی اموات زندگی میکنند و مردمان زنده ی امروز از قوانین شوم هزار سال پیش تبعیت میکنند؛ کاری که پستترین جانوران هم نمیکنند. عوض اینکه به مسائل فکری و فلسفی و هنری بپردازند، کارشان این است که از صبح تا شام راجع به شک میان دو و سه استعنامه قلیله و کثیره بحث کنند. این مذهب برای یک وجب پائین تنه از عقب و جلو ساخته و پرداخته شده؛ انگار که پیش از ظهور اسلام، نه کسی تولید مثل میکرد و نه سر قدم میرفت؛ خدا آخرین فرستاده ی خود را مامور اصلاح این امور کرده است.

تمام فلسفه ی اسلام روی نجاسات بنا شده، اگر پائین تنه را از آن حذف کنیم، اسلام روی هم میغلند و دیگر مفهومی ندارد. بعد هم علمای این دین مجبورند از صبح تا شام با زبان ساختگی عربی سروکله بزنند. سجع و قافیه های بیمعنی و پرطمطرق برای اغفال مردم بسازند و یا تحویل بدهند. سرتاسر ممالکی را که فتح کردند، مردمش را به خاک سیاه نشانند و به نکبت و جهل و تعصب و فقر و جاسوسی و دورویی و دزدی و چاپلوسی و کون آخوندلیسی مبتلا کردند و سرزمینش را به شکل صحرای برهوت در آوردند... اما مثل عصای موسی که مبدل به اژدها شد و خود موسی از آن ترسید، این اژدهای هفتاد سر هم دارد این دنیا را میبلعد. همین روزی پنج بار دولا/راست شدن جلو قادر متعال که باید بزبان عربی او را هجی کرد، کافی است تا آدم را توسری خور و ذلیل و پست و بیهمه چیز بار بیاورد...

مگر برای ما چه آورده اند؟

معجون دل به هم زنی از آرا و عقاید متضادی که از مذاهب و ادیان و خرافات پیشین، هول هولکی و هضم نکرده، استراق و بی تناسب بهم در آمیخته شده است؛ دشمن ذوقیات حقیقی آدمی، و احکام آن مخالف با هرگونه ترقی و تعالی اقوام ملل است و به ضرب ششمشیر به مردم زوزچپان کرده اند؛ یعنی شمشیر بران و کاسه ی گدائی است، یا خراج و جزیه به بیت المال مسلمین بپردازید؛ یا سرتان را میبریم!

هر چه پول و جواهر داشتیم، چاپیدند؛ آثار هنری ما را از میان بردند و هنوز هم دست بردار نیستند...

هر جا رفتند همین کار را کردند...^{۲۴۱}

241 - بخشی از رمان توپ مرواری صادق هدایت...

دکتر «حسن ابراهیم حسن» در کتاب «تاریخ سیاسی اسلام» زیر عنوان «زن در روزگار جاهلیت» می‌نویسد:
از مطالعه ی اشعاری که از روزگار جاهلیت بجا مانده، بخوبی معلوم می‌شود که در آن عصر، زن از آزادی نصیب داشته و کارهای مهم به مشورت او انجام می‌گرفته و بلکه در بسیاری کارها با مرد شرکت داشته است. به طور کلی مناسبات اجتماعی مرد با همسر خود خیلی بهتر از آن بوده [است] که ما تصور می‌کنیم؛ زیرا مردان نسبت به مادر خویش نیز مانند پدر افتخار می‌کرده اند و هنگامی که سخنوران می‌خواستند قصایدی در ذکر فضایل قوم خویش بسازند، از زنان نیز سخن می‌آوردند.^{۲۴۲}

با این تعبیر از سوی محققین اسلامی و مسلمان، می‌توان گفت که زندانی کردن زنان در خانه ها، دقیقاً یک پدیده ی اسلامی است و درست از زمانی آغاز شد که اسلام در میان اعراب، و البته با فاکتور مشخص خشونت و کشتار رایج شده است. البته پرسش دیگری هم می‌تواند در این میان به ذهن برسد و آن این که اگر بپذیریم که اعراب دخترانشان را زنده به گور می‌کردند، زنان سرزمین‌های دیگر که عاری از چنین فرهنگ ضد زنی بودند، چرا می‌بایست این چنین تحقیر شده و این گونه به زنجیر کشیده شوند؟!

مرتضی راوندی در رابطه با روحیه ی زنان عرب می‌نویسد:
با این که اسلام، زنان را به خانه نشینی ترغیب می‌کرده، این جریان [داستان شرکت عایشه در جنگ جمل] به خوبی می‌رساند که در صدر اسلام، هنوز زنان عرب روحیه ی «زمان جاهلیت» را از دست نداده بودند و نه تنها در کارهای اجتماعی، بلکه در فعالیت‌های رزمی و سیاسی کمابیش شرکت می‌جستند.^{۲۴۳}

همو در رابطه با موقعیت اجتماعی زنان ایران قبل از اسلام، بررسی جالبی دارد: به طوری که از نقوش و الواح و آثاری که از عهد باستان به دست ما رسیده برمی‌آید که زنان ایران قبل از حمله ی عرب از حقوق و آزادیهای بیشتری برخوردار بودند. زنان وابسته به طبقات دوم و سوم اجتماع تقریباً در تمام فعالیت‌های اقتصادی دوش به دوش مردان کار

242 - تاریخ سیاسی اسلام، دکتر حسن ابراهیم حسن، ترجمه ی ابوالقاسم پاینده، چاپ نهم، سال ۱۳۷۶، سازمان انتشارات جاویدان، جلد اول، ص ۳۵

243 - تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، مرتضی راوندی، چاپ دوم، سال ۲۵۳۶ شهنشاهی، چاپخانه ی سپهر تهران، ص ۶۱۷

می‌کردند؛ مخصوصاً همکاری زنان با مردان در کارهای کشاورزی، گله‌بانی و سایر فعالیت‌های تولیدی و بافندگی قابل توجه است.^{۲۴۴} راوندی در باره‌ی نوع پوشش زنان قبل از حمله‌ی اعراب به ایران می‌نویسد: به طوری که از نقوش باقی مانده از عهد باستان [حدود قرن هفتم قبل از میلاد] برمی‌آید، زنان ایران عموماً بی‌حجاب بودند؛ یعنی نه تنها سر و صورت و گردن آن‌ها، بلکه قسمتی از دست و پای آن‌ها بدون حجاب و مانعی دیده می‌شد.

زنان عهد هخامنشی به طوری که از صورت منقوش بر فرش پازیریک و سایر آثار آن دوره برمی‌آید، چهره‌شان کاملاً دیده می‌شود. گیسوان بلندشان را به پشت سر می‌آویختند و پیراهنشان مانند پیراهن پرچین مردان پارسی بود. از آثار و مجسمه‌های گوناگونی که از عصر اشکانی به یادگار مانده، بخوبی پیداست که زنان سر و صورت و گردن و بازوان خود را نمی‌پوشانیدند؛ معمولاً پیراهن بلند بر تن می‌کردند که غالباً تا زانو را می‌پوشاند. در دوره‌ی ساسانیان وضع عمومی زنان مانند قرون پیش بود؛ یعنی غیر از زنان وابسته به طبقات اشراف که کمتر در بین مردم ظاهر می‌شدند، سایر زنان بدون پرده و حجاب زندگی می‌کردند و کمابیش در فعالیت‌های اقتصادی شرکت می‌کردند.

«کریستن سن» ایران‌شناس نامدار دانمارکی با توجه به مطالعات بارتمه در مورد زنان می‌نویسد:

زن در این زمان [عهد ساسانیان] دارای حقوق مسلمی بوده است. در زمان ساسانیان، احکام عتیق در جنب قوانین جدید باقی بود و این تضاد ظاهری از آنجاست که پیش از آن که اعراب مسلمان ایران را فتح کنند، محققان ایران در شرف تحصیل حقوق و استقلال خود بودند.^{۲۴۵} توجه بکنیم که ملاحادی سبزواری از ملایان باصطلاح متجدد قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، در سیر تکامل قهقرایی نگاه اسلام به زنان، افاضه می‌فرماید که: «کساهن صوره الانسان لیرغب فی نکاحهن... خداوند، صورت انسان به این حیوانات [زنان] پوشانده است، تا مردها به نکاح^{۲۴۶} ایشان رغبت کنند!»^{۲۴۷}

244 - تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، راوندی، سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی، چاپخانه‌ی سپهر تهران، ص ۶۲۲

246 - همانجا

247 - نکاح یعنی کردن، ترتیب دادن

247 - قبض و بسط تئوریک شریعت، یاد شده، ص ۱۵

محققین و مورخین در این زمینه ها کم کار نکرده اند. به عنوان نمونه جرجی زیدان مانند بعضی از شرقشناسان اروپایی معتقد است که زن عرب قبل از اسلام [در دوره ی جاهلیت] با عفت و شرافت زندگی می‌کرد و از حقوق و اختیارات فراوانی برخوردار بود... به نظر او بعد از نهضت اسلامی به تدریج از حقوق و اختیارات زنان کاسته شد... هم چنین جرجی زیدان در جلد پنجم تاریخ خود می‌نویسد:

در آن دوره [قبل از ظهور اسلام] زنان مقام مهمی داشتند و عفت آن‌ها ثمره ی آزادی خواهی و استقلال طلبی آن روز عرب بود؛ زیرا زنی که با استقلال و آزادی خو گرفته، تحمل ننگ و عار نمی‌تواند و برعکس، زنی که در ذلت و اسیری به سر برده و به قید حجاب و پرده مقید گشته، زودتر تن به خواری می‌دهد؛ کاری که برای زن آزاد و مستقل ننگ می‌نماید. زن بدبختی که در قید اسارت است، آن را عار نمی‌شمارد... عرب‌های بدوی که استطاعت کنیز گرفتن و همسر متعدد نداشتند، همسر یگانه ی خود را ستایش می‌کردند؛ به ویژه که زن بدوی کمک دست مرد و شریک رنج و راحت او در سفر و حضر بود.^{۲۴۸}

این دیدگاه ضد زن اسلامی در عملکرد صحابه ی پیامبر چنین بازتاب کم‌دی یافته است: ابودجانه [که با شمشیر اهدایی پیامبر می‌جنگید] گفت: من از کافران یکی را به چشم کردم که مسلمانان بسیار کشته است. و چون هند درآمد، پنداشتم که وی است و شمشیر به وی راندم. و چون بدانستم که زنی است، شمشیر باز خود گرفتم و گفتم که شمشیر پیغمبر علیه السلام دریغ بود به زنی زدن که شمشیر پیغمبر علیه السلام از آن عزیزتر است که به خون زنی آلوده شود.^{۲۴۹}

دگرذیبی فرهنگ مردم خاورمیانه و سرنوشت زنان این منطقه تحت سلطه ی اسلام تا جایی است که به عنوان نمونه زن ایرانی، یا مثلا دختر بچه های ۵ ساله ی ایرانی را به حراج می‌گذارند، تا ذره ای از آتش جهنمی را که این مکتب در همین جهان به جان مردم ریخته است، در جهان دیگر بکاهند. بیچاره ها خیال می‌کنند که آتشی سوزان‌تر از سرنوشتی که ایشان گرفتارش هستند، هم می‌تواند امکان دامن گیر شدن

248 - تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، جلد يك ص ۴۹ و جلد پنج ص ۳

249 - سیره ی ابن هشام، نصف دوم، ص ۶۵۶

داشته باشد... شهرنوش پارسی‌پور، رمان نویس معاصر، در مطلبی با عنوان «جامعه‌ی آشفته و جانی مشهدی» می‌نویسد:

در کتاب قلم سرنوشت، نوشته‌ی جعفر شهری از زنی گفت‌وگو می‌شود که روضه خوانی در سن ۵ سالگی [بله اشتباه نکرده‌اید در سن ۵ سالگی] از او خواستگاری می‌کند، و در پاسخ مادر که دخترش را بچه می‌داند، می‌گوید که اگر این دختر زن من بشود [چون سید هستم] پس از مرگ یک راست به بهشت خواهد رفت. عاقبت قرار می‌گذارند تا دختر را در سن ۶ سالگی به آقا بدهند و نورانی شوند. جناب آقا در شب زفاف، چنان دختر را از هم می‌درد که پس و پیشش یکی می‌شود. آقا [هم] چند ماهی بعد، از آنجایی که از زن پاره خوشش نمی‌آمده، دختر را طلاق می‌فرماید.

از آن پس [این] دختر بدبخت که در جامعه‌ی زندگی می‌کرده که هیچ کار آبرومندی برای زنان در نظر نگرفته بوده، جز ازدواج، مجبور می‌شود که مرتب شوهر کند. و شوهران هم پس از کشف وضعیت جسمانی او طلاقش می‌داده‌اند؛ به این ترتیب [این دخترک] ۲۶ بار ازدواج می‌کند، بی آنکه موفق به تشکیل خانواده‌ی شود.^{۲۵۰}

در رابطه با سید بودن و حرام بودن آتش جهنم بر تن زنانی که اگر تنشان به این «اعراب مسلمان» بمالد، یکسره به بهشت خواهند رفت، تاریخ روایت‌های عجیب و دست اولی دارد.

امام دوم شیعیان، فرزند علی و نوه‌ی پیامبر، در زن گرفتن و طلاق دادن افراط می‌کرد؛ به طوری که پدرش علی ابن ابیطالب بر بالای منبر رفته، علنا می‌گوید که به پسر من زن ندهید. او در طلاق زنان افراط می‌کند.

اما زنان از ترس آتش جهنمی که در تئوری پدر بزرگ همین امام حسن تشریح شده، برای این که حتی یکبار هم تنشان به تن «مقدس» امام حسن مالیده شود و آتش بر ایشان حرام، باکی از افراط کردن در طلاق حضرتش [با تمام اخطارهای پدرش] نکرده، همچنان سفره‌ی تنشان را تقدیم امام دوم شیعیان می‌کرده‌اند!

پطروشفسکی در همین رابطه، با استناد به روایات مستند تاریخی در کتاب «اسلام در ایران» می‌نویسد: مثلاً امام حسن، فرزند ارشد علی،

250 - جامعه‌ی آشفته و جانی مشهدی، شهرنوش پارسی‌پور، «شهروند» چاپ کانادا ۲۸ اوت ۲۰۰۱

و امام دوم شیعیان از عهد جوانی دائماً با زنان ازدواج می‌کرد و زان پس طلاقشان می‌داد؛ به طوری که [امام حسن] بر روی هم ۷۰ زن گرفت.^{۲۵۱} البته اسناد بسیاری در دست است که تعداد زنان حسن ابن علی را تا ۳۵۰ تن هم نوشته اند.

خود پیامبر نیز عایشه را در شش سالگی خواست و در ۷ سالگی با او زفاف کرد. محمد در سن ۱۸ سالگی عایشه، چشم از جهان فروبست؛ اما وصیت کرد که نه عایشه و نه دیگر همسرانش اجازه ندارند با مرد دیگری ازدواج کنند. توجه داشته باشیم که عایشه تا هفتاد سالگی زنده بود. یعنی ۵۲ سال از زندگی اش را بدون داشتن خانواده ای سپری کرد. البته سن عایشه را هنگام ازدواج با محمد نه سال هم گفته اند؛ اما خود او بر هفت سالگی اش در هنگام زفاف تاکید کرده است.

گویند هنگام ازدواج عایشه شش سال داشت و هفت ماه پس از هجرت در مدینه با او عروسی کرد. از عایشه نقل کرده اند که هنگام وفات پیامبر... وی هجده سال داشته است. عایشه به سال پنجاه و هشتم از هجرت در حدود هفتاد سالگی در مدینه وفات یافت.^{۲۵۲}

چندی پیش زنی در کشور سوئد از همسرش جدا شد. چهار ماه بعد از این جدایی رسمی هم تصمیم گرفت با مرد دیگری زندگی کند؛ اما مرد اول؛ یعنی همان همسر ایرانی مسلمان به سراغ زن سابقش می‌رود، و لابد پس از بگومگوهای فراوان، با بیش از ۲۶ ضربه ی کارد، همسر سابقش را که جرات کرده بود زندگی جدیدی را آغاز کند، مجروح می‌کند؛ به طوری که زن با همان تن زخمی، خود را از پله های چند طبقه ی آپارتمانش تا پایین و جلو در می‌کشد و در طبقه ی همکف جان می‌سپارد.

این مطلب در همان روزها در نشریه های سوئدی و یکی/دو نشریه ی فارسی زبان هم بازتاب یافت و خبرش تا مدت‌ها جان و تن مرا می‌خورد. این رفتار، قبل از این که بتواند به وحشیگری این نوع مردان و در همین رابطه زنان تغییر هویت یافته ی مسلمان تعبیر شود، ناشی از پیش زمینه ای مذهبی است و از همان ۱۴۰۰ سال قبل، در مانیفست رهبران این دین بازتاب داشته است.

البته هستند متولیان و تئوریسین‌های مدرن و مد روزی که به راحتی، این رفتارهای ضد زن اسلامی را توجیه «نسبیت فرهنگی»

251 - اسلام در ایران، ای. پ. پتروشفسکی، کریم کشاورز، چاپ یکم خارج، نیما آلمان، سال ۱۹۹۸، ص ۹۳

252 - مروج الذهب و معادن الجواهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه ی ابولقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۸، جلد اول، ص ۶۴۳

کرده، براحتی از کنارش می‌گذرند؛ کما این که بسیاری از دادگاه‌های جنایی غرب هم، با استناد به همین منشور خشونت، وحشیگری این مردان مسلمان را توجیه کرده، این جنایتکاران را از برخی مجازات‌های عرفی جاری در غرب میرا می‌شناسند!

کنفرانس جهانی زنان در پکن یکی از برجسته‌ترین جلوه‌های رویارویی «فمینیست‌های مدرن و سکولار طرفدار جهان شمولی ارزش‌ها» و «فمینیست‌های اسلامی طرفدار نسبیت فرهنگی» بود. در حالی که گروه اول با مبنا قرار دادن حقوق بشر، از حق برابر زنان و مردان دفاع می‌کرد، گروه دوم آنرا رد کرده، در مقابل از مفاهیم گنگ و پوشیده‌ای چون «انصاف و عدالت» دفاع می‌کرد.

معصومه ابتکار در دفاع از موضع جمهوری اسلامی در کنفرانس می‌نویسد که طرفداری از برابری [نا]کامل بوده و تفاوت‌های بیولوژیک را در نظر نمی‌گیرد؛ غافل از اینکه با این موضع هویت «زن بودن» را از او گرفته و او را در رقابتی بی هدف با مردان قرار می‌دهد. هم از اینرو کشورهای «متدین» مانند ایران، بجای دفاع از برابری equality که به معنی حقوق یکسان است، از مفهوم عدالت equity استفاده کردند... به زبان روشن‌تر، در نزد جمهوری اسلامی و طرفداران «فمینیست‌های اسلامی»... زن و مرد ارزش یکسانی دارند؛ هرچند که از حقوق نابرابری برخوردارند!

اینکه بنا بر قوانین حاکم بر ایران و دیگر کشورهای مشابه، زنان مورد تبعیض واقع شده، بصورت سیستماتیک تحقیر می‌شوند، در بی حقوقی کامل بسر می‌برند و عملاً شهروند درجه دو به حساب می‌آیند، از نظر آنان به هیچ وجه «ناعادلانه» نبوده؛ بلکه مربوط به «نقش و مسئولیت‌های متفاوت» مرد و زن است که نظام «عادلانه»ی دینی آنرا تنظیم کرده است!

آنان همچنین به مخالفت با حقوق جنسی، نفی هرگونه تبعیض علیه گرایش جنسی، حقوق کودکان و نوجوانان و تحت الشعاع قرار دادن مذهب و ضرورت رعایت حقوق بشر پرداختند. معصومه ابتکار در دفاع از موضع جمهوری اسلامی، طرح چنین خواستهایی را از جانب زنان غربی، ناشی از موضع سلطه‌جویانه‌ی فرهنگی غرب و تلاش برای تحمیل آن در متن نهایی کنفرانس می‌داند که با فرهنگ جوامع مسلمان و در حال توسعه قرابتی ندارد.

محبوبه امی یکی دیگر از «فمینیست‌های اسلامی» و سردبیر نشریه‌ی «فرزانه» تفاوت بین زن مدرن غربی و فمینیسم سکولار با جریان فکری خود را در تفاوت میان اعتقاد به اصالت انسان یا اصالت خدا می‌داند. در حالی که دسته‌ی اول برای «فردیت یافتن زن» مبارزه می‌کنند، گروه دوم برای «اثبات عبودیت برای خدا می‌جنگند!»

به زعم او «حفظ بیضه‌ی اسلام» آن دیگری، اصیل است که «زن انقلابی متدین» حتی همسر و فرزندان خود را به پای آن نثار می‌کند و هم از این رو در این چند سال پس از انقلاب اسلامی، بسیاری از نیازهای خود را در برابر حفظ بنیادهای حکومتی نادیده انگاشته است.

نیازی به توضیح نیست که چگونه «نسبیت فرهنگی» و نفی ارزش‌های جهان‌شمول می‌تواند به خدمت چنین دیدگاه‌های واپس‌گرایانه درآید که حتی تحت نام «زن» ظفره رفتن از پذیرش حقوق زنان را توجیه نماید.^{۲۵۳}

نوشته‌اند که در سال ۱۳۸۹ نهمصد و پنجاه هزار کودک متاهل در ایران وجود دارد!

طبق آخرین آمار منتشرشده توسط نهادهای دولتی در ایران، هم اکنون بیش از ۹۵۰ هزار کودک متاهل در کشور وجود دارند که ۸۵ درصد آنها دختر هستند. بر اساس قانون مدنی ایران، سن ازدواج برای دختر ۱۳ سال و برای پسر ۱۵ سال تعیین شده؛ اما پدر یا جد پدری دختر می‌توانند در صورت صلاحدید خود، دختر را قبل از ۱۳ سالگی نیز شوهر دهند. این در حالی است که مطابق کنوانسیون حقوق کودک که ایران نیز آن را امضا کرده، افراد تا ۱۸ سالگی کودک محسوب می‌شوند.

طبق قوانین ایران نیز حداقل سن برای ورود به امور مالی و تجاری ۱۸ سال تمام است. همچنین حداقل سن رای دادن نیز ۱۸ سال است. پرسش اصلی حقوقدانان این است که چگونه کسی که اجازه‌ی دخالت در امور مالی خودش را هم ندارد و نمی‌تواند نماینده‌ی او را برای چهار سال انتخاب کند، مجاز است که شریک زندگی برای تمام عمر خود برگزیند... از زاویه‌ی دیگری هم می‌شود به این موضوع پرداخت که احياناً بخشی از این «دختران فراری» که هرازگاهی اخبارش به صورت آمار جسته/گریخته در کشور بیرون می‌آید، می‌شود گفت که یکی از پارامترهای مؤثر بر آن همین ازدواج زودهنگام است. دیگر پدیده‌ی که می‌شود به عنوان پیامد به آن اشاره کرد، پدیده‌ی خودسوزی یا خودکشی

بین دختران است که باز پدیده ای نسبتاً رو به گسترش است؛ به ویژه در بین دختران و زنان که به نظر می‌آید تبعات چنین پدیده ی ناگواری است که در ایران هر روز رخ می‌دهد. وی همچنین وقوع قتل‌های ناموسی و شوهرکشی را از تبعات ازدواج زود هنگام می‌داند. علی طایفی به ازدواج پیامبر مسلمانان در ۵۴ سالگی با عایشه ی ۹ ساله و نیز ازدواج امام اول شیعیان با فاطمه در ۹ سالگی او اشاره کرده و نتیجه می‌گیرد که حتی اگر این سنت قبل از اسلام هم وجود داشته، با این دو ازدواج مشروعیت بیشتری کسب کرده است...

در بعد سنتی قضیه، علی طایفی به مسئله ی «بکارت» و مهم بودن آن نزد خانواده های سنتی اشاره کرده و معتقد است این خانواده ها، ازدواج زود هنگام را راهی برای کم کردن خطر ناپاکدامنی دختر و از بین رفتن بکارت او می‌دانند. تفکر سنتی، ایدئولوژی مذهبی، قوانین شرع اسلام یا فقه شیعه، دلیل هرچه که هست، واقعیت، وجود یک میلیون کودکی است که به جای عروسک، بچه ای مثل خودشان در بغل دارند.^{۲۰۴}

در شهرکی که من زندگی می‌کنم دبیری است که لطف زیادی به دانش آموزان شرقی، بخصوص دختران مسلمان دارد. اخیراً تعریف می‌کرد که چند سال پیش، دانش آموز ترکی داشته که همیشه از خانواده اش شکایت داشت، و چون تازه به آلمان آمده بود و زبان آلمانی را هم به خوبی نمی‌دانست، «کرسٹینگ» تصمیم می‌گیرد شخصا به این دخترک دوازده ساله زبان آلمانی یاد بدهد.

ناراحتی‌هایی که این دخترک از خانواده اش تعریف می‌کرد؛ تا جایی بود که «کرسٹینگ» با ناراحتی و نگرانی از ناتوانی اش، برای حل معضل دخترک می‌گوید: «من که نمی‌توانم تو را به فرزند خواندگی قبول کنم؛ در حالی که پدر و مادر داری!»

یکی از نموده‌های بیرونی این فرهنگ اسلامی، تعقیب و مراقبت پسران این خانواده از این دخترک دوازده ساله بود. از فشارهایی که بر این بچه وارد شد، بیش از این چیزی نمی‌نویسم؛ همین قدر که «کرسٹینگ» هنوز هم خودش را در این جریان گناهکار می‌شناسد؛ چرا که دخترک ساده، در یک گریز هنرمندانه، به زمین نیمه ساخته ای نزدیک محل اقامت ما رفته، با کشیدن کیسه ای پلاستیکی بر سرش، به زندگی رنجبارش پایان داد. خانواده اش هم لابد خوش و خندان، از این که انرژی

بیشتری برای این دخترک معترض صرف نخواهند کرد، به پروار کردن پسرهایشان ادامه داده اند... البته بعدها به جای آن زمین نیمه ساخته، ساختمان آبی قشنگی ساخته اند؛ اما هر بار که من از آنجا رد می‌شوم [و این داستان دست کم دو بار در روز اتفاق می‌افتد] تصویر این دخترک، تنم را می‌لرزاند.

در مورد اسیر گرفتن زنان در جنگ نیز دکتر حسن ابراهیم حسن تئوری جالبی دارد: از جمله عادات زشت عرب به روزگار جاهلیت این بود که وقتی مردی به مرد دیگری برمی‌خورد و از قبیله‌ی او نبود و میان آن‌ها پیمانی وجود نداشت، اگر آن مرد زنی به همراه داشت و بر سر آن جنگ و نزاع رخ می‌داد، و اگر کسی که زن همراه داشت، مغلوب می‌شد، زنش به اسیری می‌رفت. و آن که غالب شده بود، زن اسیر را برای خود حلال می‌دانست و او را بدون هیچ گونه قید و شرطی تصرف می‌کرد. ولی بعضی‌ها [دقت کنید بعضی‌ها] از این عادت متنفر بودند، زیرا وقتی زن اسیر را تصرف می‌کردند و از او فرزندی می‌آوردند، اسارت مادر مایه‌ی ذلت و خواری فرزندان ایشان می‌شد؛ از این رو در انتخاب همسر خویش دقت کامل داشتند و زنانی را به همسری برمی‌گزیدند که آزاد و صاحب نسب عالی باشند.^{۲۵۵}

اما در رابطه با رهبران اسلام وضع خیلی فرق می‌کرد. ایشان نه تنها در شمار آن «بعضی‌ها» نبودند که بجز زنان عقدی متعدد، و زنان متعدد صیغه‌ای، زنانی هم به نام کنیز داشته‌اند. بد نیست بدانیم که رسم صیغه گرفتن و صیغه شدن تا زمان عمر ابن خطاب رواج داشت و این رسم را او [عمر] برانداخت؛ اما شیعیان به فتوای امامانشان هم چنان بر راه و رسم صیغه یا ازدواج موقت پای فشرده‌اند و این رسم برافتاده، هم اکنون هم در ایران زیر سلطه‌ی علمای اسلامی و شیعی رواجی فراوان و «پر درآمد» دارد.

کنیزان، زنانی بوده‌اند که در جنگهای کشورگشایانه‌ی اعراب قرآن به دست، مردانشان را می‌کشتند و ایشان را به اسارت و کنیزی می‌بردند. بسیاری از این کنیزان زیباروی، از خانواده‌های اصیل و محترم و خیلپهانشان هم از روستاییان ایران و دیگر کشورهای تصرف شده بوده‌اند که به دلیل زیبایی و خردشان «بازار» بسیار خوبی میان

255 - تاریخ سیاسی اسلام، حسن ابراهیم حسن، ابوالقاسم پاینده، ۱۳۷۶، انتشارات جاویدان، جلد اول، ص ۳۶

اعراب و به ویژه علی و فرزندان داشتند. این زنان را در جنگ‌هایی که برای تسخیر ایران و دیگر کشورها به راه می‌انداخته‌اند، به عنوان غنیمت بین «مجاهدین» تقسیم می‌کرده‌اند. مجاهدین هم مزاد بر نیازشان را در بازارهای مدینه و دیگر بازارهای برده فروشی اسلامی به حراج می‌گذاشته‌اند. گاه هم همان گونه که برای علی از جنگ قادسیه بخشی از فرش معروف بهارستان را به عنوان سهمی از غنیمت جنگی آوردند، از این گونه زنان نیز به عنوان سهم امام و یا خمس می‌آورده‌اند که این رهبران، با طیب خاطر ایشان را تصرف می‌کرده‌اند. تعداد فرزندان علی را بین ۳۲ تا ۴۸ نفر نوشته‌اند که فقط ۴ نفر ایشان از فاطمه دختر پیغمبر است و بیشترین ایشان از همین کنیزان بوده‌اند.

خود پیامبر و امامان شیعه هم از این زنان بسیار می‌داشته‌اند؛ حتی چند امام شیعی اساساً ازدواج رسمی نکرده‌اند و تمام زندگی‌شان را با همین کنیزکان [که حتی از همان حقوق ابتدایی و نصفه‌ی زنان مسلمان عقدی و حتی صیغه نیز محروم بوده‌اند] سر کرده‌اند.

علی در وصیت نامه‌اش در رابطه با همخوابگان کنیزش [که تعداد آن‌ها را تاکنون کشف نکرده‌ام] می‌گوید: «و هر يك از کنیزانم را که با او بوده‌ام، اگر فرزندی بود، یا باردار باشد، کنیز را به فرزند دهند و بهره‌ی او حساب کنند. اگر فرزندش بمیرد و کنیز زنده باشد، کنیز آزاد است.»^{۲۵۶}

تفسیر حقوقی این بخش از وصیت نامه این است که کنیز، پس از مرگ همسرش، به عنوان ملک به فرزند به دنیا نیامده‌اش بخشیده و منتقل می‌شود و کنیز فرزند مرده یا بی‌فرزند [که «حضرت» هم از تعداد ایشان و هم موضوع بارداری ایشان بی‌خبر بوده] بدون در نظر گرفتن هیچ گونه حق و حقوقی رها می‌شده‌اند!

توجه کنیم که علمای اسلام و تشیع بسیار کوشیده‌اند که زندگی خلیفه‌ی چهارم و امام اولشان را بسیار ساده و فقیرانه تصویر کنند. بد نیست به عنوان معترضه از این متولیان اسلامی بپرسیم که این همه کنیز و این تعداد فرزندان علی [۳۲ تا ۴۸ نفر] کجا زندگی می‌کرده‌اند؛ آیا درست نیست که اینان به جایی برای زندگی و تکه زمینی برای خوابیدن نیاز داشته‌اند؛ اساساً این خانواده‌ی پرجمعیت چگونه تغذیه می‌شده‌اند؛ یا دیگر سوالات «بی‌ربط دانش‌آموز بی‌ادبی» که به هیچ صراطی که حضرات می‌فرمایند، مستقیم نیست!

مره بن شراحیل، صاحب السلیحین، کنیزکی [لابد یعنی زن اسپر کم و سن و سالی] را نزد علی... فرستاد. علی از کنیزک پرسید آیا شوهر داری؛ گفت آری؛ علی وی را بازگردانید و به مره نوشت که من پی بردم «هدیه ی تو» دارای شوهر است؛ پس مره، کابین وی را از شوهرش به پانصد درهم خرید [یعنی کنیز را از شوهر و صاحبش خرید] و او را روانه ساخت؛ و علی نیز او را پذیرفت.^{۲۰۷}

این جا دیگر متولیان تئوری‌های مدرن اسلامی باید تشریف بیاورند و در رابطه با این گونه تئوری‌ها توجیهاتشان را بفرمایند! خوشبختانه ملایانی از طیف خمینی این ظرافت را نداشته اند که در رابطه با این گونه «ابواب شرعی اسلامی» سکوت اختیار کنند؛ این است که این گونه سفارشات در کتاب‌ها و «افاضات» این جماعات هم بازتاب یافته که حتی خواندنش، برق از سر هر انسان متمدن می‌پراند. زنان هم البته تنها برای آرامش مردان آفریده شده اند و به دلیل همان گناه اولیه ی مادر بزرگشان حوا «سفیه» شده اند و با این که در ابتدا خردمند آفریده شده بودند، اما عقل از ایشان زایل شده، و تنها این می‌ماند که سخت بزایند و در خانه ها محبوس باشند تا آدمیان [یعنی مردان] به کارهای اساسی شان که همانا «علم کلام و شریعت و تفسیر کتاب آسمانی‌شان» است، و البته «تدارک حکومت اسلامی و تعمیر این آموزش‌ها به جهان متمدن» بپردازند!

و زنانند که باید دستاس کنند و گندم آرد کنند و بچه را با سختی بزایند و هر ماه با سختی خون ببینند و زادگان مردان را بپایند... و مردان، تنها به کارهای خردمندانه ای که از زنان دریغ شده است، مشغول باشند.

از این عباس نیز روایت کرده اند که... چون خدا برهنگی آدم و حوا را بدید، بفرمود تا يك گوسفند از هشت جفتی که از بهیشت فرود آورده بود، بکشند و او گوسفندی بگیرفت و بکشت و پشم آن را بگیرفت و برشت و با حوا بیاقتند. آدم برای خویش جبه ای کرد و حوا يك پیراهن و روسری کرد و آن را بپوشیدند و...^{۲۰۸}

257 - نامه ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد، و اسناد صدر اسلام، تحقیق و گردآوری دکتر محمد حمید الله، ترجمه ی دکتر سید محمد حسینی، کتاب سال ۱۳۷۵، انتشارات سروش، انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، چاپ دوم، سال ۱۳۷۷، سند شماره ی ۳۷۴ «نامه ی علی بن ابی‌طالب... در باره ی خریدن کنیزی که دارای شوهر بود» سنن سعید بن مسعود، بخش دوم، ش ۱۹۵۰، ص ۶۱۹

258 - تاریخ طبری، جلد اول، ص ۱۷۵

از این تفاسیر این گونه پیداست که «الله» هم در سمتگیری اش به سود مردان، زنان را [حتی در شرایطی که هنوز مردان دیگری هم آفریده نشده اند] به حبس دائم در حجاب و بیگاری برای مردان و سخت زابیدن محکوم کرده است؛ در حالی که خود، خردمندی را از ایشان دریغ داشته و سفیہشان گردانیده است!

از این وهب [هم] آورده اند که شیطان حوا را وسوسه کرد و پیش درخت آورد و آن را به چشم وی زیبا نمود، آنگاه آدم او را به حاجت خویش خواست.

گفت: نمی‌شود مگر این جا بیایی؟!

و چون بیامد، گفت: نمی‌شود مگر از این درخت بخوری؟! گوید: و از آن بخوردند و عورتشان نمایان شد و آدم گریزان در بهشت همی رفت و خدایش بانگ زد: آدم از من می‌گریزی؟ گفت: نه پروردگار! ولی از تو شرم دارم.

گفت: ای آدم، از کجا فریب خوردی؟

گفت: از حوا پروردگار من.

گفت: پس باید هر ماه یکبار او را خونین کنم، چنان که این درخت را خونین کردم؛ وی را خردمند آفریده بودم، اما سفیہش کنم، بنا بود آسان آبتن شود و آسان بزاید اما بسختی خواهد زابید.

ابن زید گوید که اگر بلیه ی حوا نبود، زنان این دنیا قاعده نمی‌شدند، عاقل بودند و آسان حامله می‌شدند و آسان می‌زابیدند.^{۲۰۹}

کیهان آنلاین در تاریخ بیستم تیرماه ۱۳۸۹ نوشت که پس از آنکه دولت جمهوری اسلامی در برابر اعتراضات گسترده ی جامعه ی جهانی از اجرای حکم سنگسار سکینه محمدی آشتیانی کوتاه آمد و از طریق سفارتخانه ی خود در لندن اعلام کرد که سکینه، سنگسار نمیشود، بسیاری از دولتها و نهادهای دفاع از حقوق بشر نسبت به این تغییر ابراز تردید و نگرانی کردند. تاکنون بارها پیش آمده است که دستگاه قضاییه ی جمهوری اسلامی خیر از توقف اجرای احکام مشابه داده است و سپس در خفا و پنهانی متهمانی را که در دادگاههای یک جانبه و بیدادگرانه ی حکومت دینی محکوم به مرگ، آن هم به وحشیانه ترین شیوه های ممکن شده ند، به قتل رسانده است.

نگرانی مدافعان حقوق بشر و دولتهایی که نسبت به اجرای حکم سکینه محمدی آشتیانی که به جرم واهی «زنا» محکوم به سنگسار شده، کاملاً بر حق است. دولتهای آمریکا و فرانسه به شدت نسبت به قتل این متهم به شکلی غیر از سنگسار هشدار داده اند. این در حالی است که محمد جواد لاریجانی «دبیر ستاد حقوق بشر» قوه قضاییه ی رژیم ایران به درستی اعلام کرد که مجازات سنگسار در قانون اساسی جمهوری اسلامی وجود دارد و از این طریق ناخواسته توجه جهانیان و مخالفان احکام قصاص و سنگسار و اعدام در ایران را به این نکته ی مهم جلب کرد که برای مقابله با این احکام غیرانسانی میبایست نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن را به چالش کشید. وی در گفتگو با خبرگزاری رسمی جمهوری اسلامی «ایرنا» گفت که «نظام قضائی نمیتواند مسیر خود را بدلیل تهاجمات غرب و فشارهای رسانه ای تغییر دهد!»^{۲۶۰} وی افزود که همه ای که غرب در این رابطه به راه انداخته، هیچ تأثیری در نظر قضات ندارد. اجرای احکام شرع مقدس اسلام ... و اساساً هر مساله ای که بوی احکام شرعی داشته باشد، با مخالفت آنها روبرو میشود. وی در تأیید مجازات سنگسار و دفاع از اجرای آن گفت که در مورد این مجرم باید گفت که اولاً مجازات رجم [سنگسار] در قانون اساسی وجود دارد، اما قضات محترم دادگاهها در شرایط بسیار محدود اقدام به صدور چنین حکمی میکنند.

به هر صورت ردیف کردن این همه اسناد و منابع تاریخی که تازه قطره ای است از دریای گسترده ی اسنادی که در این رابطه ها در دست است و اتفاقاً در جمهوری «خردمند» اسلامی حاکم بر ایران هم به چاپ رسیده است؛ همینطور مقایسه ی تطبیقی این اسناد با رفتار اسلام گرایان امروز [چه حاکم و چه در حسرت حکومت و چه حاکمان خانه ها] نشان می‌دهد که داستان زنان در کشورهای اسلامی، بسیار بسیار پیچیده تر از شعارهایی است که بعضی از سیاسیون و اسلاميون راستین در رابطه با زنان مسلمان، میدهند؛ داستانی است پر از اشک چشم که تنها نوشتن و گفتن و کنکاش و کاوش و کندوکاو هر چه بیشتر سرنوشت زنان، حقوقشان و «تکالیف الهی شان نسبت به اربابان و آقایان و شوهرانشان» می‌تواند ما را [همگی مان را] کمی هم به فکر و مطالعه وادارد.

اتفاقا این روزها درست زمانی است که می‌توان به جای آویختن به ایمان مطلق، و بدون وحشت از متولیان دینی، کمی هم به کندوکاو در چگونگی سرنوشت عجیب و غریبمان پرداخت!

این کوشش هم نه همه‌ی کار است و نه کاری به این گستردگی از عهده‌ی يك تن تنها برمی‌آید. هیئت‌ها و جریان‌هایی را می‌طلبد که با نگاهی انتقادی، با شك در اصول و میانی اعتقادی و بدیهی این مکتب، این راه را بپمایند و از زخم زبان‌ها و تهدیدها و... هم هراسی به دل راه ندهند؛ که اگر قرار است اسلام در کلیتش به نقد کشیده شود، تاریخ درست آن همین امروز است؛ زمانی که کارنامه‌ی فصاحت بار حاکمان اسلامی، با جسم و جان همه‌مان، هر روزه تجربه می‌شود!

راه باز است و کار بسیار زیاد. این بررسی کوتاه، تنها علامت سبزی در جاده‌ای است که می‌تواند روندگان بسیاری داشته باشد که من خود نیز رهرو و پیرو کوشندگانی هستم که این راه را سال‌ها و قرن‌هاست کوبیده‌اند و خیلی‌هاشان هم سر و جان نازنینشان را در راه این «جهل زدایی» فدیبه داده‌اند. کلاهم را به احترام همه‌ی ایشان؛ با تمام کاستی‌هایی که ممکن است داشته باشند، از سر برمی‌دارم!

زن در چشم محمد!

از دیگر اسناد مستند و معتبر اسلامی، نهج الفصاحه^{۲۶۱} است که کتابی است در ردیف نهج البلاغه ی علی ابن ابیطالب و «مجموعه ی کلمات قصار، خطبه ها و تمثیلات حضرت رسول اکرم» را در برمی‌گیرد. جمع آوری و ترجمه ی این کتاب را «ابوالقاسم پاینده» به عهده داشته است. پاینده [۱۲۷۸-۱۳۶۳] متولد نجف آباد اصفهان است. مقدمات عربی و علوم مذهبی و فلسفه را در اصفهان فراگرفت و در همین دوران با زبان فرانسه نیز آشنا شد. پاینده در سال ۱۳۱۲ خورشیدی به تهران آمد و در سازمان‌های مختلف از جمله فرهنگستان ایران به کار پرداخت. چندی هم نماینده ی مجلس شورای ملی [آن زمانهای خوب] و مدتی هم رئیس اداره ی رادیو و تبلیغات بود. در سال ۱۳۲۱ نامه ی هفتگی صبا را بنیاد گذاشت که تا سال ۱۳۳۰ انتشار می‌یافت. پاینده در سال ۱۳۴۴ به نمایندگی ایران در کنفرانس اسلامی مکه شرکت کرد. ترجمه ی قرآن مجید، زندگانی محمد، نهج الفصاحه، تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ عرب، تمدن اسلام، التنبیه و الاشراف، مروج الذهب، علی ابر مرد تاریخ، تاریخ طبری و... از جمله کارها و ترجمه های اوست.

برای این بخش از کتاب، از ترجمه ی نهج الفصاحه ی این مترجم و نویسنده ی پرکار اسلامی استفاده کرده ام. ویژگی این کتاب در این است که تمام گفته های محمد را در دو زبان عربی و فارسی در برابر هم چاپ کرده است، و آنانی که کمی هم به زبان عربی آشنا باشند، می‌توانند درستی ترجمه ها را خود به چشم ببینند.^{۲۶۲}

نهج الفصاحه شامل ۳۲۲۷ جمله ی کوتاه یا تقریباً کوتاه است که پاینده از آن‌ها به عنوان «کلمات قصار» نام برده است. در ادامه ی کتاب، بخشی به خطبه های محمد و بخشی هم به تمثیلات او اختصاص داده شده

261 - نهج الفصاحه، ترجمه ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات جاویدان

262 - برای این زندگی‌نامه کوتاه از شرح داخل جلد کتاب مروج‌الذهب و معادن الجواهر ابوالحسن علی بن حسین مسعودی استفاده شده است.

است. در مجموع ۳۲۲۷ کلمه ی قصار ۱۵۷ بار از زنان صحبت شده است که عموماً بر روی این محورها تنظیم شده است:

اسارت زنان در خانه ی مردان، مکر و شیطنت عموم زنان، لزوم پرهیز از زنان بد و خوب، و خوب اطاعت زنان از مردان؛ حتی اگر این مردان ستمگر باشند، و در نهایت سجده در مقابل مردان، اگر خدایی نمی‌بود، یا این گونه که هست، نمی‌بود. زنان اساساً از اهالی دوزخ هستند و بیشترین ساکنان جهنم را تشکیل می‌دهند. به اعتقاد پیامبر اگر جهانی بدون زنان ساخته می‌شد، مردان آسان تر می‌توانستند به بهشت بروند. این نمونه‌ها، برداشت من از کلام خود محمد است.

اکنون می‌پردازم به بررسی کوتاهی در این کتاب و نگاهی به دیدگاه محمد در مورد جماعت زنان.^{۲۶۳}

اولین نقل قول‌ها در رابطه با «نقش طبیعی» زنان در خانه ی «مردان» است و این که زنان در این خانه‌ها اسیر و زندانی هستند و بر مردان است که کمی هم به این اسرا «توجه» کنند:

در باره ی زنان از خدا بترسید که آن‌ها پیش شما اسیرند.

[ش ۴۵ ص ۱۶۳]

پرهیز از زنان در دیدگاه محمد جایگاه ویژه ای دارد:

از دنیا بترسید و از زنان پرهیزید؛ زیرا شیطان، نگران و در کمین است و هیچ يك از دام‌های وی [شیطان] برای پرهیزگاران مانند زنان مورد اطمینان نیست [ش ۵۰ ص ۱۶۴]

محکم ترین سلاح شیطان هم زنان هستند. [ش ۹۷۰، ص ۳۵۰]
به همین دلیل و هزارها دلیل دیگر مبنی بر مکر زنان، ای مردان مسلمان، بر شما واجب است که از بی لباسی برای نگه داری زنان [در خانه] کمک جوئید؛ زیرا زن وقتی لباس فراوان و زینت کامل دارد، مایل به بیرون رفتن است. [ش ۲۸۲ ص ۲۰۹]

با زنان هم اساساً نباید گفت‌وگو کرد؛ چرا که هرگاه مردی با زنی خلوت کند، حتماً قصد او می‌کند. [ش ۱۰۰۴ ص ۳۵۶]

تاکیدهای دیگری هم بر عریان نگه داشتن زنان شده است.
«اعرو والنساء یلز من الحجال؛ زنان را بی لباس بگذارید تا در خانه‌ها بمانند. [ش ۳۴۳ ص ۲۲۰]

263 - اعداد سمت راست داخل پرانتز، شماره ی جمله ی قصار و عدد سمت چپ، صفحه ی کتاب است

هر زنی که بدون اجازه ی شوهرش از خانه بیرون برود، مورد خشم خداست، تا به خانه برگردد، یا شوهرش را راضی کند.

[ش ۱۰۲۰ ص ۳۵۹]

در همین رابطه، محمد، زنانی را که از خانه های خود، دامن کشان برای شکایت از شوهرهاشان بیرون می‌روند، دشمن می‌دارد.

[ش ۹۶۰ ص ۳۴۸]

فتنه ی اساسی برای مردان مسلمان این است که زنانشان زینت و آرایش کنند، عطر بزنند، و با لباسهایی فاخر، پا به معابر عمومی بگذارند! فتنه ی سخت را دیدید و صبر کردید و من از فتنه [ای] سخت تر بر شما بیم دارم که از طرف زنان می‌آید؛ هنگامی که النگوی طلا به دست و پارچه های فاخر به بر [می]کنند... [ش ۳۱۴ ص ۲۱۵]

از هیچ فتنه ای که خطرناک تر از زن و شراب باشد، بر امت خویش بیم ندارم. [ش ۲۶۱۱ ص ۶۹۴]

زنانی که آرایش می‌کنند، عطر می‌زنند و به معابر عمومی پای می‌گذارند، حکم زناکاران را دارند.

اگر زنی خود را معطر کند و بر مردمی بگذرد که بوی او را دریابند، زناکار است. [ش ۱۷۷ ص ۱۸۸] و [ش ۱۰۱۹ ص ۳۵۹]

زنی هم که برای کسانی جز شوهرش، بوی خوش بکار می‌برد، مایه ی آتش و ننگ و عار است. [ش ۱۸۸ ص ۱۹۰]

هر چشمی زناکار است و زن وقتی خوش بو شود و بر انجمنی بگذرد، زناکار است. [ش ۲۱۵۷ ص ۶۱۱]

بهترین عطر مردان آنست که بویش عیان و رنگش نهان باشد. و بهترین عطر زنان آن است که رنگش عیان و بویش پنهان باشد.

[ش ۱۵۱۶ ص ۴۷۱]

قیمت گذاری روی زنان هم براساس زیبایی بیشتر، خرج کمتر، مهریه ی سبک تر و اطاعت بیشتر انجام گرفته است:

بهترین زنان، آن است که رویش خوب تر و مهرش کمتر است.

[ش ۳۵۶ ص ۲۲۲]

از همه ی زنان پر برکت تر آنست که خرجش کمتر باشد.

[ش ۳۵۷ صص ۲۲۲ تا ۲۲۳]

نشان میمنت زن این است که خواستگاری اش آسان و مهرش سبک باشد. [ش ۹۲۹ ص ۳۴۲]

بهترین زنان هم زنی است که با تن و مال خود از شوهرش فرمان می‌برد و برخلاف رضایت او کاری نمی‌کند.

[ش ۱۵۰۴ ص ۴۶۹]

باز هم بهترین زنان شما زن عقیفِ راغب است که در ناموس خود عفت، و به شوهر خود رغبت داشته باشد. [ش ۱۵۳۴ ص ۴۷۵]

عفت هم زینت زنان است. [ش ۲۰۰۸ ص ۵۷۹]
در رابطه با لزوم تحمل مردان، در هر شرایطی آمده است که اگر مردی هیچ خیری به زنش نرساند، مهم نیست؛ ولی اگر زنی در رابطه با بی‌خیری شوهرش اعتراضی بکند، تمام اعمال نیکش بی‌اثر می‌شود. [ش ۲۲۶ ص ۱۹۸]

وقتی امرای مسلمانان، اشرار باشند و کار مسلمانان به دست زنان بیفتد، شکم زمین [قبر] برای مسلمانان بهتر از پشت زمین است.

[ش ۲۳۲ صص ۱۹۸ تا ۱۹۹]

به بیان امروزی تر یعنی این که اگر کار مسلمانان به دست زنان بیفتد، بهتر است که مردان بمیرند و نسلشان از روی زمین کنده شود، تا به این ننگ تن دردهند و کارهایشان را به زنان سپارند.

پس از من برای مردان، فتنه‌ای زیان‌انگیزتر از زنان نخواهد بود. [ش ۲۵۷۲ ص ۶۷۸]

گروهی که زمام کار خویش [را] به زنی سپارند، هرگز رستگار نشوند. [ش ۲۲۹۴ ص ۶۳۹]

گروهی که زمامدارشان زن است، رستگاری نیبندند.

[ش ۲۵۵۱ ص ۶۸۳]

هیچ زنی اجازه ندارد جز در خانه‌ی شوهر و اربابش، شبی را به روز آورد، چرا که فرشتگان در تمام مدتی که زن بیرون از خانه به سر می‌برد، به لعن و نفرین زن مشغولند!

وقتی زنی دور از بستر شوهر خود شب را به روز آورد، فرشتگان تا صبح [با تا وقتی که زن به خانه برگردد] او را لعنت کنند.

[ش ۱۸۷ ص ۱۹۰]

نماز و روزه‌ی زنی که از شوهرش اطاعت نمی‌کند، از سر و گردنش بالاتر نمی‌رود. نمونه‌ای از این تهدیدات پیامبر به این صورت تئوریزه شده است: «دو کسند که نمازشان از سرهایشان بالاتر نمی‌رود، بنده‌ای [برده] که از آقایان [اربابان] خود گریخته باشد، و زنی که شوهر خود را نافرمانی کرده باشد.» [ش ۵۴ ص ۱۶۵]

سه کسند که نمازشان از گوش‌هایشان بالاتر نمی‌رود؛ بنده‌ی فراری تا بازگردد، و زنی که شب بخوابد و شوهرش بر او خشمگین باشد. [ش ۱۲۲۲ صص ۴۰۲ تا ۴۰۳]

سه کسند که از آن‌ها سخن مگوی... کنیز یا بنده ای که از آقای خود گریخته و در حال گریز مرده باشد. و زنی که شوهرش از او دور باشد و مخارج او را بپردازد و او در غیبت شوهرش آرایش کند. از آن‌ها سخن مگوی! [ش ۱۲۲۴ ص ۴۰۳] و [ش ۱۲۳۳ ص ۴۰۵]

یکی از مایه های خوشبختی مرد، زن پارسایی است که دیدارش مرد را مسرور می‌کند و چون مرد غیبت کند، او را بر حفظ عفت خویش امین بداند و... یکی از مایه های بدبختی مردان این است که زنان، زبانی دراز داشته باشند و بر حفظ عفتشان امین نباشند، و زبانی که مرد را به رنج دراندازند. [ش ۱۲۴۲ ص ۴۰۸]

سه نفر هم هستند که دعاهایشان مستجاب نمی‌شود؛ یکی از این سه تن، مردی است که زنی بداخلاق دارد و طلاقش نمی‌دهد.

[ش ۱۲۵۳ ص ۴۱۳]

سه چیز از نعمتهای اساسی دنیا است؛ زن پارسا و...

[ش ۱۲۸۹ ص ۴۲۵]

محمد در نهایت معتقد است که زنان، دام شیطانند.

[ش ۱۷۹۲ ص ۵۳۴]

دشمن‌ترین دشمن مردان، همسران ایشانند؛ خطرناک‌ترین دشمن تو همسر توست که با تو هم خوابه است و مملوک تو.

[ش ۳۳۹ ص ۲۲۰]

بیشترین اهالی جهنم هم زنانند؛ در جهنم نگریستم و دیدم که بیشتر مردمان آن زنانند. [ش ۳۳۱ ص ۲۱۹]

ان اقل ساکنی الجنة النساء؛ کمترین ساکنان بهشت زنانند.

[ش ۶۰۳ ص ۲۷۴]

همان تعداد اندکی از زنان هم که به بهشت می‌روند، زبانی هستند که بر اساس فرامین اسلامی، شوهرانشان را کاملاً از خود خشنود می‌کنند، بعد جان می‌سپارند! [ش ۱۰۲۲ ص ۳۵۹]

بدترین زنان شما آرایش‌کنان و منکبرانند و آنان منافقانند و از آن‌ها جز به اندازه ی کلاغی که خط سفید برگردن دارد، به بهشت نمی‌روند. [ش ۱۰۳۵ ص ۴۷۵]

اگر زن نبود، مرد به بهشت می‌رفت. [ش ۲۳۵۸ ص ۶۵۳]

اگر زنان نبودند، خدا چنان که شایسته ی پرستش اوست، پرستیده می‌شد. [ش ۲۳۶۱، ص ۶۵۳]

النساء حباله الشيطان، زنان، دام‌های شیطانند.

[ش ۳۱۵۳ ص ۷۸۹]

وای بر زنان از دو چیز، طلا و جامه ی زیبا!
[ش ۳۱۹۰ ص ۷۹۶]

زنانی که بدون دلیل موجهی طلاق می‌خواهند، بوی بهشت بر ایشان حرام است. [ش ۱۰۲۱ ص ۳۵۹]
لازم به تاکید است که خشونت، کتک زدن، هوو آوردن، خرجی ندادن و... دلایل موجهی برای طلاق نیستند!
زنان باردارِ فرزند دار و شیرده، که با فرزندان خود مهربانند؛ اگر رفتاری که با شوهران خود می‌کردند [نبود] نمازگزارانشان به بهشت می‌رفتند. [ش ۱۳۴۰ ص ۴۳۷]

مردان بر زنان حقوقی دارند و زنان در برابر مردان تکالیفی:
حق شوهر بر زن آن است که بدون اجازه ی او، جز روزه ی واجب نگیرد و اگر گرفت گناهکار است [و از او] نپذیرند.
و بدون اجازه ی او [مرد] چیزی از مال او را به کسان ندهد.
اگر داد ثوابش از شوهر و گناه [آن] از زن است.

و از خانه ی او [مرد] بی اجازه بیرون نرود و اگر رفت خداوند و فرشتگان غضب، او را لعنت کنند، تا توبه کند یا بازگردد؛ اگر چه شوهرش ستمگر باشد! [ش ۱۳۸۸ صص ۴۴۵ تا ۴۴۶]

حق شوهر بر زن آنست که از بستر او [مرد] دوری نگیرد و...
فرمانش را اطاعت کند و بی‌اجازه ی او بیرون نرود و کسی را که [مرد] دوست ندارد، به خانه ی او [مرد] نیاورد. [ش ۱۳۸۹ ص ۴۴۶]
اگر زن، حق شوهر [را] بداند، هنگام ناهار و شام او ننشیند تا فراغ یابد. [ش ۲۳۱۸ ص ۶۴۴]

خانم‌های مسلمانی که با همسرانشان سر یک میز یا سر یک سفره می‌نشینند، یا با ایشان در رستورانی غذا می‌خورند، به این فرمان پیامبر توجه داشته باشند!

خدا ملاحظه گر را لعنت کند؛ یعنی زنی که شوهرش به بسترش خواند و گوید «کمی بعد» تا خوابش ببرد. [ش ۲۲۳۷ ص ۶۲۸]
در رابطه با اجبار به زندگی با یک مرد، حتی اگر ستمگر باشد، چند بار تاکید شده که خداوند زنانی را که چند بار شوهر می‌کنند، و به همان اولی [اگر چه خیری هم نداشته باشد] بسنده نمی‌کنند، دوست نمی‌دارد. [ش ۷۱۴ ص ۲۹۹] و [ش ۱۱۴۶ ص ۳۸۳]

زنانی که بدون حضور شاهد شوهر می‌کنند، زناکارند.
[ش ۱۱۱۲ ص ۳۷۶]

متأسفانه در این بحث، تکلیف مردانی که بی حضور شاهد، زن می‌گیرند، مشخص نشده است!

گاه نوعی تبعیض نژادی در کلام محمد به چشم می‌خورد.

برای نطفه های خود جای مناسبی انتخاب کنید و از سیاهان بپرهیزید [چرا] که سیاهی رنگ زشتی است. [ش ۱۱۳۳ ص ۳۸۱]

زن آزاد مایه ی اصلاح خانه است و زن بنده [کنیز] موجب فساد خانه است. [ش ۱۴۰۴ ص ۴۴۹]

در رابطه با پتانسیل گمراه شدن مردان توسط زنان، نمونه ی «تاریخی» جالبی در رابطه با یهودیان نقل شده است:

از زنان بپرهیزید، زیرا نخستین گمراهی یهودان در خصوص زنان بود. [ش ۵۳۸ ص ۲۶۲]

نشانه های خوشبختی مردان هم چهار چیز است که مهم ترینش داشتن زن یا زنانی است که به ناموس و مال مردان خیانت نمی‌کنند. [ش ۲۵۹ ص ۲۰۴]

دو ردیف بالاتر از این کلمه ی قصار، بر چهار نشانه ی خوشبختی تاکید شده است:

خوشبخت ترین مردان، مردی است که زنی پارسا [زوجه ی صالحه] داشته باشد. [ش ۲۵۷ ص ۲۰۴]

از زنان بد باید به خدا پناه برد و از زنان خوب هم باید پرهیز کرد. [ش ۲۷۹ ص ۲۰۹]

زنان هم اغلب به صورت شیطان می‌آیند و به صورت شیطان می‌روند. [ش ۸۲۱ ص ۳۲۰]

زنان از دنده ای خلق شده اند که به هیچ وجه راستی پذیر نیست. [ش ۸۲۳ ص ۳۲۱]

هیچ مردی نمی‌تواند کجی زنان را که ناشی از خلقت ایشان است، راست کند. [ش ۸۲۵ ص ۳۲۱]

فرمان بردن زنان از مردان هم، بهترین گنجینه برای مردان است؛ می‌خواهی تو را از بهترین گنجینه ی مرد خبر دهم؟

زنی پارسا که وقتی بدو نگرند مسرور شود، و همین که بدو فرمان دهد، اطاعت کند و هنگام غیبت [مرد] امانت او را [عفتش] محفوظ دارد. [ش ۴۶۰ ص ۲۴۱]

بجز خوشبختیهای بالا، مردان باید از سه بلا به خدا پناه ببرند که یکی از این بلاها همسر بد است که اگر پیش وی باشی، بد زبانی کند، و اگر پیش وی نباشی، به تو خیانت کند. [ش ۱۱۶۳ ص ۳۸۷]

در مورد ثوابهایی که برای زنان در نظر گرفته شده، خشنودی مردان از ایشان و شیر دادن به کودکان و در خانه به عبادت مشغول شدن است.

ای زنان آیا خشنود نیستید که وقتی یکی از شما از شوهر خود آبیستن است و شوهرش از او خشنود است، ثواب کسی را دارد که روز روزه گیرد و شب برای عبادت خدای بپا خیزد و هنگامی که بار می‌گذارد، هر جرعه‌ای که از شیر او درآید و هر دفعه که پستان او مکیده شود، برای هر جرعه شیر و هر مکیده شدن پستان ثوابی دارد و اگر برای مراقبت طفل خود شبی بیدار ماند، پاداش او چنانست که هفتاد بنده را در راه خدا آزاد کرده باشد؟ [ش ۵۳۴ ص ۲۶۰]

از دیگر ثواب‌هایی که خدا برای زنان در نظر گرفته است، و آن را با رنج شرکت در جهاد برابر دانسته، «صبر بر رنج هووداری» است: «خداوند رنج هوو داری را نصیب زنان و جنگ را قسمت مردان قرار داد. هر زنی که از روی ایمان و در انتظار پاداش خدا، بر رنج هوو داری صبر کند، ثواب شهید را دارد.» [ش ۷۱۰ ص ۲۹۸]

یکی دیگر از ثوابهایی که برای زنان مومنه نوشته می‌شود، زنی است که شوهرش بمیرد و وی گوید [که] من با وجود یتیمان خود شوهر نمی‌کنم. [ش ۱۲۲۰ ص ۴۰۲]

زنان هم دو پرده دارند: قبر و زناشویی. [ش ۲۲۷۰ ص ۶۳۴]

جهاد زنان، شوهرداری خوب است. [ش ۱۴۰۳ ص ۴۴۹]

بهترین مسجد زنان، کنج خانه ی آنهاست.

[ش ۱۵۳۲ ص ۴۷۴]

نمازی که زن، در تاریک‌ترین گوشه ی خانه ی خود کند، از

همه ی نمازهای او نزد خدا محبوب‌تر است. [ش ۲۵۸۸ ص ۶۹۰]

اینکه زن در اتاق خویش نماز کند، برای او بهتر است، تا در

ایوان خویش نماز کند، و این که در ایوان خویش نماز کند، بهتر است تا

در صحن خانه نماز کند، و این که در صحن خانه نماز کند، برای وی

بهتر است تا در مسجد نماز کند! [ش ۲۲۰۷ ص ۶۲۲]

نماز زنان، تنها، بیست و پنج بار از نماز جماعت بهتر است.

[ش ۱۸۴۸ صص ۵۴۵ تا ۵۴۶]

احتمالاً زنان مسلمانی که در نمازهای جمعه و جماعت شرکت

می‌کنند، از این ثواب عظیم ۲۵ برابر خبر ندارند؛ وگرنه در خانه هاشان

می‌مانند و «تنها» نماز می‌گزارند!

اگر به کسی دستور می‌دادم، کسی را سجده کنند، به زن دستور می‌دادم شوهرش را سجده کند. [ش ۲۳۴۸ صص ۶۵۰ تا ۶۵۱]

اگر به کسی دستور می‌دادم، کسی را سجده کند، به زنان دستور می‌دادم شوهران خویش را سجده کنند، از بس که خدا برای شوهران حق به گردن زنان نهاده است. [ش ۲۳۴۹ ص ۶۵۱] [بدون شرح]

مشاغلی که محمد برای زنان در نظر گرفته است، کارهایی است که ایشان را هرچه بیشتر در خانه‌ها زندانی می‌کند:

بهترین سرگرمی زن، دستگاه نخ ریسی است.

[ش ۱۵۲۷ ص ۴۳۷]

فرزندانتان را [پسرانتان] را شنا و تیراندازی بیاموزید و زنان را نخ رشتن! [ش ۱۹۵۴ ص ۵۶۷]

چرخ ریسی هم برای زن مومن در خانه اش سرگرمی خوبی است. [ش ۱۹۵۵ ص ۵۶۸]

[ای زنان] هر يك از شما با اشتغال در خانه ی خویش، اگر خدا بخواهد، ثواب مجاهدان [را] خواهد [خواهید] یافت.

[ش ۲۸۹۲ ص ۷۴۶]

در جمع بندی نهایی؛ حکایت زن پارسا در میان زنان، چون کلاغ نشاندار است که يك پای آن سفید باشد. [ش ۲۷۳۱ ص ۷۱۹]

من متأسفانه از این جمله چیز زیادی دستگیرم نشد. احتمالاً حضرت به تگ نمود بودن زن پارسا [حتی در میان زنان مسلمان] نظر داشته است!

در نهایت تمامی این تبعیض‌ها حضرت محمد باز هم معتقد است که من اگر کسی را برتری دادمی، زنان را برتری دادمی!

[ش ۱۷۲۸ ص ۵۲۰]

برای تاکید بر همین داستان، به نوشته ای در رابطه با چگونگی انتخاب همسر بر اساس «رابطه ی قوزک پرگوش و فرج پرگوش» از سوی پیامبر اسلام استناد میکنم که روش پیامبر... در انتخاب همسر به نقل از کتاب «مکارم الاخلاق طبرسی» از امام صادق نقل شده که فرمود: پیغمبر وقتی میخواست زن بگیرد، یکی را میفرستاد او را ببیند و میفرمود که گردنش را بو کن که اگر خوشبو باشد، بویش خوب و طیب

است و نیز اگر قوزک پایش پرگوشت باشد، فرجش هم پرگوشت خواهد بود.^{۲۶۴}

و برای تملک بر زنان، آخوندها زنان را «عورت» و «شرمگاه» تعریف میکنند، تا بدین وسیله زنان را مجبور به تحمل حجاب اجباری کنند!

«انما النساء عی عورات»^{۲۶۵} «والمراة کلها عورت» زن، یا تمام بدن زن عورت است و زن تشبیه به عورت شده است.^{۲۶۶} و اینگونه زنان را در کفن سیاه اسلامی حبس و زندانی کنند.

به گفته ی سعیدی سیرجانی: «او [لیلی داستان لیلی و مجنون] محکوم محیط حرمسرای تازیان است و جرائمش بسیار؛ یکی آن که زن به دنیا آمده و چون زن است، از هر اختیار و انتخابی محروم است؛ گناه دیگرش زیبایی و زندگی در محیطی است که به جای تربیت مردان به محکومیت زنان متوسل می‌شوند...»^{۲۶۷}
یادش گرامی...

264 - طب المومنین، قانون قوه ی باه، آداب زناشویی، محمد ابراهیم آوازه، برگ ۱۹ به نقل از ویسایت

<http://zandiq.com/yaveh/000000353.shtml>

265 - حر عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۴، مقدمات نکاح، باب ۲۴، ج ۶، تهران: مکتبه الاسلامیه، ۱۴۰۲

266 - در تشبیه کردن زن به عورت هیچگونه قبیحی نیست، چون که عورت یعنی هر چیزی که باید پوشیده باشد و انسان از اظهار کردن آن حیا دارد.

267 - <http://naderah-afshari.org/articles/taghire-shekl.htm>